

از بیستون تا زردکوه بختیاری



ایزابلا بیشوپ ترجمه مهتاب امیری



رسانه جامع بابادی

WWW.BABADI.IR

تهران
www.tahrestan.info



۹/۵/۱۵

۲۲۵



BABADI_IR

وبسایت جامع بابادی

تبرستان

www.tabarestan.info

از بیستون تا زردکوه بختیاری



خانم بیشوپ (ایزابلا ل. پرد)

از بیستون تا زردکوه بختیاری

۴۹

تبرستان
www.tabarestan.info

نوشته

ایزابلا بیشوپ

ترجمه

مهراب امیری

این کتاب ترجمه‌ای است از:

"JOURNEYS
IN
PERSIA AND KURDISTAN"

LONDON, JOHN MURRAY

1891

BY MRS BISHOP

(ISABELLA L. BIRUS)



نشر آنزان



نشر سه‌سند

از بیستون تا زردکوه بختیاری

ایزابلا بیشوپ

ترجمه مهراب امیری

چاپ اول: ۱۳۷۵، چاپ مهنا

تیراژ: ۳۰۰۰

شماره نشر: ۱۶

خیابان کارگر شمالی - خیابان هفتم - پلاک ۷۶

تلفن: ۶۳۷۰۳۷



رسانه جامع بابادی

WWW.BABADI.IR

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست مطالب

عنوان

صفحه

۹	پیشگفتار مترجم
۱۸	بخش اول: کرمانشاه - تهران، فوریه ۱۸۹۰
۲۱	تهران - فوریه ۱۸۹۰
۲۳	ناصرالدین شاه
۲۵	میرزا علی اصغر خان امین السلطان (صدر اعظم)
۲۶	یحیی خان مشیرالدوله
۲۹	بخش دوم: اصفهان - جلفا، دوم آوریل ۱۸۹۰
۳۱	ملاقات با میرپنج و همسرش
۳۴	ملاقات مجدد با میرپنج و ژنرال فضل الله خان
۳۵	اوضاع اقتصادی اصفهان
۳۷	جلفا
۳۸	تدارک مقدمات سفر به بختیاری - سیام آوریل ۱۸۹۰
۴۲	بخش سوم: اوضاع جغرافیایی و نظام ایلی و اداری بختیاری و لر کوچک

- ۵۱ لر کوچک
- ۵۴ بخش چهارم: چهارمحال بختیاری، چهارم مه ۱۸۹۰
- ۵۵ دهکده ریز
- ۶۰ روستای چرمین
- ۶۱ قهوه رخ
- ۶۳ ششم مه ۱۸۹۰
- ۶۳ سرقت شبانه
- ۶۴ شمس آباد - نهم مه ۱۸۹۰
- ۶۵ خراجی و شلمزار
- ۶۷ سولیجان
- ۶۸ بخش پنجم: قلمرو هفت لنگ بختیاری
- ۷۱ اردل - مقر ایلخانی بختیاری
- ۷۳ حاجیه بی بی زینب همسر حاجی ایلخانی
- ۷۶ عیادت از یک بیمار
- ۷۹ امامقلی خان حاجی ایلخانی
- ۸۳ رضاقلی خان
- ۸۳ اسفندیارخان ایلبگی
- ۸۵ ناغون - ضیافت اسفندیارخان
- ۸۷ ملاقات با خانواده اسفندیارخان ایلبگی
- ۹۱ اردل - چهاردهم مه ۱۸۹۰
- ۹۳ اردل تا چغاخور - هجدهم مه ۱۸۹۰
- ۹۸ مال ملامرتضی

- بی بی خانم شیرین ۹۹
- سی و یک مه ۱۸۹۰ ۱۰۲
- دهنو - مقر فتح الله خان ۱۰۶
- نحوه ازدواج در بختیاری ۱۰۸
- روستای چهاراز ۱۱۱
- دهات ارمنی نشین بختیاری ۱۱۳
- دهکده گندمان ۱۱۵
- یک روستای ارمنی نشین ۱۱۶
- چغاخور ۱۲۱
- کشف توطئه حاجی ایلخانی علیه اسفندیارخان ایلگی ۱۲۳
- باز هم ملاقات با خانمها ۱۲۷
- ضیافت لطفعلی خان (امیر مفخم) ۱۲۷
- دهکده دستگرد ۱۲۹
- هشتم ژوئن ۱۸۹۰ ۱۳۴
- دوازدهم ژوئن ۱۸۹۰ عالی کوه ۱۳۵
- عزیزخان ۱۳۶
- گیله بازفت - دره بازفت - هجدهم ژوئن ۱۸۹۰ ۱۴۱
- دنا - بیست و ششم ژوئن ۱۸۹۰ ۱۵۱
- قرارگاه چال گاو و کوهرننگ دوم جولای ۱۸۹۰ ۱۵۷
- کُرکُنون ۱۶۴
- قرارگاه کوکان و روستای شهید - ششم جولای ۱۸۹۰ ۱۶۸
- یازدهم جولای ۱۸۹۰ ۱۷۲

۱۷۳	بخش ششم: قلمرو چهارلنگ بختیاری - خواجه تیمور موگویی
۱۷۷	حرم تیمورخان
۱۸۱	بارانداز کله کوه - شانزدهم جولای ۱۸۹۰
۱۸۴	اصلان خان زَلکی
۱۸۵	ملاقات با همسران اصلان خان
۱۹۳	باغ گونک
۱۹۵	بعضی از زنهای بختیاری طیب و جراحهای قابل هستند
۱۹۷	مهراب خان رئیس طایفه عیسی وند
۲۰۵	قرارگاه پرویز دهم جولای ۱۸۹۰
۲۱۲	ششم آگوست ۱۸۹۰
۲۱۴	قلعه خان آباد - یحیی خان فولادوند
۲۱۴	لباس بختیارها
۲۱۵	اندام، شکل و شمایل بختیارها
۲۱۷	حرم یحیی خان
۲۲۴	بخش هفتم: قلمرو لُرکوچک - خرم آباد
۲۲۸	بروجرد نهم آگوست ۱۸۹۰
۲۳۱	میرزا کریم خان حاکم بروجرد
۲۳۸	فهرست اعلام

بنام خدا

پیشگفتار مترجم

"آینه چون نقش تو بنمود راست خودشکن آئینه شکستن خطاست"

بعضیها بر این باورند آن عده از سیاحان و جهانگردان خارجی که به ایران سفر کرده و کتابهایی تحت عنوان سفرنامه یا زیر نامهای دیگری چاپ و منتشر کرده‌اند به علت عدم آشنایی به زبان فارسی و یا بی‌اطلاعی از بافت جامعه ایرانی و یا به پیروی از سیاستهای استعماری دولتهای متبوعه خود، صرف‌نظر از واردکردن اتهاماتی ناروا به مردم ایران، مطالبی نادرست و غاری از حقیقت نیز در رابطه با کشورمان به رشته تحریر کشیده‌اند که نه تنها مطالعه چنین کتابهایی از نظر تاریخی و سایر جنبه‌ها خالی از ارزش و فاقد محتوی است، بلکه تا اندازه زیادی خوانندگان را گمراه و به بیراهه می‌کشاند. این طرز تفکر ظاهراً تا اندازه‌ای منطقی و قابل قبول به نظر می‌رسد ولی تنها این یک روی سکه است در صورتی که آن روی سکه نیز باید مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد.

سفرنامه‌هایی که جهانگردان خارجی درباره کشور ما یا هر کشور دیگری نوشته‌اند در واقع تابلو نقاشی از صحنه‌های مختلف اجتماعی آن کشور است که در آن تابلو زشتیها،

زیباییها، خوبیها، و بدیهای آن جامعه و گاهی هم خصوصیات اخلاقی بعضی از افراد سرشناس یا حتی مردم عادی در آن دیده می‌شود. شاید این پرده نقاشی هم بدون عیب و نقص صحنه‌های زندگی جامعه کشوری را ترسیم نکند و نیز احتمال دارد که نقاش در اثر اغراض خصوصی یا سیاسی و یا هم در اثر دریافتهای عینی و ذهنی غلط خود تصویری نادرست از یک جامعه به دست دهد ولی باز مطالعه این سفرنامه و یادداشتها منافع سرشاری دارد که برای اصلاح و عبرت یک جامعه نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد چرا که همیشه آداب، رسوم و سنن ملی و عادات و رفتار و آنچه به یک اجتماع ارتباط پیدامی‌کند در نظر افراد همان جامعه امری عادی و طبیعی و قابل قبول به نظر می‌رسد و حال آنکه بسیاری از همان امور عادی و طبیعی از دیدگاه یک سیاح یا جهانگرد خارجی جالب و غیرطبیعی جلوه می‌کند و همین نکته‌ها است که از دیدگاه یک جامعه قابل قبول، ولی از دیدگاه یک نفر خارجی عجیب و غریب می‌نماید و همین بحثهای جنجال‌برانگیز است که جهانگردان خارجی در سفرنامه‌های خود درباره آن به توضیح و تفسیر می‌پردازند.

مطالعه اینگونه سفرنامه‌ها که تعداد زیادی درباره کشور ایران نیز نوشته شده است، خوانندگان را از بسیاری سجایا و فضایل اخلاقی و مفاخر و افتخارات ملی و میهنی و همچنین از بعضی نواقص، زشتیها و انحرافات اخلاقی و احتمالاً علل و موجبات انحطاط و شکستهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ما آشنا می‌سازد.

در اوایل قرن نوزدهم که مستعمرات کمپانی هند شرقی در شبه‌قاره هند به طور بی‌سابقه‌ای رو به توسعه و گسترش نهاد. دولت امپراتوری بریتانیا تعدادی از افسران و مأمورین سیاسی خود را جهت بررسی و شناخت موقعیت سوق‌الجیشی ممالک همجوار به عنوان مسافر و جهانگرد، خاورشناس و باستان‌شناس به این کشورها از جمله کشور ایران اعزام داشت. این

افسران پس از انجام مأموریت نتیجه مطالعات و تحقیقات خود را درباره اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی اینگونه کشورها به صورت کتاب تحت عنوان سفرنامه یا عناوین دیگر منتشر کرده‌اند که از لحاظ تاریخی و آشنایی با فرهنگ، ادب و عادات و رسوم مردم آسیای مرکزی به خصوص کشور ما حائز اهمیت‌اند.

چون عده‌ای از این جهانگردان در رشته‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، زبان، تاریخ و جغرافیا، اقتصاد و غیره کارشناسانی متبحر و باتجربه بوده‌اند الزاماً نوشته‌های آنان برای تحقیق و پژوهش در شئون مختلف زندگی اجتماعی این کشورها سودمند و پرارزش خواهد بود. تحقیق و بررسی درباره خصوصیات یک جامعه مستلزم بودن مدارک و مراجع مختلف متعددی است و سفرنامه‌ها نیز به نوبه خود مرجع و مدارکی هستند که به حق می‌توانند مورد استفاده قرارگیرند به ویژه که در یک سفرنامه از بسیاری مطالب و امور در رابطه با یک جامعه بحث و گفتگو می‌شود و حال آنکه در یک کتاب مخصوص به یک موضوع یا یک کتاب علمی، یا بررسی تحقیقی مربوط به منابع اقتصادی تنها از همان رشته و منابع مربوط به آن گفتگو می‌کند و کمتر اتفاق می‌افتد در یک کتاب اقتصادی یا کشاورزی راجع به خصوصیات مختلف مردم یک کشور یا زبان، لباس، خوراک، مسکن و آداب و رسوم مربوط به یک اجتماع بحث و گفتگو شود به ویژه آنکه بیشتر این جهانگردان یا مأمورین سیاسی موظف بودند گزارشات خود را خیلی دقیق برای مافوقان خود که عمدتاً از مقامات بالای دولت بریتانیا یا انجمن پادشاهی جغرافیایی یا واحدهای اطلاعاتی نظامی بودند تهیه نمایند. وقتی ما این سفرنامه‌ها را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم تهیه‌کنندگان این گزارشها با وسواس تمام جنبه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اجتماعی، اقتصادی منطقه مورد بازدید خود را مورد تفحص و مطالعه قرار داده و گزارش جامع و مبسوطی در این زمینه تهیه کرده‌اند و هنگامی که

همین گزارشگران به قلمرو ایلات و عشایر سفر می‌کنند متوجه می‌شویم بیشتر روی جنبه‌های نظامی و اجتماعی تکیه می‌کنند و در همین گزارشات است که وقتی می‌خواهند ویژگی‌های قومی را توصیف کنند به واژه‌های SAVAGE, SAVAGERY و یا کلماتی از این قبیل برخورد می‌کنیم و عمدتاً روی قابلیت‌های رزمی و روح سلحشوری آنان حساب می‌کنند و به وضوح تعداد تفنگچی و یا موقعیت سوق‌الجیشی قلاع خوانین را در گزارش خود قید می‌کنند. دولت انگلیس به وسیله همین گزارشها توانست تعدادی دوست و طرفدار در بین رجال و دولتمردان و رؤسای ایلات دست و پا کند و بعدها به وسیله همین افراد موفق شد تخم نفاق و دو دستگی بین طوایف پاشد و برای یک قرن و نیم از اتحاد و همبستگی آنان بر ضد منافع خود جلوگیری کند، و به قول ریچارد کوتام^(۱) "انگلیسها از آن شیوه دیرینه خود به نام (تفرقه بینداز و حکومت کن استفاده می‌کنند و از این رهگذر از راههای تجاری و میدانهای نفتی خود حفاظت می‌کنند."^(۲)

وقتی ما به اهمیت این گزارشها واقف هستیم پس چرا نباید بدانیم آنان درباره ما چه نوشته‌اند! و چگونه نقاط ضعف و مثبت ما را ارزیابی کرده‌اند! وقتی دشمنی به حریم ما تجاوز می‌کند نباید واقف شویم چطور و از کدام نقطه ضعف یا اشتباه ما استفاده کرده است! تا در مقابل ما هم نقاط ضعف را برطرف، و جهات مثبت را تقویت کنیم. بدون تردید پاسخ این پرسشها منفی نخواهد بود.

در حقیقت انگلیسها پس از آنکه در سال ۱۸۵۷ میلادی جنوب ایران را اشغال نظامی

1. Richard, W. Cottam

۲. ناسیونالیزم در ایران. ریچارد کوتام، ص ۵۷، چاپ پترزبورگ، متن انگلیسی.

کردند در صدد برآمدند از نیروی رزمی ایلات و عشایر جنوب برضد حکومت مرکزی و به نفع سیاست خود استفاده کنند ولی در آن موقع در این رابطه توفیقی به دست نیاوردند.

ژنرال اوترام^(۱) فرمانده نیروی انگلیسی ساخلو بوشهر در یک گزارش نظامی خطاب به رئیس هیئت مدیره کمپانی هند شرقی در ۲۷ ژانویه ۱۸۵۷ می‌نویسد: "ما برای اینکه شاه را (ناصرالدین شاه) وادار به قبول تقاضای خود کنیم لازم است تغییراتی در قابلیت‌های رزمی و برنامه‌های جنگی خودمان بدهیم. من دستور داشتم که از قبایل مستقل این منطقه کمک بخواهم عشایر این حدود مردمانی دلیر و سلحشورند و چندان از حکومت مرکزی ایران اطاعت نمی‌کنند ولی ایرانی هستند و جزو ملت ایران به حساب می‌آیند و به ندرت حاضرند به صورت داوطلب یا مزدور با ما همکاری کنند عشایر مورد بحث عبارت‌اند از قبایل فیلی و بختیاری^(۲)." بعد از قرارداد ۱۹۰۷ و به خصوص در خلال جنگ جهانی اول که انگلیسیها قدرت بیشتری در کشور ماکسب کرده بودند بیش از پیش رؤسا و خوانین ایلات را تحت نفوذ خود درآوردند سرپرستی کوکس که از طرف نایب‌السلطنه هند مأموریت داشت با خوانین بختیاری مذاکره کند و آنان را از همکاری با آلمانها و عثمانیها بازدارد در گزارشی می‌نویسد:

"ما می‌پذیریم که بعد از پایان جنگ قلمرو بختیاری را به صورت فعلی حفظ کنیم و به خوانین اجازه می‌دهیم که استقلال داخلی خود را تحت توجهات ما حفظ کنند و به علاوه موافقت می‌کنیم که یک حکمران بختیاری در اصفهان تحت قیمومیت خودمان بگماریم و

1. General Outram

2. Ltut. General Sir Games, Outrams Persian Campaign in 1857, London.

هم سعی خواهیم کرد تا در شهرهای منطقه تحت نفوذ خودمان از حکمرانان بختیاری استفاده کنیم و ما بعداً ترتیبی اتخاذ خواهیم کرد تا با همکاری و همفکری یکدیگر، بختیارها به خلیج فارس دسترسی پیدا کنند.

چنانچه بختیارها با این پیشنهاد موافقت کنند در حال حاضر به هر دو خانواده (ایلخانی و حاجی ایلخانی) هر کدام مبلغ پنج هزار لیره و پس از پایان جنگ اگر به قرارداد وفادار ماندند مبلغ ده هزار لیره پرداخت خواهد شد.^(۱)

در بحبوحه جنگ جهانی دوم نیز می‌بینیم انگلیسیها برای مقابله با روسها و تثبیت و گسترش نفوذ خود در جنوب ایران دست به تحریکاتی در میان عشایر می‌زنند.

وزیر کشور بریتانیا در گزارش مورخ ۳۱ ژوئیه ۱۹۴۲ (خرداد ۱۳۲۱) به سرریدر بولارد سفیر انگلیس در تهران می‌نویسد:

در حال حاضر S.O.E^(۲) (سرویس اطلاعاتی بریتانیا در جنگ جهانی دوم) طرحهایی برای سازمان‌دادن دسته‌های چریکی در میان ایل قشقایی و بختیاری در دست اجرا دارد.^(۳) ولی خوشبختانه در هر دو مورد نقشه آنان با شکست مواجه شد. در جنگ جهانی اول خوانین بختیاری پیشنهاد سرپرسی کوکس را نپذیرفتند و اظهار داشتند اگر دولت ایران به حمایت از متحدین (آلمان و عثمانی) با متفقین (انگلیس و هم‌پیمانانش) وارد جنگ شود بختیارها به عنوان یک ایل وفادار ناگزیر خواهند بود تفنگ به دست گیرند و علیه دشمن

1. Great Britain, India Office. Sir p.Cox to India Tehran and India Office, 1 March 1915.

2. Special Operative Executive.

۳. ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم، ایرج ذوقی، ص ۹۳.

کشورشان وارد جنگ شوند. در رابطه با گزارش وزیر کشور بریتانیا که منجر به ایجاد نهضت جنوب گردید باز هم بختیارها به طوری که در جای دیگر گفتیم^(۱) به عللی از شرکت در آن خودداری کردند.

بدین ترتیب می‌بینیم از اوایل قرن نوزدهم که یای مأمورین سیاسی بریتانیا به کشور ما گشوده شد ملت ایران مصائب و بدبختیهای زیادی از این رهگذر متحمل شده است.

جهانگردانی که از اوایل دوره قاجار به بعد به بختیاری سفر کرده‌اند عبارت‌اند از مکدونال کینر^(۲) (۱۸۱۰)، راولینسون^(۳) (۱۸۳۶)، لایارد^(۴) (۱۸۴۱)، بارون دبد^(۵) (۱۸۴۱)، استاک^(۶) (۱۸۸۱)، مکنزی^(۷) (۱۸۸۳)، کلنل ولز^(۸) (۱۸۸۳)، کلنل بل^(۹) (۱۸۸۹)، بلوس لینچ^(۱۰) (۱۸۹۰)، یشوپ^(۱۱) (۱۸۹۰)، ساویر^(۱۲) (۱۸۹۳)، دکتر الیزابت مکین روز^(۱۳) (۱۹۰۹)، ارنولد ویلسون^(۱۴) (۱۹۲۶)!

در بین این جهانگردان تنها لایارد و یشوپ و دکتر الیزابت مکین روز توانستند تقریباً مدتی در میان ایل بختیاری به‌سربزند و گزارش جامعی از اوضاع سیاسی و اجتماعی منطقه

۱. نگاه کنید به کتاب با من به سرزمین بختیاری بیایید، ص ۲۰۶-۱۸۵.

2. M. Kinner

3. Rawlinson

4. Layard

5. B. Debole

6. E. Stack

7. Makenzi

8. H.L Wells

9. Bell

10. H.B Lynch

11. Isabella Bishop

12. Sawyer

13. Elizabeth Macbenros

14. A. Wilson

توضیح: غیر از اینان ژنرال شلیندر و کلنل بتمن نیز مطالبی در این زمینه نوشته‌اند غیر از یادداشتهای مکنزی و بل و ولز بقیه تماماً توسط راقم این سطور ترجمه و بیشتر آنها تاکنون منتشر شده است.

بختیاری تهیه نمایند.

خانم ایزابلا بیشوپ در فوریه ۱۸۹۰ از طریق بغداد وارد کرمانشاه شد و پس از دیدار از شهرهای تهران و اصفهان خود را از راه بختیاری به خرم آباد و بروجرد و همدان رسانید آنگاه به مناطق کردستان سفر کرد و سرانجام در نوامبر همان سال ارومیه را به قصد ارزروم ترک گفت.

خانم بیشوپ به طرز تحسین انگیزی زندگی کوچ نشینی را شرح می دهد او از زندگی چادر نشینی، برافراشتن سیاه چادرها، نحوه کوچ و جابه جایی، اندام و شکل و شمایل زنان و مردان، تقسیم آب برای کشاورزی، پرداخت بهره مالکانه، آرایش زنان، نحوه معالجه بیماران و بیماران مشرف به موت، مراسم تدفین و کندن قبر، استفاده از گیاهان طبی، طرز کار دارو فروشان دوره گرد، طریقه مجازات سارق، نحوه ازدواج، احترام به زنان، وظایف خان و کلانتر، بیماریهای بومی، جشن و سرور به مناسبت تولد نوزادان، تربیت اطفال، آموزش سواری و تیراندازی، طریقه کشاورزی، چگونگی تملک زمینهای مزروعی، علاقه به فرزندان، ثروت و مکنت، طریقه معالجه و تسویه خون و کالات (خین و کالات)^(۱)، طبابت زنان، لباس مردان و زنان، مالیات احشام، اوضاع اقتصادی، بازیها و سرگرمیها و ده ها مطالب دیگر سخن می گوید و اطلاعات کم نظیری در رابطه با زندگی کوچ نشینی ایل بختیاری در یکصد سال قبل در اختیار علاقمندان می گذارد.

۱. خون و کالات (خین و کالات) یک اصطلاح محلی بختیاری است و معمولاً در رابطه با گشت و گشتار دو طایفه به کار گرفته می شود واژه کالات به تنهایی در هیچ فرهنگ لغت فارسی یافت نمی شود. یعنی یک واژه بختیاری می باشد.

آنهايي که سفرنامه لا يارد و ويشوپ و دکتر مکبن روز را مطالعه کرده اند به خوبي می توانند تغييراتی را که در خلال سالهای ۱۸۴۰ و ۱۸۹۰ و ۱۹۱۰ در قلمرو بختیاری رخ داده است به وضوح ارزیابی کنند چرا که هر سه مسافر مشاهدات خود را با ژرف بینی تمام شرح داده اند. لا يارد با اینکه از تنگدستی بعضی از طوایف بختیاری سخن می گوید ولی در بیشتر جاها از سفره های رنگين و میهمان نوازی بختیارها و از مشارکت همسر خوانین در امور ايلي و همچنین امنیت کم نظير منطقه گفتگو می کند و حال آنکه نیم قرن بعد ويشوپ از عسرت و تنگدستی مردم بختیاری حتی خوانین و عدم امنیت راه ها و منزوی بودن خانمها سخن به میان می آورد اما دکتر الیزابت مکبن روز که همزمان با تصرف شهر اصفهان به وسیله بختیارها به قلمرو بختیاری سفر کرده بود از وفور نعمت و نوگرانی بی بی ها و مشارکت آنان در امور ايلي شرحی بیان می دارد. در حقیقت می توان گفت آن عده از پژوهشگران که بخواهند تاریخ سه ربع قرن بختیاری را تا وقوع انقلاب مشروطیت مورد تحقیق قرار دهند ضرورت دارد که این سه اثر کلاسیک را مورد مطالعه قرار دهند.^(۱)

ما به شیوه گذشته سعی کردیم تا هر جا لازم به نظر می رسید زیرنویسی به متن اضافه کنیم تا خوانندگان عزیز بهتر پی به مقصود نویسنده ببرند و بیشتر در جریان وقایع قرار گیرند. امید است این خدمت ناچیز مورد توجه علاقمندان تاریخ ایران و بختیاری به خصوص خوانندگان گرامی قرار گیرد. ان شاء الله

تهران - زمستان ۱۳۷۴

مهراب امیری

■ بخش اول ■

کرمانشاه - تهران - فوریه ۱۸۹۰

ما از میان خرابه‌ها راه خود را کج کرده و از درون دیوارهای بلند پوشیده از برف در مقابل یک دروازه تقریباً کوتاه و کم ارتفاع پیاده شدیم، جلو در چند نوکر که آماده پذیرایی بودند، ما را به درون یک حیاط یخ‌بسته راهنمایی کردند و از آنجا وارد اتاقی شدیم که با قالیهای زیبا مفروش شده و شعله‌های مطبوع آتش نیز از بخاری کُنج اتاق زبانه می‌کشید. مقداری سیب و پرتقال و شیرینی نیز بر روی میز در وسط فرش مشاهده می‌شد تصویری نیز از ملکه ویکتوریا بر بالای بخاری نصب شده بود. این خانه اقامتگاه وکیل کرمانشاه و نماینده بریتانیا در کرمانشاه بود.

وکیل در این موقع در تهران بود و پسرش عبدالرحیم در غیاب او به کارهایش رسیدگی می‌کرد. وی نهایت محبت و میهمان‌نوازی را در حق ما به عمل آورد و گفت که خانواده‌اش عرب‌نژادند و پدر بزرگشان حاجی خلیل مدتی در خدمت هنری راولینسون^(۱) بود او همچنین

اظهار داشت که راولینسون در حین تهیه رونوشت از کتیبه بیستون از بالای داربست به زمین پرتاب شد و پدر بزرگش به موقع توانست جان او را نجات دهد.

حاجی خلیل به خاطر درستی و امانت و خصوصیات ممتاز اخلاقی به سمت وکیل انگلیس در این منطقه انتخاب گردید و با کمک پسرش آقا حسن که در حال حاضر یکی از متمولین این استان به حساب می‌آید وظایف محوله را به خوبی انجام می‌داد^(۱). عبدالرحیم دارای چشمانی درشت و قیافه‌ای زیبا است او و پدرش از ملاکین عمده این منطقه به شمار می‌آیند و به طور دائم و مستمر نیز می‌کوشند تا به وسعت املاک خود بیفزایند در حال حاضر تمام اراضی اطراف تاق بستان را نیز در تملک خود دارند. اینان همچنین نقدینه‌ای هنگفت پس‌انداز کرده، و اغلب به تجار و بازرگانان مبلغی قرض می‌دهند و ضمناً یک کاروانسرای زیبا هم برای کارهای تجاری خود احداث کرده‌اند.

آقا حسن مانند یک شاهزاده با کالسکه‌ای چهاراسبه و تعدادی خدمه و نوکر به تهران رفت و آمد می‌کند و پسرش نیز با همان تشریفات سفر می‌کند، حتی قلیان‌دار و خدمه و نوکرانشان نیز سوار اسبان عربی، آنان را اسکورت می‌کنند. هنگامی که در شهر رفت و آمد می‌کنند عیناً مانند شاهزاده مورد احترام قرار می‌گیرند حتی مردم، به خصوص طبقه پایین در مقابل ایشان تعظیم می‌کنند. من این موضوع را به خاطر این یادآوری کردم که اینگونه احترامات تنها و آخرین آرزویی است که یک مرد ثروتمند در ایران طالب آن است، و درحقیقت می‌توان گفت یک معجزه به شمار می‌آید.

۱. من بعدها آقا حسن را در سفارت انگلیس در تهران ملاقات کردم او مرد خوش‌مشربی بود پدر و پسر هر دو به لباس

عربی ملبس‌اند و تنها به زبان عربی و فارسی تکلم می‌کنند. نویسنده

وکیل و پسرش تنها افرادی در این شهر هستند که ثروتشان را پنهان نگه نمی‌دارند و از کسی حساب نمی‌برند چرا که آنان وابسته به دولت بریتانیا هستند نه وحشت دارند کسی به آنان زور بگوید و نه واهمه دارند که دولت ایران آنان را جریمه کند؛ آنان حتی قادرند که از اموال دیگران نیز حفاظت کنند.^(۱)

در واقع می‌توان گفت کرمانشاه نمونه یکی از شهرهای نیمه مخروبه ایران است این شهر از بروز قحطی و بیماری طاعون و ظلم و ستم بیش از حد عمال دولتی ایران صدمه فراوانی دیده است. زمانی در این شهر دوازده هزار خانه وجود داشت لیکن در حال حاضر جمعیت آن از بیست و پنجهزار نفر تجاوز نمی‌کند.

سکنه دهات مجاور و حومه شهر عموماً فقیر و کم‌بضاعت و از چند سال قبل تا کنون سه ربع سکنه آن به کشور عثمانی و شهرهای شمال آذربایجان مهاجرت کرده‌اند. وقتی که حاکمی به مبلغ سی هزار تومان (ده هزار لیره استرلینگ) برای انتصاب خود پیشکش می‌کند و ممکن است روزی از مقام خود معزول گردد بدیهی است که چنین شخصی بندرت حقوق انسانی و جنبه عدل و انصاف را رعایت می‌کند لذا تا می‌تواند به جبر و عنف از مردم اخاذی می‌کند.

خیابانهای شهر بسیار باریک و راهرو هم در اثر ریزش برف که تالبه‌های فوقانی دیوارهای گلی روی هم انباشته شده تنگ‌تر به نظر می‌رسند.

۱. با این توضیح نویسنده، قطعاً خوانندگان دریافته‌اند که نفوذ بیگانگان بخصوص دولت انگلیس در اواخر دوره قاجاریه در ایران تا چه اندازه بوده است و حتی می‌بینیم که پادوها و عمال آنان در شهرستانها از چه مزیت‌هایی برخوردار بودند.

بازار کرمانشاه تقریباً بزرگ و پر از کالاهای اروپایی به خصوص پارچه‌های نخی بافت کارخانجات منچستر می‌باشد

تهران - فوریه ۱۸۹۰

.... هنگام غروب آفتاب به شهر شاه‌عبدالعظیم که روبه روی خرابه‌های شهر ری بنا شده است رسیدیم مقبره و گنبد طلایی حضرت عبدالعظیم محل بزرگی برای اجتماع زوار و مطاف‌کنندگان آن بقعه مطهر می‌باشد این محل مقدس چند مایل با تهران فاصله دارد.

تقریباً هوا تاریک شده بود که دهکده شاه عبدالعظیم را ترک کردیم. باران هنوز به شدت می‌بارید تاریکی به قدری بود که خانه‌ها را تشخیص نمی‌دادیم و هیچ عابر سواره یا پیاده در مسیر ما دیده نمی‌شد جلو دروازه تهران شنیدم که تا سفارت انگلیس دو مایل راه بیشتر باقی نمانده است. کمی بعد به دروازه بزرگ سفارت که در میان باغ وسیعی قرار داشت رسیدیم. سفارت انگلیس عمارت چهارگوش بزرگی است که به سه بخش تقسیم می‌شود. یک پله زیبای سنگی عمارت را به در اصلی مرتبط می‌سازد. هنگام ورود جمع زیادی وارد سفارت می‌شدند صدای چرخهای کالسکه‌ها از هر طرف شنیده می‌شد. مدعوین در حالی که لباس شب به تن داشتند و عده‌ای پیشخدمت و نوکر در اطراف آنان می‌پلکیدند، به ردیف نشسته بودند. حدس زدم که از ساعت هشت به بعد در سفارت ضیافتی بر پا خواهد بود به طوری خسته بودم که در دهلیز طولی به روی زمین نشستم و در اینجا از یک انگلیسی شنیدم که شام هنوز صرف نشده است. درحقیقت میهمانی بزرگی ترتیب داده شده بود که در آن جمعی از وزراء و اغلب اشخاصی که در این یادداشتها از آنان نام برده شده شرکت داشتند. در همین موقع شخصی که لباس شب روشنی به تن داشت به من نزدیک شد و بلافاصله استنباط کردم که

او سر درومند ولف^(۱) سفیر خودمان در تهران است بلافاصله مرا به اتاقی منتقل کردند و تا ساعت چهار روز بعد به استراحت پرداختم.^(۲)

یک یا دو موضوع جالبی را که در اینجا باید شرح دهم آن است که آقای سر درومند ولف از راه لطف نامه‌ای به شاه نوشت و تقاضا کرد که به من اجازه داده شود تا از جواهرات سلطنتی دیدن کنم. من به اتفاق عده‌ای از اعضای سفارت و آقای دکتر اودلینگ^(۳) و همسرش از خزانه سلطنتی بازدید کردیم. ما بعد از تماشای جواهرات به اتاقی رفتیم که تخت طاووس معروف در آنجا نگهداری می‌شد این تخت را نادرشاه از دهلی به ایران آورد و ارزش آن در حدود دو میلیون و پانصد هزار لیره استرلینگ تخمین زده شده است.

هنگامی که از پشت پنجره اتاق با نگاهی تحسین آمیز مناظر دلپذیر باغ را تماشا می‌کردیم حسنعلی‌خان که ما او را به نام نواب بهتر می‌شناسیم^(۴) پیشنهاد کرد که برای رفع خستگی و استراحت به سفارت مراجعت کنیم چرا که شاه طبق عادت قرار است تا ساعت دیگر جهت قدم‌زدن وارد باغ شود.

1. H. Drummnd Wolff

۲. من مدت سه هفته در سفارت بریتانیا میهمان سر درومند ولف بودم وی نهایت محبت و مهربانی را در حق من به جای آورد و در خلال این مدت همه جای شهر را دیدم و همچنین از نزدیک با شخص شاه و چند تن از رجال ملاقات کردم و بعداً با کمک سفارت سفر خود را به مناطق کوهستانی بختیاری آغاز کردم. 'نویسنده'

3. Odling

۴. حسنعلی‌خان نواب نواده محمدرضاخان مازندرانی است که در زمان پادشاهان صفویه جهت انجام مأموریتی به دربار همایون شاه هندی رفت، و در آنجا اقامت گزید حسنعلی‌خان عموی حسینقلی‌خان نواب است که در خلال جنگ جهانی اول وزیر مختار ایران در آلمان بوده است. 'مترجم'

ناصرالدین شاه

در همین موقع شاه شاهان و ملجأ جهانیان (قبله عالم) در پای پلکان دهلیز کاخ ایستاده بود شاید هم حضور او در آنجا چندان تصادفی نبود چون که صدراعظم نیز در آنجا حضور داشت. سردرومند ولف در حالی که نواب وی را همراهی می‌کرد جلو رفت و کلاه از سر برداشت و مراسم احترام به جای آورد و مرا معرفی کرد شاه نه هنگام دیدار و نه وقتی که ما را ترک کرد حتی با اشاره و تکان دادن سر با من خوش و بش نکرد حسنعلی خان در جواب بعضی از پرسشهایش در رابطه با مسافرت من مطالبی به عرض رسانید و گفت با اجازه اعلی حضرت ایشان (یعنی من) مایل هستم از مناطق بختیاری دیدن کنند.^(۱)

شاه دسته ضخیم عینک خود را به طرف بالا فشار داد و عینک را روی چشمهایش میزان کرد و به من خیره شد شاید اگر من جوان کم سن و سالی بودم دستپاچه می شدم. آنگاه پرسید آیا به تنهایی سفر می‌کنم؟ آیا ترتیبات این سفر را فراهم کرده‌ام؟ آیا قبلاً در پکن بوده‌ام؟ آیا از جزیره برنتو^(۲) و سلیز^(۳) دیدن کرده‌ام؟ و آنگاه بعد از پرسش و چند سؤال دیگر از این قبیل، غفلتاً ما را ترک کرد و همراه صدراعظم روانه باغ گردید.

این ملاقات غیررسمی و بدون تشریفات رویداد جالبی بود (آن طوری که شاه را از روی تمثالهایش تصور می‌کردم، نبود) عادات و رفتارش نه مثل شرقیها بود و نه مانند غریبها مبادی آداب!

۱. بعضی از خوانین بختیاری به عنوان گروگان در تهران‌اند. این عشایر قدرتمند به طور شاید و باید از دولت مرکزی اطاعت نمی‌کنند. نویسنده

او مردی میان سال است و ظاهر آکمی خشک و خشن به نظر می‌رسد چهره‌اش تا اندازه‌ای تیره یا به اصطلاح سبزه و سیل‌های سیاه و پرپشتش را احتمالاً رنگ کرده، لب‌ها و گوشه‌های دهانش در زیر سیل‌های تاب‌داده بلندش پنهان شده و دسته ضخیم و قاب عینکش نیز محدوده چشمانش را پوشانده بود وی لباس بسیار ساده‌ای به تن داشت از جقه جواهر نشان و شمشیر مرصع که ما از روی تصویرهایش با آنان آشنا بودیم خبری نبود. این پادشاه باشکوه، وارث پادشاهان با عظمت و صاحب گنجینه افسانه‌ای، تنها لباس معمولی ایرانی‌ها را به تن داشت کلاه بلند سیاهی از پوست بره استرخان بدون تزئینات بر سر نهاده، و شلواری تیره‌رنگ مليله دوزی پوشیده، و یک سرداری از شال کرمان نیز بر روی آن بر تن کرده، و تنها ساعت جیبی که زنجیر آن با دانه‌های درشت الماس مزین شده آرایش لباسهایش را کامل کرده بود، چون دستکش به دست نداشت متوجه شدم دستهایش قوی و عضلانی است.

در زمانی که شاه و صدراعظم دور می‌شدند با خود اندیشیدم غیر محتمل است در مورد وقایعی که در آینده ممکن است در ایران اتفاق بیفتد اظهار نظر کرد، برای مثال وقتی که ناصرالدین شاه که احتمالاً نیرومندترین و وطن‌پرست‌ترین شاهان مستبد به شمار می‌آید از بین برود و یا اینکه علی‌اصغر خان سی و دو ساله که پنج سال است در مقام فعلی انجام وظیفه می‌کند و لایق‌ترین شخصیت بعد از شاه در کشورش می‌باشد، نتواند در مقابل دسائس و کارشکنی روس‌ها اوضاع آشفته کنونی را سروسامان بخشد^(۱)!

۱. در همین موقع غیر از اجازه کشتی‌رانی در کارون که در اکتبر ۱۸۸۸ به انگلیسها واگذار شده امتیاز بانک شاهنشاهی نیز در سال ۱۸۸۹ به رویتز داده شد و مقدمات اعطای امتیاز تنباکو به شرکت انگلیسی تالیوت و اگدارگردید که در مارس ۱۸۹۰ یعنی همان زمانی که نویسنده این یادداشتها در ایران بود به امضا رسید و خانم بیشوپ حق داشت که از آینده سیاسی ایران اظهار شک و تردید کند چرا که شاه و امین‌السلطان از روسها بریده و به انگلیسها متمایل شده بودند و طبعاً

میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم

من دو ملاقات با امین السلطان داشتم^(۱) او به قدری مردم‌دار بود که دعوت مرا برای صرف شام در سفارت پذیرفت. چون فرانسه را نمی‌دانست با کمک مترجم با او به گفتگو پرداختم صدراعظم مطالبی را عنوان کرد که از تأثر درونی او حکایت می‌کرد بعداً درباره انتقادات زنده‌ای که بعضی از نویسندگان درباره ایران به عمل آورده‌اند شکایت کرد و گفت انتشار این مطالب برای ایران دردناک است و همچنین اضافه کرد که امیدوارم شما با نظر موافق مطالبی درباره ایران بنویسید و تلاشهای مرا درباره بهبود اوضاع کشورم مانند دیگران نادیده نگیرید. امین السلطان یکی از صدیقترین نوکران پادشاه خویش است او در مقام صدارت عظمی دومین شخصیت ایران به حساب می‌آید او غیر از مقام صدارت، وزارت خزانه‌داری و وزارت دربار و گمرکات را به افراد مورد اعتماد خود سپرده است.^(۲) پدرش غلامی گرجی

انگلیسها از کارشکنی روسها واهمه‌داشتند.

۱. میرزا علی اصغر خان امین السلطان ملقب به اتابک اعظم فرزند آقا ابراهیم امین السلطان در سال ۱۲۷۴ هـ ق در تهران متولد گردید بعد از فوت میرزا یوسف مستوفی الممالک در رجب ۱۳۰۳ به صدارت منصوب گردید در سال ۱۳۱۴ هـ ق در زمان مظفرالدین شاه در اثر فشار انگلیسها از مقام صدارت معزول ولی بار دیگر در سال ۱۳۱۶ هـ ق به مقام صدارت برگزیده شد و در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه برای بار دوم مستعفی ولی در زمان سلطنت محمدعلی شاه برای چندمین بار به نخست‌وزیری رسید و سرانجام در شب ۲۱ رجب ۱۳۲۵ به ضرب گلوله عباس آقا تبریزی به قتل رسید. برای اطلاع بیشتر به کتاب زندگی سیاسی اتابک اعظم، تألیف مهرباب امیری مراجعه شود. مترجم

۲. امین السلطان شغل وزارت خزانه‌داری را به برادرش میرزا اسماعیل خان امین‌الملک و شغل صاحب جمعی را به برادر دیگرش محمد قاسم خان، و شغل ریاست گمرک را به معزالملک و ضرابخانه را به امین‌الضرب و صندوقخانه را به امین‌السلطنه که همه مورد اعتمادش بودند واگذار کرد. مترجم

بود که سمت آبدارباشی شاه را در شکارگاه به عهده داشت. امین‌السلطان دارای دشمنان زیادی است و همه شخصیت‌های درباری در صدد سرنگونی او هستند و تنها شاه است که می‌تواند او را از توطئه دشمنان و مخالفت روسها نجات دهد.

یحیی‌خان مشیرالدوله

یحیی‌خان ملقب به مشیرالدوله^(۱) وزیر دادگستری و بازرگانی است وی قبلاً وزیر امور خارجه بود ولی در رابطه با فرار ایوب‌خان^(۲) شایعه داشتن روابط نزدیک با روسها در مظان اتهام قرار گرفت، لذا سفارت انگلیس از وی سلب اعتماد کرد و به همین خاطر هم از مقام خود برکنار شد اما وی شخصاً این اتهامات را انکار می‌کند. مشیرالدوله فرانسه را سلیس و روان صحبت می‌کند و مرد برجسته و باشخصیتی است و نه تنها مؤدب و خوش‌برخورد و مبادی آداب است بلکه به تمام رسوم اروپاییها نیز آشنایی دارد. وی در یکی از مجللترین قصرهای تهران با خواهر شاه ازدواج کرد و پسر هیجده‌ساله‌اش (حسین‌خان معتمدالملک) نیز یکی از

۱. میرزا یحیی‌خان ملقب به القاب آجودان مخصوص، معتمدالملک وزیر مخصوص و مشیرالدوله برادر حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار است وی مقاماتی را از خدمات خارجی و داخلی طی کرد و در سال ۱۲۸۵ هـ ق با عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه ازدواج کرد و در سال ۱۳۰۳ هـ ق به وزارت خارجه منصوب گردید ولی بیش از یک سال و اندی در این مقام باقی نماند چرا که انگلیسها به خاطر فرار ایوب‌خان تقاضای عزل وی را کردند مشیرالدوله بعد از وزارت امور خارجه مناصب متعدد دولتی دیگری را احراز کرد و سرانجام در بیستم جمادی‌الثانی ۱۳۰۹ هـ ق در تهران درگذشت.

۲. امیرایوب‌خان پسر امیر شیرعلی‌خان از عموزاده‌اش امیر عبدالرحمن دست‌نشانده انگلیسها شکست خورد و به دربار تهران پناهنده گردید ولی در سال ۱۳۰۴ هـ ق غفلتاً از تهران به طرف هرات متواری گردید انگلیسها فرار او را از ناحیه مشیرالدوله دانسته‌اند. مترجم

دختران ولیعهد را به عقد خود درآورده است یحیی خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار، صدراعظم پیشین ایران است. سپهسالار مسجد زیبا و باشکوهی بنانهاد که در همین سالهای آخر کار ساختمان آن به اتمام رسید و همچنین عمارتی زیبا و مجلل نیز در کنار مسجد احداث کرد.

یحیی خان از هر لحاظ شخصیت ممتازی است او چهارمین شوهرخواهر شاه است. همسرش زندگی غم‌انگیزی دارد^(۱) و زن باوفایی به شمار می‌آید شوهر اولش میرزا تقی خان صدراعظم سعی داشت که رفورم و اصلاحاتی در اوضاع ایران که دچار انحطاط و فساد شده بود به عمل آورد و همین اقدامات باعث گردید که دشمنان زیادی در مقابل او قد علم کنند و سرانجام شاه جوان را وادار کردند تا میرزا تقی خان امیرکبیر او را از مقامش برکنار کرد. عزل او وضع را وخیمتر کرد تا آن موقع رسم نبود که شوهر یک شاهزاده را در حضورش به قتل برسانند همسرش که او را دوست می‌داشت چند هفته شب و روز از او مراقبت و حراست می‌کرد ولی سرانجام آن روز شوم فرارسید و آن مرد نیرومند که گفته می‌شود در ایران

۱. ملک‌زاده ملقب به عزت‌الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه در سال ۱۲۵۰ ه‍.ق متولد و در سال ۱۳۲۳ ه‍.ق در سن هفتاد و سه سالگی در تهران درگذشت. عزت‌الدوله در سن شانزده سالگی به سال ۱۲۶۵ ه‍.ق به عقد میرزا تقی خان امیرکبیر درآمد و پس از قتل امیر، ناصرالدین شاه به اجبار وی را به حباله نکاح میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری صدراعظم درآورد، و پس از عزل میرزا آقاخان از مقام صدارت، عزت‌الدوله نیز از نظام‌الملک طلاق گرفت و به عقد شیرخان اعتضادالدوله خاله‌زاده خود که به وی علاقمند بود درآمد. در سال ۱۲۸۵ ه‍.ق اعتضادالدوله به بیماری طاعون درگذشت و عزت‌الدوله برای چهارمین بار با وساطت میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک با یحیی خان مشیرالدوله ازدواج کرد و سرانجام پس از مرگ مشیرالدوله برای پنجمین بار به عقد میرزا نصرالله خان نوکر مشیرالدوله درآمد عزت‌الدوله از میرزا تقی خان دو دختر و از مشیرالدوله یک پسر و یک دختر به دنیا آورد. "مترجم"

بی‌همتا بود در حمام به دست دژخیمان شاه به قتل رسید.
پسر مشیرالدوله که با نوه شاه ازدواج کرد مانند پدرش بسیار مؤدب است لیکن نفوذ و
جذبه پدر را ندارد. مشیرالدوله مرا به اتفاق ژنرال گردون^(۱) و حسنعلی خان به ضیافتی دعوت
کرد کلیه مراسم این میهمانی به روش اروپا برگزار گردید

تبرستان
www.tabarestan.info

■ بخش دوم ■

اصفهان - جلفا - دوم آوریل ۱۸۹۰

... دیروز ساعت نه صبح کاروان به مسیر خود ادامه داد پس از آنکه از دهکده گز گذشتیم وارد جاده صعب العبور و ناهمواری شدیم. در حدود نه مایل در کشتزارهای گندم و جو و خشخاش و روستاهای سرسبز متعددی گذشتیم و قبل از آنکه به دروازه شهر اصفهان نزدیک شویم ا فاصله ای دور گنبد و منارهای مساجد پایتخت قدیم ایران را در میان درختان سرو و تبریزه (سپیددار) که سر به آسمان برافراشته بودند نظاره می کردیم.

پس از ورود به شهر از درون یک دروازه نیمه مخروبه و در میان انبوهی خانه های مخروبه گلی و همچنین بازار نیمه ویرانی گذشتیم. این مسیر نیمی از دروازه اصفهان تا دروازه جلفا یکی از ناگوارترین سفر من در ایران بود راسته بازار پر از جمعیت بود در خیابانها جای خالی دیده نمی شد زنها در حالیکه خود را در زیر چادر پنهان کرده بودند به آرامی در رفت و آمد بودند. پالتو پوست خود را که در قم پوشیده بودم، به علت گرمی هوا از تن خارج کردم و هنگام ورود به اصفهان لباس معمولی اروپایی به تن داشتم بچه ها با دیدنم به هیجان آمدند و فریاد می زدند "یک زن فرنگی! یک زن فرنگی" و سپس کلمات رکیکی بر زبان جاری

می‌کردند. سخت درمانده و پریشان شده بودم و در وضع خطرناکی قرار گرفتم این سر و صداها تا خیابان چهارباغ و حوالی خانه میرپنج (فرمانده پنج هزار سرباز) ادامه داشت ولی به تدریج رو به خاموشی نهاد. از یک خیابان سنگ‌فرش که دو طرف آن را درختان کهن سال محصور و احاطه کرده بودند وارد دروازه جلفا شدیم. دروازه جلفا با نوعی گچ‌کاریهای زمخت آرایش داده شده و دو گنبد آبی‌رنگ بر بالای آن به چشم می‌خورد و این دروازه ما را به یک پل سی و سه دهنه بسیار زیبایی هدایت می‌کرد، در دو طرف پل راهروهایی برای رفت و آمد عابرین نیز تعبیه کرده بودند از زاینده رود گذشتیم و وارد کشتزارهای جو و گندم شدیم پس از عبور از کنار چند خانه و طی دو تا سه مایل مسافت به دروازه جلفا محله ارمنی‌نشین اصفهان رسیدیم.

به محض اینکه از سی و سه پل گذشتیم تغییرات قابل ملاحظه‌ای در هیئت و لباس خانمها به چشم می‌خورد زنها با قیافه‌ای گلگون و آلبالویی‌رنگ بدون نقاب در حالی که پیرهنهای قرمز رنگ و چادرهای سفیدی بر سر داشتند آزادانه در رفت و آمد بودند، مردها نیز مانند سایر شهرهای ایران دستار و عمامه به سر نداشتند در کوچه‌های باریک شهر راهروهایی دیده می‌شد که به کلیساها ختم می‌گردید گروهی از مردان و زنان در امتداد کوچه‌ها ما را ورنانداز می‌کردند.

دکتر بروس^(۱) هنوز از بغداد مراجعت نکرده بود ولی آقا و خانم بروس به گرمی از من استقبال کردند و تقریباً اولین برخورد کودکان اصفهان را به بوته فراموشی سپردم. امروز از فراز کوه صفه مناظر زیبای اصفهان را از دور نظاره می‌کردم اگر خوانندگان به

خاطر داشته باشند قبلاً نامی از میرپنج برده بودم او از من دعوت کرد که با همسرش آشنا شوم کمی بعد برایش پیغام فرستادم که در حین ورودم به اصفهان دچار مزاحمت‌هایی شدم و فی الواقع می‌ترسم دوباره وارد دروازه اصفهان شوم.

ملاقات با میرپنج و همسرش

قرار شد بعد از ظهر با همسر میرپنج ملاقاتی داشته باشم زمان موعود استب زیبایی که نظیرش را تا آن روز ندیده بودم توسط میرزایوسف جهت سفر به اصفهان برایم فرستاده شد. تعداد شش نفر سواره نظام نیز میرزا یوسف را همراهی می‌کردند هنگامی که به دروازه اصفهان رسیدیم این تعداد به دوازده نفر افزایش یافتند این سربازان همه کلاه‌های سفید بلند اتریشی به سر داشتند و با جلال و جبروت تمام وارد دروازه شهر در چهارباغ شدم.

در مدخل خانه میرپنج تعدادی سرباز و خدمه از من استقبال کردند و مرا به یک تالار که پنجره‌های متعدّدش به طرف باغ زیبایی گشوده می‌شد راهنمایی کردند. بر روی میز انواع و اقسام شیرینی به اضافه یک بشقاب پر از "گَز" چیده بودند گَز شیرینی مخصوصی است که عصاره شیرینی آن را در هشتاد کیلومتری از بوته‌ای به همین نام به دست می‌آورند.

خدمتکاران فغانهای طلاکوب کوچک پر از قهوه را به میهمانان تعارف می‌کردند طولی نکشید که میرپنج با انیفورم سفید نظامی در حالی که کلاه پوست بلندی به سر داشت وارد شد و پس از احوالپرسی تقاضا کرد که به "اندرون" بروم و با همسرش ملاقات کنم ایرانیها مردمی با نزاکت و مبادی آداب هستند با اینکه به گمان من میرپنج ترک تبار است ولی در تعارف و آداب شناسی دست کمی از ایرانیها ندارد او با فروتنی تمام می‌گفت بنده منزل را با نور قدوم خود منور فرمودید و سالهای متمادی لذت این شرفیابی را فراموش نمی‌کنم باغچه پوشیده از

انواع و اقسام گل‌های رنگارنگ معطر بود. راهرو باریکی باغچه بیرونی را به حیاط اندرونی که آن هم به طرز زیبایی گل‌کاری شده مربوط می‌کرد. پسر میرپنج که کودک خردسالی بود در نهایت ادب خوش آمدگفت و آنگاه با ژستی احترام‌آمیز دست مرا بوسید. میرزا گفت تاکنون به هیچ مردی اجازه داده نشده که از این مدخل عبور کند و وارد اندرون شود به همین خاطر هم به او پیشنهاد کردم که در حیاط بیرونی بماند میرپنج به میان حرفم دوید و گفت میرزا می‌تواند به عنوان مترجم شما را همراهی کند چون که همسرم مایل است مطالبی از اوضاع انگلستان از زبان شما بشنود.

اتاق پذیرایی اندرون از جهاتی به خانه‌های خودمان در انگلستان شباهت داشت دیوارها به طرز جالبی سفیدکاری شده و ستون آبی رنگی نیز در زیر سقف تالار شش گوش خودنمایی می‌کرد کف تالار با قالیهای خوش نقش و نگار مفروش بود تصویری نیمه تنه از میرپنج با اینفورم نظامی به دیوار آویخته بود در طاقچه‌ای کُنج دیوار تعدادی گلدان نقره و سایر اشیاء زینتی دیگر دیده می‌شد. در گوشه‌ای از تالار گل میزی که چند ظرف پر از شیرینی روی آن چیده بودند با چند عدد صندلی جهت پذیرایی از میهمانان تدارک دیده بودند.

میرپنج منتظر ماند تا همسرش وارد تالار گردید و آنگاه از وی خواست تا بنشیند از زمانی که آن خانم وارد اتاق شد تا لحظات آخر ملاقات، میرزا در نهایت حزم و احتیاط سر را به پایین انداخت و به کف تالار خیره شده بود.

همسر جوان میرپنج کمی از حد معمول چاقتر به نظر می‌رسید صورتش آرایش تندی داشت و چشم‌هایش را سورمه "کُهل" کشیده و ابروهایش را به طرز مصنوعی کشیده‌تر کرده بود. جورابی خاکستری رنگ و شلواری از ساتین سفید ولی چین‌دار با دامنی بادکرده، پیرهن آبی خوش دوخت پولک‌دوزی و ژاکتی گلابتون دوزی و چادر ابریشمی صورتی رنگ بافت

کارخانجات اسلامبول، مجموعه‌ای بود که لباس همسر ژنرال ایرانی را تشکیل می‌داد. در حدود دو ساعت با او به مذاکره و گفتگو پرداختم میرپنج و میرزا سعی می‌کردند تا گفته‌های ما را به یکدیگر منتقل کنند. میرزا مردی با فرهنگ و تیزهوش بود و پرسش و پاسخهای دو طرف را به نحو مطلوبی ترجمه می‌کرد. همسر میرپنج چشمهایش را به زمین دوخته بود و تنها وقتی که با شوهرش گفتگو می‌کرد نگاهش را به سوی او برمی‌گرداند بحث عمده ما بیشتر در مورد آموزش و پرورش و موقعیت خانمها در انگلستان و مسائل سیاسی و مذهبی در ایران بود. میرپنج پرسشهایی در مورد مسافرت به قلمرو بختیاری مطرح کرد او دچار شگفتی شد وقتی که گفتم همیشه تنها به سفر می‌روم. بعد از آنکه کمی مکث کرد گفت حتی برای یک لحظه فکر نمی‌کنم که شما تنها هستید چون که خدا همیشه محافظ شما خواهد بود.

موضوع آموزش و پرورش یکی از اهم مسائل مورد علاقه میرپنج بود او مایل بود که تمام گفته‌های مرا به همسرش منتقل کند بیشتر از همه موفقیت زنها در دانش اندوزی و کسب فن و هنر و ادبیات و سایر مسائل به خصوص سیاست و همچنین امور کشورداری ملکه ویکتوریا نظر میرپنج را به خود جلب کرده بود. سپس در نهایت کنجکاوی پرسید این خانمها که به چنین مقامات مهمی نائل می‌شوند آیا همسران خوبی برای شوهران، و مادران ایده‌آلی برای بچه‌هایشان خواهند بود؟ در پاسخ این پرسش باز هم ملکه ویکتوریا را مثال زدم در ضمن شرحی درباره کارهای بشر دوستانه‌ای که خانمها در انگلستان انجام می‌دهند بیان داشتم میرپنج در نهایت شگفتی به گفته‌هایم گوش می‌داد و در پایان سخنانم اظهار امیدواری کرد که روزی هم زنها ایرانی بتوانند به چنین اقداماتی دست بزنند و پس از کمی مکث افزود البته این پیشرفت‌ها باید بتدریج صورت پذیرد هنگام خداحافظی میرپنج پرسید چه جایی را در

اصفهان مایلید ببینید در پاسخ گفتم مایلم از زندان شهر دیدن کنم او در جواب گفت که از انجام این تقاضا معذور است چرا که غیر از چند نفر زندانی سیاسی کسی را در زندان نگه نمی‌داریم. او افزود اجرای عدالت در ایران بسیار سخت و شدید است و اغلب مقصرین به جای رفتن به زندان به خوردن شلاق و یا چوب فلک و یا تنبیه‌های شدیدتری محکوم می‌شوند.

بعد از ترک خانه میرپنج به خانه میرزا یوسف رفتم. میرزا مرد خیر و مهربانی است وی فرانسه را خوب صحبت می‌کند و همیشه به عنوان مترجم در "اندرون" رجال و مقامات ایرانی مرا همراهی می‌کند.

ملاقات مجدد با میرپنج و ژنرال فضل‌الله خان

چند روز بعد میرپنج و ژنرال فضل‌الله خان از من و دکتر بروس دعوت کردند که با آن دو ملاقات کنیم. میرپنج مانند هفته قبل با همان تشریفات ما را وارد اصفهان کرد تا از مدرسه شاه سلطان حسین و اسلحه‌خانه بازدید به عمل آوریم. هنگام ورود در اتاقی که مقابل آن دسته موزیک مارش نظامی می‌نواخت با چای از ما پذیرایی به عمل آوردند. میرپنج تعدادی کارگر ماهر و صنعت‌کار جهت ساخت آلات و ابزار جنگی استخدام کرد صنعت‌کاران اصفهان در ساخت تفنگ و دیگر جنگ‌افزارهای نظامی از معروفیت خاصی برخوردارند.

قبلاً گفتم که از میرپنج تقاضا کردم تا دستور دهد از زندان شهر دیدن کنم ولی حالا به جای زندان از انبار اسلحه و زرادخانه اصفهان بازدید به عمل آوردم. میرپنج ضمن گفتگو توصیه کرد که بهتر است در حین سفر به قلمرو بختیاری به جای چادر و نقاب از لباس اروپایی استفاده کنم.

اسلحه‌خانه اصفهان در هنگام ضرورت، جنگ افزار پنجه‌زار سرباز را تأمین می‌کند. پس از بازدید از زرادخانه تصمیم گرفتم که از مدرسه شاه سلطان حسین دیدن نمایم پس از عبور از دروازه‌ای نقره‌ای رنگ و وار صحن مدرسه شدم. در چند سال اخیر خرابی جزئی به این ساختمان زیبا وارد گردیده است. گنبد مدرسه با کاشیهای الوان و زیبایش از فاصله چند مایلی خارج از شهر قابل رؤیت است. دیوارهای مسجد و سقف داخلی گنبد نیز تماماً با یک نوع کاشی الوان زیبا تزئین کاری شده بود ولی در گوشه و کنار نیز خرابیهایی مشاهده می‌گردید. حجره‌های اطراف صحن مدرسه با طرح بسیار زیبایی به سبک ایرانی و کشمیر ساخته شده و در مجموع در بعضی جاها نیز تعمیرات و بازسازیهای کوچکی ضروری به نظر می‌رسید.

اوضاع اقتصادی اصفهان

با اینکه یک چهارم از شهر اصفهان مخروبه و مسکونی نیست و جمعیت آن در حدود یک هشتم زمان شاه‌عباس است. ولی از لحاظ تجاری و داد و ستد با بازار انگلستان و واردات کالاهای انگلیسی از اهمیت زیادی برخوردار است به طوری که گفته‌اند بازار تجارت روسها در اینجا رونقی ندارد و بالعکس داد و ستد با بازرگانان انگلیسی روزبه‌روز بیشتر می‌شود. اصفهان بهشت پارچه‌های کتان ساخت کارخانجات منچستر و گلاسگو است: پارچه‌های فاستونی از اتریش و آلمان، و شیشه‌جات و بلور کریستال اتریشی، و ظروف سفالی و بدل چینی از انگلستان، و شمع و نفت از روسیه از عمده اقلام واردات اصفهان است از اینکه واردات کالاهای انگلیسی به اصفهان در درجه اهمیت قرار دارد، شک و شبه‌ای وجود ندارد. تریاک، تنباکو، قالی از شهرستانهای مختلف و پنبه و برنج جزو مهمترین صادرات این

شهر است. کشت خشخاش روزبه‌روز در حومه شهر و اطراف زاینده‌رود رو به افزایش است سالانه در حدود چهارهزار و پانصد صندوق تریاک به ارزش هر جعبه نود لیره استرلینگ به خارج صادر می‌شود که سه چهارم این مقدار به کشور چین ارسال می‌گردد. کشتزارهای گندم و جو و حبوبات به تدریج جای خود را به کشت خشخاش می‌دهد اخیراً شاهزاده حاکم (ظل‌السلطان) فرمانی صادر کرد که هر صاحب مزرعه حق ندارد بیش از یک چهارم مزرعه خود را به کشت خشخاش اختصاص دهد. پارچه‌های کتانی ارزان و چیت قلمکار در بازار طویل و مسقف اصفهان که در حدود دو تا سه مایل طول دارد، در مقایسه با اجناس مشابه فروش خوبی دارند. تمام وسائل مورد نیاز اروپاییها را به راحتی می‌توان در بازار اصفهان خریداری کرد بازار اصفهان غیر از بازار تبریز یکی از شلوغترین و پرفروشترین بازارهای ایران است. بی‌مناسبت نمی‌دانم که بگویم یکی از ویژگیهای این شهر جنوبی که زمانی پایتخت ایران بوده، آن است که وقتی به راحتی می‌توان در حدود دو مایل پیاده در زیر سقف بازار زیبایش به تفریح و تفرج گذراند، همانطور هم امکان دارد چند مایل سواره در میان خرابه‌های شهر عبور کرد. کلیه ابنیه قدیمی چون عمارت چهل ستون، منارجنبان، مسجد شاه، عالی قاپو، مدرسه شاه سلطان حسین، مساجد و کاروانسراها در شرف انهدام و نابودی قرار دارند حتی درختان کهنسال چهارباغ را نیز قطع می‌کنند و به مصرف سوخت می‌رسانند.

وسعت شهر اصفهان در حدود بیست و چهار مایل مربع و جمعیتش تقریباً ششصد و پنجاه هزار نفر می‌باشد. اصفهان تا قرن هفدهم میلادی یکی از بزرگترین شهرهای مشرق زمین به حساب می‌آمد ولی در قرن گذشته (هیجدهم) افغانها این شهر را به تصرف درآوردند و به مدت پانزده روز سکنه بی‌گناه را قتل عام نمودند و بعد از آن (اوایل سلطنت قاجارها) پایتخت به تهران انتقال یافت و اصفهان به تدریج شهرت اولیه خود را از دست داد.

در این شهر تنها یک روزنامه به نام فرهنگ وجود دارد که در تیراژ اندکی منتشر می شود. کارخانجات زیادی در اصفهان وجود دارد به خصوص کارخانجات کتان بافی و رنگ رزی آن از اهمیت زیادی برخوردارند. کارگاههای سفال سازی، آهنگری، قلم زنی، و همچنین مخمل بافی، چادر دوزی، متقال بافی، بلور سازی، تفنگ و تپانچه و شمشیر سازی، جواهر سازی، کاغذ و مقوای سازی، سوزن دوزی، باروت کوبی، صحافی و تذهیب کاری در گوشه و کنار شهر به چشم می خورد.

شهر اصفهان را در حدود هفتاد مایل از شرق به غرب، و بیست مایل از شمال به جنوب رشته ارتفاعاتی احاطه کرده اند که پنجهزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع دارند. شهر از یک آب و هوای معتدل برخوردار است و سرما و گرمای زیاد در اینجا جایی ندارد. اصفهان در کنار زاینده رود قرار دارد این رودخانه در مسیر خود مزارع حاصلخیز زیادی را آبیاری می کند.

جلفا

شهر ارمنی نشین جلفا هر چند جزو حومه اصفهان به حساب می آید ولی در حدود دو مایل و نیم از شهر فاصله دارد جلفا دارای بناهایی محکم و زیبا است و مانند اصفهان خرابی زیاد در آنجا دیده نمی شود. ارامنه جلفا دارای مذهب و آداب و رسوم خودشان اند و عمدتاً در امتداد کوه صفه سکونت دارند. برخلاف آنچه گُرن گفته است در مدت یک ماهی که در جلفا بودم دریافتم که همه چیز در این شهر تمیز و سالم و زندگی راحت و بدون دغدغه خاطر است. جلفا شهر پر آبی است جویهای متعددی از بخش علیای زاینده رود منشعب شده و در گوشه و کنار جریان دارد درختان سپیددار (تبریزی) توت، زبان گنجشک و بید به حد زیاد در

سطح شهر دیده می‌شود. بعضی از خانه‌ها در حدود سیصد سالی قدمت دارند مصالح خانه‌ها تماماً از آجر و سقفشان طاق هلالی شکل و دیوارها در حدود سه تا پنج پا ضخامت دارند حیاط خانه‌ها پوشیده از انواع درخت به خصوص شاه‌توت و نه‌های آب از گوشه و کنار در خیابانها جریان دارند. شما تعدادی از زنهای ارمنی را می‌بینید که در کنار نه‌ری مشغول شستن لباس هستند در حالی که کمی پایین عده دیگر از همان جوی آب می‌نوشند و یا ظرفهای آب خود را پر می‌کنند. کوچه‌ها تنگ و در حدود بیست پا بیشتر پهنا ندارند و در بعضی جاها بسیار باریک و ناهموار و کانالهای آب در دو طرف کوچه‌ها جریان دارد.

عبور سواره از کوچه‌ها بسیار دشوار است و امکان تصادم عابرین امکان‌پذیر است. کوچه‌های جلفا چشم‌اندازهای زیبایی دارند چرا که خانمها با لباسهای رنگی روشن و چادرهای سفید و چشمانی درشت و چهره‌ای گلگون در تمام طول روز به آرامی در حال رفت و آمد هستند.

تدارک مقدمات سفر به بختیاری - سی‌ام آوریل ۱۸۹۰

راجع به مسافرت آینده خود که تاکنون به تأخیر افتاده مطلبی ننوشته‌ام و حتی حالا هم نمی‌توانم برنامه قطعی و روشنی در رابطه با این مسافرت ارائه دهم و تنها می‌دانم که می‌بایست از میان یک رشته کوهستانهای لرستان که ایرانیها از آن به نام قلمرو بختیاری نام می‌برند عبور کنم و ظاهراً تمام سکنه بختیاری را رهمه‌داران کوچ‌نشین تشکیل می‌دهند و بر حسب سنت ایلیاتی برای یک زن بسیار مشکل است که به تنهایی در میان آنان مسافرت نماید. قبلاً موافقت مقامات ایرانی و سفارت انگلیس را کسب کرده بودم که اگر به جهاتی نتوانم به سفر خود ادامه دهم به اصفهان مراجعت کنم در مجموع قرار بود بعد از دو ماه سفر به قلمرو بختیاری دوباره

به اصفهان مراجعت کنم ولی خوشبختانه بعد از سه ماه و نیم مسافرت، و طی هفتصد مایل راه در خاک بختیاری سرانجام خود را به بروجرد رساندم و به سفر خود ادامه دادم.

برای آغاز چنین مسافرتی لازم بود برای خود و دو تن از نوکرانم وسایلی تهیه و تدارک می‌دیدم و ضرورت داشت حداقل برای چهل روز (غیر از آرد و برنج) که در خاک بختیاری بدون دشواری یافت می‌شد بقیه مایحتاج روزانه را خریداری می‌کردم. قبلاً از سفارت بریتانیا در تهران تعدادی قوطی کنسرو از قبیل گوشت و مربا تدارک دیدم و در ضمن چند قالب صابون، دوازده پوند چای اعلا، ده پوند شمع، دو بسته کوچک قند و چهل پوند شکر نیز خریداری کردم دو عدد "یخدان" برای حمل ااثیه و تعدادی کیسه برای حمل آرد و برنج به اقلام خرید اضافه کردیم تمام آذوقه و مواد خوراکی را در یخدانها جای دادیم چادرها و دیرکها را که آسان بتوان حمل کرد بسته‌بندی کردیم. یک تخت سفری و دو دیرک آهنی هم از تهران همراه خود آورده بودم و همچنین هدایایی برای کوچ‌نشینان بختیاری خریداری کردم این هدایا عبارت بودند از یکصد عدد انگشتانه، مقداری دکمه کوچک فلزی ساخت چین برای آرایش کلاههای کودکان، هزار عدد سوزن خیاطی، تعدادی چرخک و نخ روسی، چند عدد آینه کوچک جیبی، چهار دوجین چاقوی دو تیغه، دو دوجین قیچی بسیار مرغوب، تعدادی کمر بند ساخت کشمیر، مقداری دستمال و روسری کار اصفهان برای استفاده خانمها، تعدادی سفره، مقدار زیادی منجوق و مهره و النگو، تعدادی کیف پول چرمی، چند عدد کیسه مخصوص توتون و تنباکو، و سایر چیزهای دیگر!

من سه دستگاه چادر، یک کتری، یک دستگاه آفتابه لگن مسی، یک ماهی تابه، یک کارد آشپزخانه، یک مجموعه مسی به جای میز، یک صندلی، دو عدد سینی، یک فنجان چای خوری با نعلبگی، یک ظرف سوپ خوری، یک لیوان، یک قوری، یک چاقو، یک چنگال و

دو عدد قاشق غذاخوری تدارک دیدم. این وسایل برای یک نفر در حین مسافرت کافی به نظر می آمد.

در مجموع وزن تمام این بار و اثاثیه به اضافه کیسه های آرد و برنج به یکصد و شصت پوند می رسید برای حمل این وسایل چهار رأس قاطر کرایه کردیم که هیچکدام محموله سنگینی را حمل نمی کردند و حتی بار دو رأس از این قاطر ها به حدی کم بود که دو نفر نوکر می توانستند روی بارها سوار شوند. بابت کرایه هر رأس قاطر و یک رأس اسب و دو نفر چاروادار روزانه دو قران (شانزده شلینگ) پرداخت می کردم. با چاروادار توافق کردم در صورتی که تا پایان سفر رضایت مرا جلب کند مبلغ پنجاه قران به عنوان "بخشش" به وی پردازم. من این قاطر ها را از یک چاروادار خوب و قابل اعتماد کرایه کردم که دکتر بروس از او به عنوان شاه چاروادار نام می برد. حاجی حسین و پسرش عباس مسافران زیادی را به اطراف جابه جا می کردند او مرد خوش مشربی بود وقتی محمولات ما را روانداز کرد اظهار رضایت نمود. غیر از اسباب و اثاثیه ای که نام بردم، یک جعبه زیبای مخصوص دارو توسط خانمهای بروخز^(۱) و ولکام^(۲) که حاوی پنجاه شیشه کوچک داروی گران قیمت بود و تعدادی سرنگ و مقداری پنبه و نوار زخم و دیگر وسایل اولیه جراحی بود به من هدیه گردید. افزون بر اینها هنگام عزیمت از تهران دکتر اودینگ^(۳) مقداری گنه گنه و داروهای شفا بخش نیز به لیست داروهای من اضافه کرد.

در میان داروهای گوناگونی که در اختیار داشتم بختیارها مصرانه تقاضای داروهای ساخت کارخانجات اروپا را می کردند من قبلاً در مورد نوکرهایم مطلبی نوشتم میرزا یوسف

همیشه سعی می‌کرد تا موجبات رضایت مرا فراهم کند. حسن که کارهای آشپزخانه را به عهده داشت گرچه آدم پرتحرکی نبود ولی کاملاً ساکت بود.

از اینکه جلفا را ترک می‌گفتم و از دوستان مهربانم جدا می‌شدم بسیار متأسف بودم اما چشم‌انداز سفر ناشناخته‌ای که در پیش داشتم برایم بسیار دلربا و سحرانگیز بود.

■ بخش سوم ■

اوضاع جغرافیایی و نظام ایلی و اداری

بختیاری و لر کوچک

در رابطه با این سفر تابستانه به قلمر لر بزرگ (بختیاری) و لر کوچک (الوار فیلی و خرم آباد) بایستی بگویم آنانی که قبل از من به این سفر رنج آور و پر مخاطره تن در داده‌اند قابل تحسین‌اند.^(۱)

این مسافران نیم قرن قبل از من با دقت و موشکافی خاصی موفق شدند تحقیقات خود را در دامنه و حاشیه‌های سلسله ارتفاعات عیلام به پایان برسانند و در واقع می‌توان گفت که شیب‌های رشته بلندیه‌های عیلام و سرزمین بختیاری استحقاق چنین پژوهشهای طاقت‌فرسایی را دارد.

۱. این مسافران عبارت بودند از هنری بلوس لینچ ۱۸۹۰ و کلنل بل ۱۸۸۹ و کلنل ولز ۱۸۸۳ و استاک ۱۸۸۱ و مکنزی ۱۸۸۳ و قبل از آنان راولینسون ۱۸۳۶ لایارد ۱۸۴۰ و بارون دبد ۱۸۴۱ - سفرنامه لایارد و مقاله لینچ و قسمتهایی از سفرنامه استاک و بارون دبد به وسیله اینجانب ترجمه و منتشر شده. مترجم

در بخشی از این یادداشتها سعی کردم که شرح آن قسمت از کوهستانهای لرستان را که تاکنون کشف نشده از کتابهای جغرافیایی که تاکنون منتشر نشده استنساخ نمایم در رابطه با این موضوع از نویسندگان این گونه کتابها عمیقاً سپاسگزارم.

برای فهم و درک عادات و رسوم مردم بختیاری بیشتر به مترجم باوفایم (میرزا یوسف) که دقت و کنجکاوی حتی از خود من بیشتر بود اتکاء داشتم.

نقشه‌ای که همراه دارم منطقه لرستان را پانزده هزار مایل مربع بین درجات ۳۱،۳۴ عرض شمالی و ۴۸،۵۱ طول شرقی جغرافیایی نشان می‌دهد. این یادداشتها شامل وقایع مسافرتی است که در حدود سه ماه و نیم به طول انجامید. من عمدتاً در این سفر بستر علیای رودخانه کارون و آب دز را ارزیابی کردم. چند پژوهشگر در تحقیقاتی که قبلاً به عمل آوردند در مورد پهناور شدن عرض کارون در بالای دوپلون اشاراتی کرده‌اند ولی در رابطه با سرچشمه کوه‌رنگ یا کارون که در ارتفاع هشت هزار پا از سطح دریا در میان صخره‌ای در شمال شرقی زرد کوه جریان دارد اختلاف نظرهایی بینشان وجود دارد. ولی با تحقیقاتی که من به عمل آوردم مسلم شد که سرچشمه اصلی کوه‌رنگ یا کارون در درون صخره‌های کوه‌رنگ است. همان طوری که از قبل تصور می‌رفت رشته‌آبهای بیشتری به رودخانه دز ملحق می‌گردد. آب کاماندا^(۱) که دشتهای سیلاخور را سیراب می‌کند یکی از انشعابات آب بروجرد است رشته‌آبهای گوا^(۲) و گوکان^(۳) که در جای دیگری به نام بازنویی^(۴) شهرت دارد از بخش علیای فریدن سرچشمه می‌گیرد. دریاچه‌ای جالب با آبی پررنگ به طول دو و نیم و عرض

1. Camanda

2. Guwa

3. Gokan

4. Basnoi

یک مایل با عمقی زیاد در یک قسمت از فرورفتگی کوه عظیم شترون (اشتران) واقع شده است این دریاچه نام اختصاصی یا محلی ندارد و در نقشه به نام دریاچه ایرن^(۱) شناخته می‌شود.

رشته کوهستانهای عظیم بختیاری به موازات یکدیگر از شمال غربی به جنوب شرقی امتداد می‌یابند و آبهایی که از درون دره‌های این کوهستانها سرچشمه می‌گیرند مستقیماً به طرف کوه‌رنگ جریان پیدامی‌کنند که من در جای دیگر در این رابطه گفتگو خواهم کرد. این سلسله جبال عظیم بین بلندترین بخش فلات مرکزی ایران و دشت خوزستان واقع شده است و برجسته‌ترین رشته ارتفاعات آن عبارتند از کوه‌رنگ، کوه شه و شترون کوه؛ و بلندترین قله‌های این کوهستانها مانند کوه‌رنگ، کوه گری، سبزکوه، کله کوه و زردکوه هر کدام بین هشت هزار تا یازده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارند. در درون این رشته ارتفاعات دره‌های عمیقی وجود دارد که در بیشتر آنها چشمه‌سارهایی جریان دارد.

کوه‌رنگ نه تنها دارای منابع عظیم آب است بلکه به صورت یک مانع بزرگ گول‌پیکری در بین بخش فوقانی سرزمین عیلام و خاک بختیاری قرار گرفته است. این رشته ارتفاعات با قلل عظیم و بلندش دارای دو بخش مجزای خارجی و داخلی است قسمت خارجی آن نزدیک به فلات بزرگ ایران و بخش داخلی آن به دشت خوزستان منتهی می‌گردد. قلل بلند این کوهستانها همیشه پوشیده از برف است و به طور تقریب ارتفاع بعضی از قلل آن به سیزده هزار پا می‌رسد. در امتداد جنوب شرقی کوه‌رنگ تنگ‌هایی وجود دارد که از آن جمله تنگ گزی است که زاینده‌رود از میان آن به طرف اصفهان جریان پیدامی‌کند و غیر از آن تنگ درکش

وَرکش است که پس از مشروب کردن منطقه چهار محال به رودخانه کارون می‌ریزد و آبهای داخلی کوه‌رنگ نیز از مسیر دوپلون قسمتی از انشعابات کارون را تشکیل می‌دهد و همچنین آبهای شمال غربی کوه‌رنگ به سمت جنوب غربی ته‌نشین شده و در شکاف گوشه سمت راست ارتفاعات که در حدود سه تا پنج هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارند بخش دیگر از انشعابات کارون را به خود اختصاص می‌دهد.

در میان رشته‌بلندیهای کوه‌رنگ که در حدود هفت تا هشت هزار پا ارتفاع دارند چراگاههایی به نام گوراب و چغاخور و شوراب و چشمه زرین وجود دارد که محل ییلاق طوایف بختیاری است. در میان این سلسله ارتفاعات چشمه‌هایی از دل کوه فوران می‌کند که به طور دائم و همیشگی به صورت نهرهای روان جریان دارد. این منطقه عمدتاً خالی از درخت است به طوری که اهالی برای مصارف سوختی خود در زحمت‌اند ولی نوعی رستنی در شکاف صخره‌ها در شیب ارتفاعات به چشم می‌خورد که اغلب قشری از شن و ماسه شاخ‌برگ آنها را پوشانده است. در درون ارتفاعات و در سراسیمی کوهستانها به طرف خوزستان مراتع سرسبز و جنگلهای انبوه و چشمه‌سارهای فراوان وجود دارد در ماههای ژوئن و جولای انواع و اقسام گل‌های لاله، سوسن، نرگس و گلایل ارغوانی در شیب ارتفاعاتی که تقریباً هفت هزار پا ارتفاع دارند، به چشم می‌خورد. گل‌های میخک قرمز، و شقایق در سبزه‌زارهایی که از برف سر به در آورده، منظره بدیع و دلپذیری به وجود می‌آورند. سرتاسر ارتفاعات بخش علیای کارون، پوشیده از درختان ختمی سفید و صورتی‌رنگ بود.

یک مسافر وقتی آن همه کشتزارهای جو و گندم را می‌بیند سخت شگفت‌زده می‌شود در حقیقت بختیارها که مدت پنج ماه در ییلاق به سر می‌برند تمام زمینهای مزروعی را زیر کشت می‌برند در هیچ جای دنیا در چنین ارتفاعی در کوهستانها این همه آب و چشمه‌سار

وجود ندارد. زاینده‌رود یا رودخانه اصفهان طی مسافتی پس از مشروب کردن زمینهای اطراف با مقدار کمی آب در باتلاق (گاوخونی) ناپدید می‌گردد. رودخانه کارون با دریافت آبهای قلمرو بختیاری مانند آب بازفت و درکش - و رکش و سوزاو (سبزآب) دینارون و آب دز دربند قیر به مقیاس قابل توجهی در خلیج فارس می‌ریزد. این رودخانه‌ها هیچکدام در قلمرو بختیاری قابل کشتیرانی نیستند در بعضی از مسیرها پلهایی با سنگ یا چوب به طرز ابتدایی برای عبور و مرور ساخته شده است.

جاده به موازات دره‌ها و در سراشیبی کوه‌رنگ از شمال به جنوب امتداد می‌یابد و در بعضی از نقاط به طور اجباری می‌بایست از رودخانه که در گوشه سمت راست مسیر قرار دارد عبور کرد و همچنین می‌باید گردنه‌های متعددی را که هزاران پا ارتفاع دارند و عبور چارپایان با محموله از آنجا غیرممکن است پشت سر نهاد. هیچ جاده‌ای در این مسیر بهتر از جاده مالرو بختیاری نیست. این همان راهی است که ایلات بختیاری با گله و رમે‌های خود هر ساله برای سفر به ییلاق و قشلاق از آن استفاده می‌کنند. غیر از این جاده یک مسیر پیاده‌رو در میان ارتفاعات وجود دارد که منحصرأ افراد پیاده در آن رفت و آمد می‌کنند.

دو جاده کاروان‌رو بین اصفهان و شوشتر وجود دارد که لازم است در این باره توضیحاتی داده شود یکی از آن دو در مسیر گودمُردِه در ارتفاع هفت هزار و پنجاه پا در جهت کارون دوپلون وجود دارد و دیگری راه کوتاه‌تری است که از زردکوه به چُری در مسیر نه هزار و نهصد و پنجاه پا ارتفاع به طرف پایین امتداد می‌یابد و در ارتفاع چهار هزار پا به رودخانه بازفت منتهی می‌گردد. به طوری که گفته‌اند مسیرهای گوراو (گُوراب) و گُل شَه (گیله شَه) و پنبه کال به زردکوه در ارتفاع یازده هزار پا در چند ماه زمستان بر اثر ریزش برف بسته است. با احداث جاده اراپه‌رو اهواز به تهران از طریق ارتفاعات خرم‌آباد ممکن است یکی از

این جاده‌ها دیگر مورد استفاده قرارنگیرد. آب و هوای این منطقه سالم و آب آن گوارا و باتلاقیهای مالاریاخیز وجود ندارد. نمک به اندازه کافی و درختان طبی و داروهای گیاهی فراوان یافت می‌شود.

هوا در اوایل ژوئن تا اواخر اوگست در ارتفاع هفت هزار پایی در سایه یکصد و دو درجه فارنهایت رانشان می‌دهد. شبها سرد و به ندرت اتفاق می‌افتد که هوا از این درجه گرمتر شود در مقایسه با صحاری گرم و سوزان ایران در این منطقه آب فراوان یافت می‌شود. به طوری که گفته‌اند در زمستان برف سنگینی همه جا را می‌پوشاند و سرمای آن نیز گزنده و آزاردهنده نمی‌باشد.

نشانه‌هایی از آثار قدیمی و بقایای چند پل با سنگهای تراش خورده در امتداد یک جاده قدیمی وجود دارد به طوری که گفته‌اند لشکر اسکندر مقدونی و الزین از این مسیر عبور کرده‌اند ولی احتمال نمی‌رود این گونه پی و آثار قلاع قدیمی این منطقه به وسیلهٔ سربازان یونانی یا رومی ساخته شده باشد.

تاکنون مطالعات و تحقیقات زمین‌شناسی و حشره‌شناسی و جانورشناسی در قلمرو بختیاری به عمل نیامده است.

فاصله بین خان میرزا تا خرم‌آباد تقریباً در حدود سیصد مایل است مسیر مسافرت سه ماه و نیمه ما فاصله‌ای در حدود هفتصد مایل از قسمت علیای کارون تا سرچشمه رودخانه دز را دربرگرفته بود و در مدت عبور از خاک بختیاری تنها یک خرس توله‌دار و یک گراز وحشی و تعدادی بز کوهی و یک خرگوش و چند شغال در سر راهم مشاهده کردم. این نواحی دارای کوههای بلند و دره‌های عمیقی است که محل تعلیف و چراگاه احشام بختیاری می‌باشد. اینان در زمستان به صحاری و مناطق گرمسیر کوچ می‌کنند! اما به طور مستمر از کوهستانها به نام

زادگاه خود یاد می‌کنند.

در این مسافرت تمام طوایف بختیاری را در سیاه چادرهایشان و از نزدیک دیده‌ام و به طرز زندگی و آداب و رسوم و باورهای آنان آشنا شدم و هر روز با یکایکشان گفت و شنود داشتم و اینک نتیجه مشاهدات خود را به شرح زیر بیان می‌دارم.

اینان به استناد یک روایت مبهم و تقریباً شبیه به افسانه معتقدند که تحت قیادت یکی از سرکردگان خود از شامات به ایران کوچ کرده‌اند و در مناطقی که فعلاً زندگی می‌کنند اقامت گزیده‌اند. و بنا به داستان دیگری، می‌گویند که یکی از نوادگان همین سرکرده، دوزن داشت از یکی هفت، و از دیگری چهار پسر به وجود آمد که بعد از مرگ پدرشان بیشان اختلاف افتاد و آنگاه به تعداد برادران به دو طایفه هفت لنگ و چهار لنگ تقسیم شدند. گرچه هفت لنگها از لحاظ تعداد نفرات بیشتر بودند ولی چهارلنگها به مراتب قدرت بیشتری داشتند در سال ۱۸۴۰ که سرهنری لایارد از قسمتهای لرستان و قلعه تل دیدن کرد محمدتقی‌خان چهارلنگ بر تمام این مناطق حکمرانی می‌کرد اما بعد از سرنگونی محمدتقی‌خان، چهارلنگها نیز نفوذ خود را از دست داده و هفت لنگها قدرت و ریاست ایل را به عهده گرفته‌اند.

هر چند چهارلنگها هنوز به قدر کافی قدرتمندند و در جنگهای داخلی و عشیراتی مستقلاً تصمیماتی اتخاذ می‌کنند، لیکن در اثر سلطه حکومت ایران جنگ و ستیز بین دو ایل موقوف شده و تنها یک عداوت معمولی بین آنان باقی مانده است.

در حال حاضر ازدواج خیلی کم بینشان صورت می‌گیرد و چنانچه نزدیک هم چادر بزنند بندرت بدون جنگ و خونریزی از هم جدامی شوند.

طوایف بزرگ بختیاری عبارتند از هفت لنگ، چهارلنگ، دینارونی و قبایل وابسته مانند

جانکی گرمسیر، جانکی سردسیر، طوایف افشار و گندزلو که نیم قرن پیش سرهنری لایارد و راولینسون مطالبی درباره آنان نوشته‌اند^(۱) به طوری که چند تن از خوانین بدون اختلاف ارقام به من گفته‌اند تعداد خانوار بختیاری در نیم قرن گذشته تا حدود بیست و نه هزار و یکصد خانوار افزایش یافته است و اگر ما هر خانوار را هشت نفر محاسبه کنیم تعداد ایل بختیاری روی هم رفته رقمی به دویست و سی و دو هزار و هشتصد نفر تخمین زده می‌شود.^(۲)

چند دهکده کوچک با کلبه‌های گلی به وسیله عده‌ای از عشایر در بعضی از سرزمینهای مرتفع برای سکونت در زمستان احداث شده لیکن اکثریت ایل با احشام خود به صورت کوچرو زندگی می‌کنند. در حدود سه هزار خانوار در بخش جانکی ده‌نشین و یا در شهرها زندگی می‌کنند و به طور مطلق بیلاق و قشلاق ندارند.

عشایر بختیاری زمستانها را در صحرای گرم خوزستان و جاهای دیگر و تابستانها را در چراگاههای بخش علیای کارون به سر می‌برند اخیراً عده زیادی از بختیارها در اوایل پاییز زمینهای زراعتی خود را گندم و جو می‌کارند، و در بهار هنگامی که از قشلاق برمی‌گردند کشته‌های خود را به تدریج تا ماه ژوئیه درو می‌کنند عشایر بختیاری مسلمان و شیعه مذهب‌اند. طوایف بختیاری در اثر مساعی و سیاست واقع‌گرایانه محمدتقی‌خان و حسینقلی‌خان (ایلخانی) با هم متحد شده و تقریباً روش یک حکومت ملوک‌الطوایفی را پذیرا شده‌اند.

۱. ظاهراً نویسنده توجه نداشت که دو شاخه اصلی بختیاری همان دو ایل چهارلنگ و هفت لنگ است و طوایف دینارونی یا جانکی و غیره هر کدام وابسته به یکی از این دو شاخه هستند. "مترجم"

۲. این محاسبه احتیاج به تصحیح دارد چرا که ایلخانی و دیگر خوانین به دلایلی این ارقام را کم و بیش ارائه داده‌اند. آنان تعداد و نفرت ایل را بین یکصد و هفت تا دویست و هفتاد و پنج هزار دانسته‌اند ولی یک مقام عالی رتبه دولتی این ارقام را بین یکصد و هفت تا دویست هزار تخمین زده است. "نویسنده"

ایلخانی قدرت خود را با دستیار دیگری به نام ایلبگی تقسیم می‌کند ایلخانی که از طرف شاه به این سمت منصوب شده دارای قدرت نامحدودی است او مالیات دولت را از قرار هر خانوار دو تومان وصول می‌کند. بختیارها سوارکار و تفنگچیهای قابل و کارآمدی هستند و در جنگهای داخلی و قومی می‌توانند بین دو تا دوازده هزار مرد وارد میدان کنند، ولی به نظر نمی‌رسد که بتوانند در یک جنگ خارجی بیش از شش تا هشت هزار تفنگچی بسیج کنند.

خان هر طایفه به صورت استبداد و اختیاراتی نامحدود حکومت می‌کند و افراد تحت فرمان او نیز از وی تبعیت می‌کنند. ایل بختیاری غیر از سه طایفه که جزو قلمرو و بروجرد به شمار می‌آیند^(۱) مالیات خود را تماماً به حاکم اصفهان می‌پردازند.

بختیارها مردمی دلیر و سلحشورند، و در گذشته به جنگ و ستیزهای عشیره‌ای ارج می‌نهادند لیکن حالا تا اندازه‌ای آرام و صلح‌جو شده‌اند. اینان بنا به خوی و خصلت ایلیاتی خود عادت به تهاجم و خشونت دارند ولی اگر داوطلبانه تعهدی را بپذیرند، بدون چون و چرا به قول خود احترام خواهند گذاشت.

ماژور راولینسون در یادداشت‌هایش به نام عبور از زهاب به خوزستان می‌نویسد: "به گمان من، بختیارها در شجاعت و دلیری منحصر به فردند ولیکن مردمی کینه‌جو و ستمگر و در عین حال دارای خصلت و خوی خشنی هستند آنان در جنگهای خانگی و قبیله‌ای مردمی سخت‌گیر و انتقام‌جو هستند، و داستانهای وحشتناک و غم‌انگیزی از آنان حکایت می‌کنند چرا که تمام خانواده‌ها بر ضد یکدیگر به جنگ و ستیز برمی‌خیزند. برای مثال یک پسر برای دستیابی به قدرت، پدر خود را می‌کشد، و برادر، برادر دیگر را به قتل می‌رساند به ترتیبی که

از تمام خانواده یک تن باقی می ماند در حقیقت شنیدن این وقایع خون را در شریانهای انسان منجمد می کند.

در ایران ضرب المثلی است که می گویند بختیارها مراسم سوگواری "فاتحه خوانی" را بر کارهای روزانه خود مقدم می دارند. آنان غارتگران چیره دست و ماهری هستند و اعمالی که انجام می دهند ممکن است خشن ترین نوعی باشد که مردم ایران به کار می گیرند.^(۱) ولی برخلاف اظهارنظر راولینسون و دیگران من خاطرات بسیار شیرین و لذت بخشی از مردم بختیاری دارم که در مجموع این ادعاها را رد می کند.^(۲)

بختیارها نژاد ایرانی خود را انکار می کنند^(۳) لیکن به یک نوع لهجه فارسی تکلم می کنند.

نادرشاه تعداد زیادی از آنان را به خدمت خود درآورد اما بعد از مرگ او تا زمان سلطنت محمدشاه استقلال خود را حفظ کردند. آنان در حال حاضر خراجگزار حکومت مرکزی هستند، لیکن در نوعی شبه استقلال به سر می برند.

بختیارها در سالهای اخیر فشار زیادی را متحمل شدند، زیرا شاه تعداد زیادی از خوانین تنفذ آنها را در تهران به عنوان گروگان نگاه داشته است.

لُر کوچک

قلمرو لُر کوچک یا الوار کوچرو فیلی، بین رودخانه دز و دشت آشور و نواحی کرمانشاه تا

۱. این اظهارنظر صریح نویسنده در رد نوشته های راولینسون بی اساس و بی پایه بودن بعضی از اتهامات جهانگردان خارجی را به مردم بختیاری ثابت می کند. "مترجم"

۲. نویسنده نیز در این مورد اطلاعات نادرستی کسب کرده. "مترجم"

شمال منطقه شوش گسترش یافته و حتی در بخشهای جنوبی شوش تعداد کمی از این طوایف دیده می‌شوند. اینان از لحاظ تعداد نفرات از بختیارها بیشتر هستند. به روایت سر هنری راولینسون در پنجاه سال قبل تعداد جمعیت آنان پنجاه و ششزار خانوار بوده است.

لرهای فیلی مانند همسایگان بختیاری خود، دارای یک حاکم قدرتمند نیستند یا در هر طایفه یک خان قدرتمند وجود ندارد بلکه آنان به وسیله ریش سفیدانی به نام شمال اداره می‌شوند هر طایفه زیر فرمان چهار تا پنج شمال قرار دارد و این افراد برای رفع مشکلات ایلی و عشیره‌ای هنگام مشورت و رأی‌گیری دارای آرای مساوی هستند.

بنا به تحقیقات ماژور راولینسون روش زمامداری و حکومت در منطقه لر کوچک در بین ملتهای آسیا در نوع خود کمیاب و تا اندازه‌ای قابل قبول است و بیشتر شبیه کنفدراسیون یا حکومت فدرال است.

گویش آنان کمی با کردهای کرمانشاه مغایرت دارد. اینان برخلاف بختیارها چندان علاقه‌ای به امور کشاورزی ندارند. ولی در تکثیر و پرورش قاطر و همچنین تجارت قالی و زغال و گوسفند و صدور فراورده‌های خود به خارج توجه خاصی دارند.

الوار این منطقه تشریفات مذهبی عجیبی انجام می‌دهند و برای سلطان ابراهیم معروف به بابابزرگ احترام زیادی قائل هستند.

در لر کوچک برای پرداخت مالیات به دولت شخص واحدی مسئولیت ندارد و بدهی مالیات بین طوایف سرشکن می‌شود. برای وصول چنین وجهی یک جلسه مشورتی توسط ریش سفیدان هر طایفه تشکیل می‌شود و پس از کسب توافق براساس تعداد خانوار، مالیات جمع‌آوری و پرداخت می‌شود. گردآوری مالیات در ایران همیشه با مشکلاتی همراه بوده است. ممکن است یک طایفه به خاطر اغتشاشات داخلی نتواند مالیات خود را پرداخت کند و

حتی نتواند که در شورای همگانی شرکت جوید، در این صورت سربازان دولتی برای اخذ مالیات به احشام و رمه‌های آنان دستبرد می‌زنند بیشتر سکنه لرستان فقیر و کم بضاعت هستند و سال به سال نیز در اثر سوء اداره حکومت ایران فقیرتر می‌شوند.

منطقه لرستان از نظر اقتصادی برای انگلستان بسیار مهم است چرا که راه ارا به رو بین اهواز و تهران در خلال دو سال آینده به اتمام می‌رسد و قسمتی از این جاده از قلمرو لرستان می‌گذرد. موفقیت تجارت این راه به خلیج فارس در آینده بستگی به حسن نیت الوار این منطقه یا قدرت دولت مرکزی در حفظ و حراست از امنیت جاده دارد.

■ بخش چهارم ■

چهارم حال بختیاری - چهارم مه ۱۸۹۰

بعد از ظهر روز سی ام آوریل به اتفاق خانم بروس مهمان و همسفرم، آقای دوگلاس^(۱) با کاروانی منظم جلفا را به قصد قلمرو بختیاری ترک گفتیم ما کاروان را جلو فرستادیم تا خدمه و نوکران نا آشنا فرصتی داشته باشند چادرها را برپا کنند.

کوچه های پوشیده از درختان سبز، و دیوارهای باغات جلفا را مه غلیظی پوشانده بود و طولی نکشید که بارانی تند باریدن گرفت و در اثر ریزش باران شدید، تمام فضای سرسبز اطراف، و پستی و بلندیهای جاده حومه اصفهان پر از گل و لای شد.

از پل بزرگ چوبی ورگون که بر روی رودخانه پرآبی بسته بود عبور کردیم این پل در حدود چهارصد و پنجاه پا طول و دوازده پا عرض و هیجده طاق هلالی شکل آجری دارد ورگون روستای سرسبز باصفایی است که در کنار زاینده رود واقع شده است. پس از عبور از پل متوجه شدیم که چادرهایمان را در یک زمین زراعتی در کنار رودخانه برافراشته اند.

بعد از ظهر همراهان همگی برای صرف چای در محوطه چادرها و همانجایی که ایرانیها آن را بارانداز می گویند دور هم جمع شدند من در آن موقع به بازرسی وسایل و اثاثیه خود پرداختم و متوجه شدم خدمه به طور شایسته ای وظایف خود را انجام داده اند و از این بابت بسیار خوشحال شدم.

روز بعد مسافرتان را در زیر آسمان شفاف و بدون ابر در میان قنات و کانالهای آبرسانی که محصولات آماده برداشت را آبیاری می کردند ادامه دادیم. رودخانه زیبای زاینده رود در فصل بهار بخشهایی از زمینهای حومه اصفهان را مشروب می کند، اما متأسفانه این رودخانه در شصت مایلی شرق اصفهان در باتلاقی به نام گاوخونی در کویر ناپدید می شود. در امتداد جاده روستاهای زیادی در میان باغهای زرد آلو و بادام و اقسام میوه در حالی که در کنار هر کدام یک برج کبوتر ساخته شده بود، به چشم می خورد.

مزارع گندم و کشتزارهای خشخاش که تازه به گل و شکوفه نشسته بودند سراسر دشت را پوشانده و این خود نشانه ای از طلوع بهار در این منطقه بود.

در یک سراسیمی پر از سنگ ریزه، خرابه های وسیعی وجود دارد که باغ وحش نام دارد. بنای این محل را به شاه عباس نسبت می دهند در دو طرف ساحل زاینده رود در این نقطه هیچ گونه آبادانی به چشم نمی خورد در اطراف بیشتر روستاها کشتزارهای خشخاش که تازه به گل نشسته بودند مشاهده می شود هر ساله مقدار زیادی تریاک از ایران به خارج صادر می گردد و هم دولت و هم کشاورزان از این طریق سود سرشاری به دست می آورند و به همین دلیل هم کشت خشخاش به تدریج جانشین کشتزارهای گندم می شود.

دهکده ریز

به تدریج این سرزمین آباد و سرسبز را ترک گفتیم و وارد یک بیابان شن زار شدید پس از

عبور از میان چند تل و تپه سرانجام بعد از ظهر وارد یک روستای بزرگ و زیبا به نام ریز^(۱) شدیم اطراف این دهکده را مزارع زیادی احاطه کرده، و چند برج کبوتر نیز در حوالی آن احداث شده بود.

تعداد زیادی از این برجها در اصفهان و در امتداد زاینده رود وجود دارد و می توان گفت که طرز بنا و ساختمان این برجها به مراتب شکوهمندتر از خانه های مردم اند. بعد از قحط سالی بزرگ و از بین رفتن کبوتران بیشتر برجهای حومه اصفهان رو به خرابی نهاده بودند.

برجهای کبوتر دهکده ریز را با اینکه تعمیر کرده اند باز هم در شرف خرابی و انهدام اند. تمام این برجها به یک شکل و اندازه و قسمت فوقانی قشنگتر از پایین و معمولاً قطرشان بین بیست تا پنجاه پا و بلندی شان بیست و پنج تا پنجاه پا به شکل دایره ساخته شده اند. این برجها را با آجر می سازند و بهای هر هزار عدد آجر دو قران است و در هر یک از این برجها در حدود هفت تا هشت هزار کبوتر آشیانه دارند این پرندگان اغلب آبی و خاکستری رنگ اند به طوری که می گویند در گذشته هنگامی که کبوتران به لانه های خود بر می گشتند به شکل یک لکه ابر فضا را تیره و تار می کردند فضولات کبوتران در پرورش و رشد خریزه تأثیر به سزایی دارد در حقیقت وجود یک برج کبوتر گنجینه ارزشمندی برای مالکش می باشد سالی یکبار درب آن را باز و فضولات آن را جمع آوری می کنند. هر برج بزرگ سالیانه بین شصت تا هفتاد و پنج لیره استرلینگ عاید صاحبش می کند، چرا که او می تواند با پاشیدن این فضولات در مزارع خریزه، هر ساله محصول زیادی را به اصفهان حمل کرده و به فروش برساند.

من خاطره خوبی از دهکده ریز ندارم زیرا یکی از همراهانم مقداری اسباب و ابزار علمی ما را که مورد نیازمان بود به سرقت برد و پس از مدت کوتاهی که از غیبت او گذشت متوجه شدیم چادرش را ترک گفته است.

در همین موقع که من و خانم بروس مشغول استراحت بودیم متوجه شدیم که تعدادی زن و دختر در حالی که سرتاپای خود را در زیر چادرهای سفید و آبی پنهان کرده بودند، پرده چادر را کنار زده و داخل چادر شدند و مدتها با یک چشم، و یا زیر نقاب توری خود، ما را و رانداز و در حال پوزخند با هم نجوا می کردند. فضای چادر مملو از جمعیت به ویژه کودکان بود که با دهانهای باز کنجکاوانه به هر طرف نگاه می کردند. خانم بروس که با زبان فارسی آشنایی داشت خطاب به جمعیت زنان گفت چرا بدون اجازه وارد چادر شدید؟ کار شما یک عمل زشت و ناپسند است مگر نمی بینید که ما در حال استراحت هستیم آنان در پاسخ گفتند: ما همه زن هستیم و تاکنون هرگز یک فرد اروپایی را ندیده ایم. سرانجام چون غروب آفتاب و زمان افطار بود ما را تنها گذاشتند و به خانه های خود مراجعت کردند.

قبل از آنکه جلفا را ترک کنیم ماه مبارک رمضان آغاز شده بود بعضی از مسلمانان متعصب چند روز قبل از ماه رمضان روزه می گیرند یک مسلمان واقعی و باتقوی حتی در ایام روز از قورت دادن بزاق دهان، خودداری می کند. در ایام ماه رمضان همه مسلمانان موظفند روزه بگیرند تنها افراد پیر و بیمار و کودکان و مسافران از انجام این فریضه دینی معافاند روزه داران در تمام روز نبایستی لب به غذا و آب بزنند و یا قلیان بکشند. آب در سرزمین ایران بسیار کمیاب است قدر و ارزش آب را شعرای ایران در ابیات خود به خوبی توصیف کرده اند. اولین پرسشی که یک ایرانی درباره بخشی از کشورش می کند آن است که آیا در آنجا آب به قدر کافی وجود دارد آیا آبش شیرین و گواراست! چنانچه مخاطب بخواهد

گرافه گویی کند می گوید آب در آنجا فراوان و در عین حال شیرین است و در تمام فصول سال امکان دسترسی به آب امکان پذیر است.

موقعیت یک روستا همیشه بستگی به مقدار آبی دارد که روستاییان از آن استفاده می کنند، چرا که سکنه نه تنها برای مصرف روزمره خود به آب احتیاج دارند، بلکه برای مشروب کردن کشتزارهای خود نیز به آب نیازمندند و به همین خاطر هم اغلب خانه های روستایی در سراشیبی ارتفاعات بنا گردیده است تا با تراس دار یا تختان کردن بتوانند چشمه های آبی را که از ارتفاعات سرچشمه می گیرد به کانالهای آبرسانی که به زمینهای زراعتی شان مستقیماً می شود هدایت کنند. نزاع و زد و خورد بر سر آب یکی از ضروریات زندگی دهقانان ایرانی است که به طور دائم زندگی روستائیشان را تهدید می کند.

در ایران سه نوع زمین کشاورزی وجود دارد اولی زمینهایی که در تمام سال آب در آنها جریان دارد، دوم کشتزارهایی که تنها در فصلی معین از سال از آب استفاده می کنند و سوم زمینهای دیم که تنها به وسیله باران کشت و کار می شوند. معمولاً این زمینها در ارتفاعات و در کنار چراگاهها قرار گرفته اند.

معمولاً زمینهای آبی (فاریاب) بسیار حاصل خیزاند و تعیین مالیات برای این گونه زمینها رابطه مستقیمی با حاصلخیزی و مقدار آب مصرفی دارد. یک زمستان، مانند سال گذشته، که برف سنگینی باریده بود هر تخم بین دوازده تا پانزده برابر محصول به دست داده است ولی سالهای کم برف و باران مزارع گندم محصولات خوبی به دست نمی دهند.

یکی از انگیزه های جنگ و ستیز بین روستاییان بعضی از مناطق بر سر تقسیم آب است مثلاً زمینهای مزروعی لارک و نور آب کلاً به سیستم آبیاری بستگی دارند تنها جایی که در این منطقه آب فراوان یافت می شود روستاهای اطراف زاینده رود است ولی باز هم سکنه این

دهات در فصل تابستان با مشکل کم آبی روبه‌رو هستند معمولاً هر روستا یک "میرآب" دارد که سهمیه آب رسانی به روستاها را تنظیم می‌کند. در صورت نبودن میرآب این وظیفه به عهده کدخدا محول می‌گردد چنانچه سکنه یک روستا ثروتمند باشند، می‌توانند با پرداخت مبلغی رشوه میرآب یا کدخدا را تطمیع کرده و آب بیشتری خارج از نوبت دریافت دارند.

خوشبختی روستاهای نزدیک زاینده‌رود این است که آب در این منطقه با یک پیمان به نام "تشت" اندازه‌گیری، و بین کشتزارها تقسیم می‌گردد و هر روستا در نوبت خود به مدت یازده دقیقه از آب استفاده می‌کند طبق یک روش قدیمی که یک تشت مسی را سوراخ می‌کنند و آن را با ابزارهای مخصوص به عنوان یک پیمان به کار می‌گیرند برای مثال اگر سهمیه آب یک کشاورز بر مبنی بیست تشت تعیین شده باشد، او می‌تواند یک و سه ربع ساعت در هر ده روز یکبار بر معیار همان پیمان از آب استفاده کند.

املاک دیم (بدون آب) معمولاً در جنوب و به خصوص در حوالی قلعه دختر زیاد وجود دارد. به طوری که بعضی از کشاورزان گفته‌اند بین یک تا دو سوم درآمد محصولات خود را بابت اجاره‌بها و سهم مالکانه پرداخت می‌کنند ولی کشتزارهایی که برای چند ماه زیر برف هستند و حتی زمینهای فاریاب تنها یک سوم محصول خود را بابت اجاره‌بها پرداخت می‌کنند. البته پرداخت بهره مالکانه بستگی به آن دارد که آیا کشاورز بذر و سایر لوازم مورد نیاز خود را از مالک دریافت می‌دارد و یا خود آن را تهیه و تدارک می‌بیند. پرداخت بهره مالکانه از هزار و چهارصد سال قبل تاکنون طبق اصل پذیرفته شده‌ای به طور یکسان اجرا می‌گردد.

همیشه اختلافات جزیی بین دو نظام کشاورزی مناطق آباد و سرزمینهای خشک وجود دارد.

در این فصل از سال در دامنه شیب کوهستانها گُلها و رستنیها به شکوفه نشسته‌اند، ولی هنوز آثار و نشانه‌ای از سبزی و طراوت در کوهستانها مشاهده نمی‌شود.

سنگ کوهستانها در غروب آفتاب خاکستری و زرد و یاکمی سرخ‌رنگ به نظر می‌آید. یک راه متروکه و کم‌رفت و آمد از طریق پل قلعه وجود دارد ولی در امتداد این جاده نه روستا وجود دارد، و نه کاروان رفت و آمد می‌کند.

هنگامی که از جلفا حرکت کردم رستم‌خان یکی از خوانین درجه دوم به اتفاق دو تفنگچی بختیاری مرا در این سفر اسکورت می‌کردند این افراد رفتاری مؤدبانه داشتند و هنگام حرکت در اطراف ما حلقه می‌زدند و در بعضی موارد هم با تفنگهای بلند خود شلیک می‌کردند و در حالی که یک پای‌شان را از رکاب بیرون می‌کشیدند خود را به یک طرف اسب که در حال تاخت بود آویزان می‌کردند و نمونه‌هایی از هنر سوارکاری را به معرض نمایش می‌گذاشتند. روزی یک سوارکار که سوار اسب بدون دهنه‌ای بود و در پشت سر ما حرکت می‌کرد بر حسب تصادف اسبش رَم‌کرد و نزدیک بود با تفنگ بلندش به پشتم برخورد کند.

چرمین. وقتی به دهکده چرمین نزدیک شدیم به رستم‌خان اشاره کردم که هنر سوارکاری خودشان را به معرض نمایش بگذارند. آنان در حالی که فریاد (گاله) می‌زدند اسبهایشان را از جای کردند و در حالی که در پشت زین به چپ و راست خم می‌شدند و مرتب به موازات شانه چپ و یا تهیگاه راست اسب خود می‌چرخیدند، شلیک می‌کردند.

چادرهای ما را در یک نقطه سرسبز دهکده برپا کرده بودند چرمین مانند سایر روستاهای ایران در میان حصاری دنداندار محصور شده که بیشتر آن رو به خرابی گذاشته برجهای مدور و دروازه دهکده نیز وضع بهتری از حصار نداشتند. این حصارها به طور کاملی از

دهکده حفاظت نمی‌کنند. اما برای دردهایی که شبانه بخواهند به گله‌ها دستبرد بزنند بسیار مؤثر و کارساز خواهد بود. درون دروازه خانه قشنگ بزرگی به طول سی و عرض پانزده پا وجود داشت که به طرز بسیار باشکوهی تزیین کاری شده و من از دیدن این خانه در چنین روستایی بسیار شگفت‌زده شدم دیوارها تماماً به طرز جالبی با رنگ کهربایی مثبت کاری شده، و ستونها با آئینه‌های آبی‌رنگ تزیین یافته بودند این خانه دارای شش در بود که سقف آن به طور استادانه‌ای گچ‌بری شده و در زیر سقف یک ستون زیبای قهوه‌ای رنگ نیز کار گذاشته بودند.

قهوه‌رخ. صبح روز بعد خانم بروس به خانه‌اش (در جلغا) مراجعت کرد و ما به طرف دهکده بزرگ قهوه‌رخ که تقریباً پانزده مایل از این محل فاصله داشت حرکت کردیم و از روی جاده سنگلاخی در میان یک رشته تل و تپه‌های سنگ ماسه‌ای گذشتیم و وارد یک دشت کوچک کم‌علفی شدیم و سپس خود را به گردنه رخ که یکی از سخت‌ترین گردنه‌های بین راه اصفهان و شوشتر است رسانیدیم هنگامی که وارد گردنه شدیم به تدریج چشم‌انداز وسیعی از یک رشته ارتفاعات قهوه‌ای رنگ و سرزمینی با خاک زرد اما لم‌یزرع در جلو دیدگانمان جلوه‌گری می‌کرد. ارتفاع گردنه رخ در حدود هفت هزار و نهصد و شصت پا از سطح دریا است.

قهوه‌رخ از آبهای ته‌نشین‌شده‌ای که به کارون می‌ریزد آبیاری می‌شود در حقیقت این دهکده دروازه چهارمحال بختیاری یعنی لاروکیار و گندمان است این ناحیه دشت وسیعی است که به وسیله یک سلسله بلندیها محصور شده بعضی از این ارتفاعات به سرزمینهای شن و ماسه‌ای ختم می‌گردد. در مقابل کوه سوخته با قله‌های پوشیده از برف از جنوب به شرق به

طرف چغاخور نشیمنگاه تابستانه خوانین بختیاری کشیده شده است. چهارمحال یکی از نقاط پرجمعیت ایران است.

بعضی از روستاها گرجی و ارمنی نشین هستند که در بیشتر سرزمینهای خالی از درخت و ریگزار واقع شده‌اند، ولی در حومه و حوالی این روستا مزارع و کشتزارهای زیاد به چشم می‌خورد.

مالیاتی که منطقه چهارمحال سالیانه به ایلخانی بختیاری پرداخت می‌کند مبلغ بیست هزار تومان (شش هزار لیره استرلینگ) است رضاقلی خان (ایلبگی) برادر حاجی ایلخانی حکمرانی چهارمحال را به عهده دارد در قهوه‌رخ وارد قلمرو حکومتی ایلخانی بختیاری شدیم.

چادرهایمان را در کنار خرابه‌هایی در بیرون دهکده برافراشته بودند نوکرها بر حسب عادت مرا "حکیم" صدا می‌کردند عنوان حکیم سبب شد که بلافاصله تعدادی بیمار به چادر من هجوم بیاورند یکی از تفنگچیهای همراهم که خانه‌اش در قهوه‌رخ بود بجه‌اش به سختی بیمار گردید او از من خواست از طفل بیمارش عیادت کنم به اتفاق آن مرد به خانه‌اش رفتم و طفل مریض را معاینه کردم و مقداری گرد دور Dover برای بیمار تجویز کردم و دستور استفاده آن را نیز به پدر طفل دادم. اتاق من پر از جمعیت بود بطوری که مجال نفس کشیدن نبود غیر از فضای خانه تعداد زیادی نیز در صحن حیاط گرد آمده بودند و راه رفت و آمد مرا به اتاق بند آورده بودند رفتار و طرز برخورد این مردم بسیار دوستانه و محبت‌آمیز بود در میان آنان چند تن بیمار وجود داشت که می‌خواستند آنان را معالجه کنم و هر چه می‌گفتم که من یک پزشک نیستم و حتی یک پرستار هم نیستم فایده‌ای نداشت مقداری از داروهای اهدایی خانمهای بروخز و دلکام را از داخل جعبه خارج کردم و بین بیماران تقسیم نمودم آنان تصور می‌کردند هر کس چنین جعبه‌ای را در اختیار داشته باشد حتماً یک "حکیم" است. کمی

بعد تفنگچی همسفرم گفت که بچه‌اش پس از استعمال داروها حالش بهتر شده است (چنانچه آن دارو کارگر نمی‌افتاد آنان فکر می‌کردند که من با تجویز غلط آن بیمار را کشته‌ام) از دحام به قدری بود که نتوانستم دوباره به خانه همسفرم که برای صرف چای به منزلش دعوت شده بودم بروم او از این بابت دچار وحشت شد، چرا که می‌ترسید از او عصبانی و ناراحت شده باشم.

کد خدا گفت که دهکده قهوه‌رخ سیصد خانوار جمعیت دارد ولی در فصل زمستان که ایل به قشلاق مراجعت می‌کند یکصد خانوار به این تعداد اضافه می‌گردد. این روستا دارای برج و حصار دو باب، یک نهر آب زلال، یک خیابان اصلی و چند خانه خوب با "بالاخانه" و چند آغل برای نگهداری گوسفندان می‌باشد در این روستا غیر از چند درخت بید اشجار دیگری دیده نمی‌شود و در غروب آفتاب مقداری جورناس از مزارع درو می‌کنند و برای علوفه گوسفندان خود به قلعه می‌آورند.

ششم مه ۱۸۹۰. دیروز دوشنبه به استراحت پرداختم و بعد از ظهر روز یکشنبه بقیه داروها را نیز بین اهالی تقسیم کردم و از یک عدد "یخدان" به جای میز، و از یخدان دیگر به جای دستشویی و پیشخوان برای توزیع دارو استفاده کردم.

سرقت شبانه. مبلغی سکه طلای انگلیسی و مقداری اسناد خصوصی و باارزش، و چند کیسه پول ایرانی در حدود هزار قران که برای مخارج چهار ماه سفر خود تهیه کرده بودم در یخدان اخیرالذکر جاسازی کرده، و در آن را نیز قفل کرده بودم. شب مهتابی بود و چادرها میخ در میخ نزدیک هم قرار داشتند. ظاهراً همه چیز ساکت و آرام به نظر می‌رسید من به

خواب خوشی فرو رفته بودم نسیم صبحگاهی و طلوع آفتاب مرا از خواب بیدار کرد در این حین متوجه شدم که یکی از دو یخدان سر جای خود نیست از چادر خارج شدم. آفتابه و لگن و جعبه دارو و یخدان را با قفل شکسته بر روی زمین مشاهده کردم و تمام پولها غیر از اسناد و نامه‌ها با مقداری چای و مواد خوراکی به سرقت رفته بود. ظاهراً هنگامی که در خواب بودم دو مرد وارد چادر شدند و یخدان را به بیرون منتقل کردند و محتویات آن را به سرقت بردند. پس از این ماجرا دو نفر سوار نزد ایلخانی بختیاری فرستادم شب هنگام یک خان با پیغامی از طرف ایلخانی نزد من آمد و گفت تمام پول شما پرداخت می‌شود و روستای قهوه‌رخ نیز بخاطر ارتکاب این جنایت با خاک یکسان خواهد شد.

سکه قهوه‌رخ از این بابت بسیار عصبانی و خشمگین بودند فرستاده ایلخانی با چهار نفر سوار همراهش دستور دادند که هیچ وجهی بابت مخارج خود به کسی پرداخت نکنم ولی من با بحث و جدل زیاد از این دستور سرپیچی کردم. همان روز صبح قبل از آنکه هیچ اقدامی برای پیدا کردن سارق یا سارقین به عمل آید در حالی که اسباب و اثاثیه هنوز جمع آوری نشده بود تمام نوکران و چارواداران که همه مسلمان بودند به قرآن سوگند خوردند که از این ماجرا اطلاعی ندارند و گناهی مرتکب نشده‌اند.

شمس آباد - نهم مه ۱۸۹۰. به اتفاق یک تفنگچی که راه شمس آباد را به خوبی می‌شناخت با سایر همراهان قهوه‌رخ را ترک گفتیم و پس از عبور از یک جاده ریگزار یکی دو آبادی مسلمان و ارمنی‌نشین را در درون دشتی پشت سر گذاشتیم. در این دشت در کنار دهکده در حدود نود گاواهن مشغول شخم‌زدن کشتزارها بودند شمس آباد روی یک قطعه زمین غیر مزروعی پر از گل و لای مشرف به رودخانه کارون واقع شده است در این کشور

رودخانه‌ها به نام مبدأ اصلی نامگذاری نمی‌شود بلکه در هر ناحیه‌ای به نام همان محل نامگذاری شده‌اند بنابراین نام بیشتر این رودخانه‌ها را به خاطر ندارم. در این منطقه باراندازی زیبا با چمنزارهای مخملی سبزرنگ در ساحل راست رودخانه در دامنه کوه جهان‌بین وجود دارد. کوه جهان‌بین دارای دوازده هزار پا ارتفاع است ولی این بارانداز در حدود شش هزار و هفتصد و سی و پنج پا از سطح دریا ارتفاع دارد و آب و هوای آن بسیار مطبوع و دلپذیر است. غروب آفتاب کوهستانها منظره پرشکوهی دارند.

خراجی و شلمزار. پس از ترک شمس آباد، جاده ما را به یک پل دو طاقه بین کوه زنگون و کوه جهان‌بین که بر روی رودخانه شمس آباد ساخته شده بود، هدایت کرد و از آن نقطه به بعد وارد دره تنگی شدیم که پر از انواع و اقسام گل‌های وحشی و کشتزارهای گندم بود کمی بعد وارد روستای خراجی شدیم که در حدود پنجاه خانوار در آن زندگی می‌کردند خراجی به خاطر تریاک مرغوبی که به دست می‌دهد از شهرت فراوانی برخوردار است.

پس از ترک خراجی وارد یک رشته تل و تپه سرسبز شدیم و پس از عبور از سرزمین زراعتی خود را به دهکده شلمزار رسانیدیم.

سواره و آرام بدون اینکه به کسی آزار برسانیم به راه خود ادامه می‌دادیم، ولی دو روز بعد عده‌ای گفتند که من با نوکرانم در حال عبور از اینجا مرتکب اعمال زشت و ناهنجاری شده‌ایم.

سکنه این روستاها به انواع و اقسام بیماریها مبتلا هستند مثلاً در شلمزار که کمتر از پنجاه خانوار زندگی می‌کنند بیشترشان به بیماری چشم مبتلا می‌باشند و تقریباً چهارده نفر در اثر بیماری یک چشم خود را از دست داده بودند.

بین شلمزار و اردل گردنه عظیم زره با ارتفاع هشت هزار و سیصد پا از سطح دریا قرار دارد. پس از ترک شلمزار بلافاصله به ارتفاعات صعود کردیم قسمت علیای گردنه زره در این موقع پوشیده از برف است اما دامنه‌های این گردنه پوشیده از انواع و اقسام گل‌های معطر و رستنی‌های دیگر است.

هنگام عبور از این گردنه دو تن از کشاورزان محل همسفر ما بودند و گهگاهی برای ابراز محبت دست در جیب‌های لباس مندرس خود می‌کردند و مقداری کشمش به من تعارف می‌کردند.

وقتی به قسمت برفگیر گردنه رسیدیم ناگهان متوجه شدیم که اسب رستم خان تا سینه در میان توده‌ای از برف خود را بالا می‌کشد. برای استراحت قدری توقف کردیم در بعضی جاها در حدود سه پا برف نشسته بود ولی خوشبختانه در حین عبور از این گردنه چارپایان حامل محمولات با هیچ مشکلی روبه‌رو نشدند. در بالای گردنه هیچ گونه رستنی حتی گیاهان تیغ‌دار به جز بوته‌ای به نام *Artemisia* دیده نمی‌شد اما در لابه‌لای شکاف‌ها و در میان برف‌های کم‌پشت یک نوع لاله زرد و سرخ و ارغوانی با ساقه‌های درشت سر از زیر برف بیرون کشیده بودند. در بالاترین نقطه گردنه فشار باد بسیار شدید بود. در دامنه گردنه زره دره سوليجان واقع شده، و رشته ارتفاعات کوه نصار^(۱) از جنوب، و کوه شه‌پورنار^(۲) در شمال امتداد دارند و همچنین یک نهر آب زلال با دو دریاچه زمردفام از بالای ارتفاعات به طرف پایین جریان دارند.

سوليجان. در اين موقع ما به سياه چادرهاي متعلق به ايلات برخورد كرديم و تقريباً به روستاي سوليجان نزديك شده بوديم از بالاي ارتفاعات، سوليجان را در درون يك دشت خاكستري رنگ در ميان توده‌اي از غبار مشاهده مي كرديم رشته ارتفاعاتي كه ما از آن عبور مي كرديم چهارمحال را از قلمرو بختياري مجزاي كرد.

■ بخش پنجم ■

قلمرو هفت لنگ بختیاری

سرزمین بختیاری را یک سلسه ارتفاعات با قله ای عظیم پوشیده از برف با رودخانه ها و دره ها و جلگه های کشف نشده تشکیل می دهد ایلخانی بختیاری با طوایف تحت فرمانش که همیشه با هم در جنگ و ستیزند با گله و رمه هایشان در این منطقه زندگی می کنند.

محمد علی یکی از چارواداران کاروان را به داخل یک گزستان و علف زار هدایت کرد. تقریباً ما به دامنه ارتفاعات رسیده بودیم در همین موقع سواری چهار نعل به طرفمان پیش آمد و گفت که چادرها را در یک نقطه سرسبز در کنار چشمه ای برافراشته اند.

این توقف، هم برای ما و هم برای چارپایان دلچسب بود ولی کمی بعد هوا بسیار سرد شد و ابر سراسر آسمان را پوشاند. نزدیک غروب یک بختیاری که سوار اسب عربی بود با قدم یورتمه به طرفمان پیش آمد و ما را به سیاه چادرهای ایلات هدایت کرد.

شرقیها معمولاً بیشتر وقت خود را صرف پختن غذا می کنند بختیارها معمولاً شبها کنار شعله های آتشی که با قطعات چوب روشن کرده اند می نشینند و به صرف غذا که بیشتر با گوشت و سبزیجات مختلف تهیه شده می پردازند. زنهای بختیاری بدون نقاب رفت و آمد می کنند لباس مردان و زنان بختیاری به طوری کلی با مردم شهرنشین ایران تفاوت دارد آنان لباس کاملی به تن دارند و قیافه هایشان کمی زمخت و خشن به نظر می رسد. سیاه چادرها را معمولاً

روی یک دیوار سنگ چین که در حدود دو پا ارتفاع دارد برپا می کنند و با چند دیرک چوبی آنها را بالا نگه می دارند این سیاه چادرها را با موی بز می بافند و برای جلوگیری از باد و باران پناهگاه خوبی به شمار می آیند.

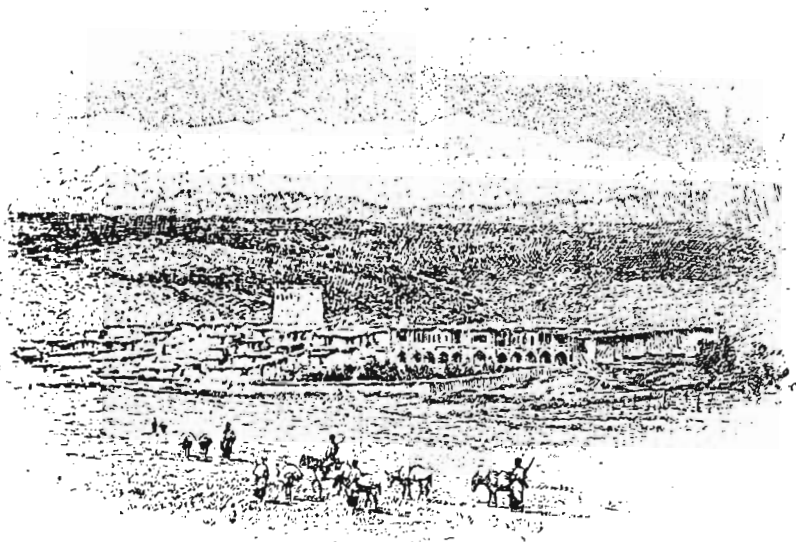
بختیارها در همین سیاه چادرها متولد می شوند در همانجا می میرند اینان برای مردم شهرنشین و زندگی شهرنشینی ارزش چندانی قائل نیستند.

صبح روز بعد سوار شدیم و پس از آنکه از سمت جنوب شرقی آن جلگه را دور زدیم در کنار دریاچه سوليجان به نام البولکی^(۱) گذشتیم. باد شدیدی در حال وزیدن بود و امواج بلندی تا بخشی از ساحل را زیر ضربات سنگین خود نوازش می داد تعدادی لک لک در کنار دریاچه مشغول صید ماهی بودند در آن سرمای سخت باران شدیدی عیناً مثل انگاستان شروع به باریدن کرد از تل و تپه های زیادی گذشتیم در حین عبور با دسته ای از ایلات برخورد کردیم که عازم ییلاق بودند تعدادی گاو، سیاه چادرها و سایر اثاثیه را به پشت خود حمل می کردند زنها با بچه هایشان در حالی که گهواره بزرگ چوبی خود را همراه داشتند سوار الاغها حرکت می کردند زنها بدون بچه، و بچه های بزرگتر و نوجوانان پیاده گام برمی داشتند.

زنهای بختیاری دارای چشمانی سیاه و درشت و آبروهای کمانی و زیبا و لبانی نازک و چانه ای کشیده هستند موهای سیاه بلندشان را به طرز خاصی در دو طرف صورت آرایش می دهند و سپس در زیر یقه به هم پیوند داده و به صورت آزاد روی سینه رها می کنند شلوارهایشان از یک نوع چیت کتانی آبی رنگ است که تهیگاه تا روی قوزکهایشان را

می پوشاند و تمام دختران بالغ و زن‌ها از نوعی روسری (مینا) گلدار کتانی که تمام سر و سینه و پشت شانه‌هایشان را می پوشاند، استفاده می کنند.

مرد‌ها یک نوع کلاه نمدی به سر دارند و طره‌های بلند زلفشان از دو طرف به جلو صورتشان آویزان شده، لباسشان شامل یک قبا‌ی گشاد و آبی رنگ کتانی و زیر شلواری سفید مخطط، و یک شلوار دبیت سیاه رنگ فراخ و یک پیرهن کتانی است! بر روی قبا شالی محکم می بندند که اغلب قمه یا چپق یا سایر ملزومات خود را به آن آویزان می کنند. آنان از کفش معمولی یا نوعی کفش راحتی استفاده می کنند تمام مردان بختیاری دارای رنگی تیره و متمایل به قهوه‌ای هستند زنان جوان نیز چهره‌ای گندمگون و سبزه دارند و بدون نقاب و روپوش در میان مردان حرکت می کردند.



اردل مقر ایلخانی بختیاری. اردل در میان دره‌ای حاصلخیز قرار گرفته که دامنه آن به یک رشته ارتفاعات بلند پوشیده از برف منتهی می‌گردد. در وسط دشت، قلعه ایلخانی بختیاری قرار دارد و در شکاف یکی از همین رشته ارتفاعات رودخانه کارون به مسیر خود ادامه می‌دهد. وزش باد و ریزش باران همچنان ادامه داشت تا اینکه در گلوگاه دره‌ای با چند سوار که از طرف ایلخانی آمده بودند ملاقات کردیم.

دشت وسیع اردل عمدتاً خالی از درخت، و تنها در دامنه جنوبی سبزه کوه، جنگلهای بلوط به چشم می‌خورد زمینهای این منطقه حاصلخیز و زیر کشت ولی زمینهای بایر و غیر زراعتی در این فصل از سال پوشیده از یک نوع علف به نام قنطوریون است که پس از درو و خشک کردن آن را برای علوفه حیوانات انبار و ذخیره می‌کنند.

رودخانه‌هایی که در محدوده اردل جریان دارند عبارتند از کارون و سبزاو (سبزآب) در جنوب، و رودخانه شمس آباد. رودخانه شمس آباد پس از دریافت آبهای ته‌نشین شده نواحی چهارمحال از طریق تنگ دَرکش و رَکش در شمال به کارون ملحق می‌شود.

دهکده اردل از جاده کاروان‌رو شوشتر در حدود هشتاد و پنج مایل تا اصفهان، و دویست مایل تا شوشتر فاصله دارد.

اردل در طول جغرافیایی پنجاه درجه و پنجاه دقیقه شرقی، و عرض سی و دو درجه شمالی قرار دارد. خانه ایلخانی در اردل چندان بزرگ و مجلل نیست و تنها قلعه‌ای است در حد یک کاروانسرای درجه دو!

اردل در یک قطعه زمین شیب‌دار در پای قلعه واقع شده است و تقریباً روستای کوچکی است با خانه‌های گلی و محقر و بدون پنجره که در درون یک حصار مخروطی پر از چاله و چوله محصور شده است. سطح آن نسبت به کف زمین خارج از حصار تقریباً یک پا پایین‌تر

است. بیشتر کلبه‌ها تاریک دودزده و در گوشه و کنار تکه استخوانهایی که به وسیله سگهارها شده دیده می‌شود. سکنه این دهکده نیز مانند خانه‌هایشان چرکین و ژولیده‌اند ولی در عین حال دارای چهره‌هایی زیبا و اندامی قوی و متناسب‌اند.

یک امامزاده در مجاورت دهکده وجود دارد که روزهای جمعه تعداد زیادی برای زیارت و خواندن فاتحه به آنجا می‌روند. هنگامی که وارد اردل شدم تعداد زیادی از مردم روی بالکن و پشت‌بام خانه ایلخانی ما را تماشا می‌کردند. بلافاصله نامه امین‌السلطان را برای ایلخانی فرستادم یک ساعت بیشتر طول نکشید که همسر بزرگ ایلخانی وقت ملاقات داد و چند نفر به عنوان اسکورت مرا تا مقر همراهی کردند.

بر روی دروازه قلعه یک تالار وسیعی بود که ظاهراً دارالحکومه یا دربار ایلخانی به شمار می‌آمد. یک بالکن بزرگ در خارج از تالار محل اجتماع افراد ایل و مراجعین بود. مقر یا قلعه ایلخانی مانند کاروانسرای دو طبقه و دارای حیاط وسیعی است که اطراف آن را تعدادی اصطبل و چند طویله گاوی و گروهی تفنگچی و گماشتگان او احاطه کرده است. در قسمت بیرونی قلعه نیز چند اتاق هست که تجار اصفهانی به مدت یک ماهی که برای فروش اجناس خود به اردل می‌آیند معمولاً از این اتاقها استفاده می‌کنند. در زیر تالار خانه ایلخانی دروازه یا سر در هلالی شکل بزرگی وجود دارد که با عبور از دهلیزهای دراز آن می‌توان به قسمت اندرون ارتباط پیدا کرد.

اندرون حیاط بزرگی است که در اطراف آن اتاقهای متعددی به چشم می‌خورد که پسران و خانواده ایلخانی در آنها سکونت دارند. در انتهای قلعه برج چهارگوش بلند و چند سوراخ با تفنگکش برای دفاع از قلعه هست.

حاجیه بی بی زینب همسر حاجی ایلخانی

اسکورت همراه، در مدخل اندرون متوقف شدند، ولی میرزا اجازه یافت تا مرا همراهی کند. در حیاط اندرون از چند پله بالا رفتیم و به یک اتاق مستطیل شکل مفروش که در کنار دیوارهای آن چند مخده چیده بودند وارد شدم. در این موقع همسر بزرگ ایلخانی (حاجیه بی بی زینب) که چهل سال سن داشت و زیبا به نظر می رسید حیرت زده به استقبالم شتافت و دست مرا بوسید و روی ابروهایش گذاشت و آن گاه بر روی قالی بزرگی نشست و به مخده ای تکیه داد. عده دیگری از خانم ها مرا به گوشه دیگری از اتاق راهنمایی کردند و من هم بر روی یک کرسی نشستم. آنها به ردیف در مقابل در حالی که به ندرت سر خود را بالا می کردند و بدون اینکه کلمه ای حرف بزنند بر روی زمین نشستند در قسمت دیگر اتاق تعداد زیادی از خانم ها اجتماع کرده بودند به طوری که راه ورود به اتاق مسدود شده بود. سبک آرایش و زیبایی سه زن جوان بختیاری برایم تازگی داشت. دماغ های قلمی و کشیده، زیبایی و ملاحظه چهره، لب های نازک و بلند، و خال هایی به شکل ستاره بر روی چانه ها و در وسط پیشانی شان، چند خال هم در پشت دستهایشان کوبیده بودند. ابروهایشان نه تنها با خال کوبیهای نیلی رنگ کمانی تر شده، بلکه تا حد فاصل بین دماغ و ابرو ها امتداد یافته بود. انگشتان، ناخن ها، و کف دستهایشان را با حنا رنگ کرده بودند، طره های گیسویشان را در دو طرف صورت در زیر یقه به هم پیوند داده سپس به صورت آزاد در روی سینه رها کرده بودند.

زنان ثروتمند بختیاری مانند تمام ایرانی ها به موهای خود توجه نشان می دهند. آنان ذاتاً دارای موهای پریش و سیاهی هستند و دست کم هفته ای یکبار با خمیر زرد رنگی که از خاک رس زرد کوه تهیه می کنند سر خود را شست و شو می دهند این خمیر موهایشان را تمیز و شفاف می کند. آنان همچنین به جای استفاده از رنگ موهای مصنوعی با یک نوع خمیر که از

پودر برگ حنا تهیه می شود موهای خود را رنگ می کنند و بعد از دو ساعت سر خود را می شویند و در نتیجه موهایشان به رنگ قهوه ای در می آید.

خمیر دیگری به نام وسمه دارند که از پودر گیاه نیلی رنگ تهیه می شود و بعضی نیز موهای خود را با آن رنگ می کنند که بعد از بیست و چهار ساعت موها را به رنگ سیاه متمایل به آبی در می آورد.

زنها عموماً یک نوع شلوار گشاد از پارچه ابریشمی که دامن چین دار آن روی قوزک پایشان آویزان شده می پوشند و یک جامه کوتاه یقه باز بر روی آن پوشیده و یک دستمال سیاه رنگ ابریشمی (مینا) نیز به دور سر خود بسته بودند.

همسر خان نیز ملبس به لباس سیاه بود و بسیار موقر و زیبا به نظر می رسید. او به کشورهای مختلفی سفر کرده، و از طریق بغداد به مکه رفته و پس از زیارت خانه خدا از راه مصر به ایران مراجعت کرده بود.

زنهای بختیاری نه نقاب به صورت می زنند و نه از اجتماعات کناره گیری می کنند. لیکن زنهای خوانین بزرگ که زمانی در پایتخت بودند همان راه و روش ایرانیها را به کار می برند و نقاب به صورت می زنند. زنهای خوانین کوچکتر نیز هنگامی که در خانه به سر می برند طبعاً از زنهای خوانین بزرگ پیروی می کنند.

در بین پرسشهای متعدد از من این سؤالها نیز مطرح شد زنها در چه سنینی ازدواج می کنند؟ آقا چند زن دارد؟^(۱) زنها تا چه زمانی می توانند بچه هایشان را نزد خود نگه دارند؟

۱. ما در صفحات بعدی به کزات به این نام برخورد می کنیم ولی نویسنده هیچ گاه اشاره ای به نام و هویت این همسفر خود نکرده است و دانسته نیست که این شخص که در تمام قلمرو بختیاری تا بروجرد نویسنده را همراهی کرده است که

چرا من موهایم را رنگ نمی‌کنم! آیا چیزی را سراغ دارم که چین و چروکهای صورت را از بین ببرد، یا دندانها را جلا دهد! آیا وقتی که زنهای ما به چهل سالگی می‌رسند احتمال دارد که مردهایشان آنها را طلاق دهند! چرا آقای ... از گرفتن یک زن بختیاری خودداری کرد؟ آیا من در پی جمع‌آوری داروهای گیاهی هستم! آیا من یک کیمیاگر هستم و می‌خواهم جواهرات را به طلا تبدیل کنم! همسر خان گفت که آنان زندگی آرامی دارند و غیر از خودشان از عادات و رفتار دیگران اطلاعات چندانی ندارند. و اظهار امیدواری کرد که مرا بار دیگر در چغاقور ببینند. او همچنین به علت اینکه ورود من، مقارن با ایام ماه مبارک رمضان بود نتوانست با جای و شیرینی از من پذیرایی کند معذرت‌خواهی کرد در پایان ملاقات از وی خواستم اجازه دهد تا به اتفاق حاجی ایلخانی عکسی از آنان گرفته شود او از این بابت بسیار خوشحال شد اما اظهار داشت که حاجی ایلخانی باید اجازه این کار را بدهد یکی از فرزندان حاجی ایلخانی که همسرش بسیار زیبا بود گفت که ما اجازه نمی‌دهیم از زنهایمان عکس گرفته شود زنان پاک و عفیف اجازه این کار را نمی‌دهند ما نمی‌خواهیم تصویر زنانمان در دست یک خارجی باشد.

(حاجیه بی‌بی‌زینب) از من خواست تا اگر بتوانم نوه رنجور او را معالجه کنم و در مقابل هدیه‌ای از او دریافت دارم آن طفل دارای چشمانی میشی و موهایی طلایی و چهره‌ای زردنبو بود.

در این موقع به تدریج اطفالی که به بیماریهای چشم و مالاریا دچار بودند وارد اتاق شدند. من گفتم برای رفع این‌گونه بیماریها بایستی مرتب اطفال را با آب و صابون شستشو داد. در بین

بزرگسالان بیماری کم‌اشتهایی و سوءهاضمه و دردهای مزمن فراوان دیده می‌شد وقتی با اظهار تأسف گفتم نمی‌توانم برای معالجه آنان اقدامی به عمل آورم بسیار غمگین و اندوهناک شدند. در حدود شصت زن و کودک در اتاق بودند بیشتر آنان لباسهای کهنه و مندرسی به تن داشتند. در بینشان چند سیاه حبشی نیز دیده می‌شد.

هنگامی که از اتاق بیرون آمدم دیدم که تمام بالکن و دهلیزخانه ایلخانی مملو از جمعیت است ظاهراً اینان در آنجا اجتماع کردند تا یک زن "فرنگی" را از نزدیک ببینند. ولی هنگامی که در دهکده گردش می‌کردم هیچ کس به من اسائه ادب یا بی‌احترامی نمی‌کرد.

عیادت از یک بیمار. روز بعد حاجی ایلخانی از من خواست تا از شخصی که سخت بیمار بود عیادت کنم. بلافاصله در معیت دو فراش و میرزا یوسف که در همه جا به عنوان مترجم مرا همراهی می‌کرد به خانه بیمار رفتم. مریض در اتاقی تاریک واقع در یک حیاط پر از کودگوسفند که چند نفر مرد در آنجا حضور داشتند بر روی رختخوابی دراز کشیده بود. با پس و پیش کردن آنان راهی برای عبور باز کردم چند تخته نمد مندرس کف اتاق فرش شده و شخص بیمار بر روی زمین دراز کشیده و به قدری او را پوشانده بودند که فقط پاهایش از زیر لحاف دیده می‌شد. بدنش مثل یک مرده سرد و بدون تحرک بود. تنها اطلاعی که در رابطه با بیمار در اختیارم گذاشتند آن بود که چهار روز قبل غفلتاً غش کرده و به زمین افتاد و در خلال این مدت قادر به غذاخوردن یا حتی تکان دادن دست و پای خود نیست صورتش را با یک چادر مندرس پوشانده بودند. وقتی چادر را به کناری زدم دهان باز و چشمان بی‌فروغ او به یک مرده شباهت داشت هر دو سوراخ بینی بیمار را با مقداری گرد معطر پر کرده بودند. مردانی که در اطراف بیمار حلقه زده بودند بسیار مؤدب به نظر می‌رسیدند اما چیزی از عارضه

بیماری نمی دانستند.

به آنان گفتم که بیمار تا شب بیشتر زنده نخواهد ماند و تنها کاری که می توانم برایش انجام دهم آن است که به او کمک کنیم تا در آرامش جان سپارد. آنان با صداهایی بغض آلود و پرهیجان گفتند: این کار را انجام خواهند داد همچنان به آنان تذکر دادم که برای چند ساعت آخر عمرش سکوت و آرامش را حفظ کنند و در ضمن از آنان خواستم تا آن گردهای معطر را از بینی بیمار خارج کنند و پاهایش را با پارچه ای گرم پوشانند و اطراف بستر بیمار را خلوت کنند تا او بتواند از هوای بیشتری استفاده کند.

یک تکه از چادر روی بیمار را پاره کردم و به آنان یاد دادم که پارچه را با آب گرم خیس کرده و سر و صورت و پاهایش را شستشو دهند. او با اینکه مرد ثروتمندی بود و گله و رمه های فراوانی داشت، مع هذا لباسهایی کهنه و ژنده به تن داشت و ظاهراً مدتی بود که حمام نگرفته بود. من کمی جرأت به خرج دادم مقدار کمی محلول معطر آب آمونیاک و الکل در حلق او چکاندم بلافاصله متوجه شدم چشمان بی رنگ او به حرکت درآمد آن گاه خطاب به آنان گفتم که می دانم مسلمان هستید ولی کمی الکل یا مشروب به عنوان دارو مورد نیاز است آنان مایل بودند که این کار را انجام دهند اما گفتند که در قلمرو بختیاری عرق یافت نمی شود. آقا از راه لطف جرعه ای از ویسکی ذخیره خود را برای رفع نیاز بیمار در اختیارم گذاشت که هر ساعت یکبار یک قاشق به حلقش ریختم و برای ابراز حق شناسی تنها یا الله می گفتم در این موقع هیچ کس در بالین بیمار نبود تنها یک زن در کُنج خانه دوکی در دست داشت و مشغول رسیدن پشم بود و یک زن دیگر نیز هنگام عبور، بیمار را ورنانداز کرد و از آنجا دور شد. اما مردان بدون درنگ هر چه بیمار نیاز داشت در نهایت مهربانی انجام می دادند و از این بابت هم خوشحال به نظر می رسیدند.

قبل از آنکه خانه بیمار را ترک گویم از من خواستند تا نحوه مراقبت از او را به آنان یاد دهم یکی از فراشان ایلخانی دستوراتی را که داده بودم روی تکه کاغذی نوشت و به آنان داد. شب هنگام ایلخانی برایم پیغام فرستاد که بیمار حالش بهتر شده است و اظهار امیدواری کرد که برای بار دیگر از او عیادت کنم.

این بار با صحنه بدتر از روز قبل مواجه شدم یک گروه در بیرون گرد آتشی حلقه زده بودند، چهار نفر نیز در کنار بستر بیمار در حال مرگ مراقبت می کردند. تجویز چند قطره ویسکی تأثیر مثبتی در وضع مزاجی بیمار به جای گذاشت در پاسخ اینکه حالش چطور است تنها کلمه خوب را به کار می برد. من از اینکه نمی توانستم آنان را متقاعد کنم که بیمار در حال مرگ است و او آخرین لحظات حیات را می گذرانند خسته شده بودم آنان تصور می کردند که وی شفا یافته است و ایلخانی هم کسی را فرستاد که ببیند آیا تاکنون غذا خورده است یا نه! در سپیده صبح صدای دهل و کرنا همراه با ضجه و زاری به گوش می رسید و دانستیم که بیمار در نیمه های شب درگذشته بود و دوازده ساعت بعد جسد او را به گورستان حمل کردند و به خاک سپردند.

هنگامی که کسی سخت بیمار باشد بستگانش به او انواع غذاها و دارو را می دهند وقتی که از ادامه حیات او ناامید می شوند به دنبال ملای محل می فرستند تا بالای سر بیمار قرآن بخواند و در آخرین لحظات حیات قطره ای شربت به دهان فرد در حال مرگ می ریزند.

پس از تدفین مُرده معمولاً مقداری کافور و سایر ادویه جات معطر در کنار قبر می سوزانند و عقیده دارند که این کار ثواب دارد و روح مرده را به بهشت پرواز می دهد قبرهای بختیارها معمولاً کم عمق هستند بختیارها نه تنها از بیماران به خوبی مراقبت می کنند بلکه درختان طبی زیادی در آنجا وجود دارد که در موقع لزوم مورد استفاده قرار می گیرد. یک مرد دارو فروش

به طور سیار در سیاه چادرها در رفت و آمد است و یک چادر و مقداری دارو در اختیار دارد که به بیماران عرضه می‌کند یک حکیم در بختیاری مانند سایر جاها از احترام ویژه‌ای برخوردار است مردم با شوق و اشتیاق از وی استقبال می‌کنند. به عنوان یک "فرنگی" در هر نقطه از خاک بختیاری که سفر می‌کردم همه جا با احترام با من برخورد می‌کردند.



امامقلی خان حاجی ایلخانی

امامقلی خان حاجی ایلخانی

ایلخانی چندان شتابی برای دیدنم نداشت. امروز به اتفاق برادرش رضاقلی خان^(۱) و پسر

۱. رضاقلی خان ملقب به ایلبگی برادر کوچکتر حسینقلی خان ایلخانی است او مدتی بعد از قتل حسینقلی خان، ایلبگی

بزرگش لطفه (لطفعلی خان امیر مفخم) و پسر دیگرش غلام (غلام حسین خان سردار محتشم) که چشمان بیماری داشت به ملاقاتم آمدند.

حاجی ایلخانی فتودال بزرگ و رئیس ایل بختیاری، مردی است آرام و میان سال دارای ریشی کوتاه و صورتی آفتاب خورده و تا اندازه‌ای چروکیده که رخسارش کمی مرموز به نظر می‌رسید. تن پوش حاجی ایلخانی عبارت بود از یک کلاه سفید نم‌دی، یک ارخالق بلند سبزرنگ با رشته‌های آبی و یک تن پوش زردرنگ از شال کشمیر در زیر قبا، و یک شلوار دبیت سیاه‌رنگ فراخ!

حاجی ایلخانی تا اندازه‌ای موقر و ظاهراً مردی شایسته و خوش برخورد است. وی مسلمانی متدین است، یک نسخه قرآن زیبا و تذهیب‌کاری دارد که بیشتر اوقات آیه‌هایی از آن را تلاوت می‌کند. او همیشه با ایل‌بگی که در اداره امور و ریاست ایل با او شریک است اختلاف دارد. در واقع یک سلسله تحریک و توطئه بین آنان وجود دارد و به طوری که گفته‌اند هواداران هر دو مایل نیستند که بین آن دو زدو خوردی صورت پذیرد.

بزرگترین مردان این قرن که به عنوان ایلخانی قدرت بلامنازع را در دست داشتند هر دو به طور مصیبت‌باری از بین رفتند. سرنوشت محمدتقی خان دوست سر هنری لایارد به خوبی برای تمام خوانندگان ماجراهای اولیه مشهود است^(۱) ولی بدبختی او بمراتب کمتر از سرنوشت غیر منتظره حسینی خان برادر ایلخانی فعلی و پدر اسفندیار خان ایل‌بگی بود.

بختیاری شد و پس از آزادی اسفندیار خان سردار اسعد از زندان ظل السلطان و عزل حاجی ایلخانی، مدتی هم ایلخانی و بعدها هم حاکم چهارمحال شد. رضاقلی خان میانه خوبی با پسران ایلخانی نداشت و حتی آخر عمر هم با پسر بزرگ خود ابراهیم خان ضرغام السلطنه اختلافاتی پیدا کرد. مترجم

۱. به کتاب سفرنامه لایارد ترجمه مهرباب امیری مراجعه شود.

حسینقلی خان ظاهراً مردی روشنفکر و حاکمی قدرتمند و توانا بود. دزدی و راهزنی را با دستهای نیرومند خود مهار کرد و مشتاق بود که راهی برای مبادلات تجاری بین محمره و شوشتر و اصفهان کشیده شود و از قبل نیز با آقای مکنزی^(۱) صاحب یکی از شرکت‌های بانفوذ خلیج فارس طی یادداشتی قول داد که خود او امنیت کاروانهایی را که در قلمروش عبور می‌کنند، به عهده بگیرد و چنانچه دستبرد به مال‌التجاره آنان وارد شود، شخصاً خسارات وارده را جبران کند. او همچنین تقبل کرد که یک سوم از سهام کشتیرانی کارون را نیز خریداری کند، و یکصد رأس قاطر نیز برای حمل محمولات تجاری بین شوشتر و اصفهان نیز در اختیار شرکت موصوف بگذارد. ظاهراً همین امر سوءظن مقامات ایرانی را برانگیخت و در سال ۱۸۸۲ هنگامی که برای ملاقات ظل‌السلطان و انجام کارهای سالیانه به اصفهان آمد دستور دادند تا او را با خوراندن زهر به قتل برسانند.

احتمالاً ایلخانی فعلی سرنوشت برادرش را برای خود یک هشدار تلقی می‌کند و چندان علاقه‌ای به مبادلات تجاری ندارد و بعضی اوقات نیز با لحنی زیرکانه می‌گوید اغلب در زیر لباس تجار و بازرگانان انگلیسی انیفورم نظامی پنهان شده است.

در سال ۱۸۸۸ شاه پسران حسینقلی خان را مورد عفو و بخشش قرارداد و پسر بزرگش اسفندیار خان که مدت هفت سال در زندان ظل‌السلطان بود سمت ایلبگی، و عمویش رضاقلی خان عنوان ایلخانی را تصاحب کرد.

این دو با پیروان و طرفداران خود و یک فوج کوچک سرباز در دشت چغاخور حاجی ایلخانی را محاصره کرده و او را شکست دادند اما بار دیگر با چرخش گردونه اقبال برادرها،

(یعنی امامقلی خان و رضاقلی خان) یکی ایلخانی و دیگری حاکم چهارمحال شد، و برادرزاده شان (اسفندیارخان) نیز به سمت ایلبگی منصوب شد.

حرف ایلخانی برای طوایف بختیاری که تحت قیادت او به سر می بردند، یک قانون است که حد و مرز نمی شناسد او می تواند در هنگام جنگ بین هشت تا ده هزار سوار مسلح وارد میدان جنگ کند. وی به عنوان یک حاکم مقتدر می تواند هر طور مایل باشد عمل کند ولی درباره بعضی از تصمیمات او می توانند به شاه شکایت کنند.

ایلخانی به وسیله شاه به این مقام برگزیده می شود و سالیانه دو هزار تومان حقوق دریافت می دارد.

بندرت احتمال می رود که ایلخانی فعلی برای مدتی طولانی در مقامش باقی بماند چرا که هم در دربار دسیسه هایی علیه او در جریان است و هم رقبای نیرومندی در کنارش وجود دارند. بدیهی است که حکومت شاه همیشه مایل است که قدرت عشایر را مهار کند و معمولاً برای تضعیف قدرت رؤسای ایلات به شیوه شرقی به خدعه و نیرنگ متوسل می شود، و با ایجاد اختلاف و جنگ داخلی آنان را به جان هم می اندازد، و شاید جای تعجب نباشد که بعضی از خوانین بزرگ که در حال حاضر قدرت و آزادی عمل خود را از دست داده اند، در آرزوی روزی هستند که یک قدرت غربی جنوب غربی ایران را تصرف کند، و به آنان اختیار عمل بیشتری بدهد!

حاجی ایلخانی (واژه حاجی همیشه برای مردم یادآور یک عنوان مذهبی است) قول داد که یک اسکورت سوار و یک تفنگچی پیاده در اختیارم خواهد گذاشت او همچنین تقاضا کرده بپذیرم تا تمام لوازم مورد نیاز مرا به عنوان میهمانش در قلمرو بختیاری تهیه و فراهم کند.

رضاقلی خان

برادرش رضاقلی خان که دارای قیافه‌ای مرموز است بر قسمتی از طوایف بختیاری حکومت می‌کند او بسیار افسرده و ملول بود چرا که فکر می‌کرد به زودی بینایی‌اش را از دست خواهد داد. او عینک مرا آزمایش کرد و گفت که با آن بهتر می‌تواند ببیند:

اسفندیار خان ایل‌بگی. ملاقات دیگری که داشتم با اسفندیار خان ایل‌بگی بود. او مرد بلند قدی نیست ولی اندامی متناسب دارد. اسفندیار خان مرد جاه‌طلب و قدرتمندی است و تعداد زیادی پیرو و هواخواه دارد. هنگامی که در جلفا بودم او در تهران بود. وقتی که شنید من قصد دیدار از قلمرو بختیاری دارم نامه‌ای به فرمانده سوارنظام اصفهان نوشت و از وی تقاضا کرد که چند نفر به عنوان اسکورت در اختیارم بگذارد از این بابت از او بسیار متشکرم قبل از ملاقات، گماشته او منصور، پولی را که در قهوه‌رخ دزدیده بودند پس داد. او از قبول انعامی که به وی داده بودم خودداری کرد و گفت اگر وجهی دریافت کند ارباب او وی را به قتل خواهد رسانید.

اسفندیار خان در نهایت مهربانی به من خوش‌آمد گفت و از اینکه در اولین شبی که وارد قلمرو بختیاری شدم مورد دستبرد قرار گرفته‌ام اظهار تأسف کرد. او گفت که قبل از انتصاب او به این مقام نه تنها در قلمرو بختیاری مسافرین را لُخت می‌کردند بلکه آنان را به قتل هم می‌رسانیدند. ولی او با اقداماتی که به عمل آورد، دزدی و راهزنی را به حداقل تنزل داد. وی از این پیش‌آمد یکه خورد و بسیار متعجب شد. در پاسخ گفتم که این پیش‌آمد که در یکی از دهات ایران برای من رخ داد ممکن است در کشورهای دیگر نیز به وقوع بپیوندد اما تا آنجا که می‌دانم در هیچ جای دنیا به این سرعت اموال مسروقه پس داده نمی‌شود.

در وقایعی که منجر به سرقت می‌شود ایلخانی کدخداها و رؤسای طوایفی را که دزدی در حوزه حکمرانی‌شان اتفاق می‌افتد، مجبور می‌کند تا معادل ارزش اشیاء مسروقه، وجه نقد به کسی که مورد سرقت قرار گرفته بپردازند و پس از آنکه سارق دستگیر شد کدخدا تصمیم می‌گیرد که آیا دست یا دماغ او را قطع کرده یا او را برای شناسایی بعدی با علائم مشخصه داغ کنند.

امیدوارم که اهالی قهوه‌رخ با پرداخت این هشتصد قران به خود آیند و دزد را دستگیر کنند. من موافقت کردم که مبلغ دویست قران وجوه مسروقه را که مأمورین اسفندیارخان کشف کرده‌اند دریافت دارم و بقیه را نیز طبق قرار قبلی خود اسفندیارخان بپردازد.

پس از قدری صحبت و گفتگو اسفندیارخان پرسید آقا^(۱) چند سال دارد و خودش حدس زد که نبایستی بیش از سی و پنج سال داشته باشد او می‌خواست بداند که او موهایش را رنگ می‌کند! آیا دندانهایش مصنوعی است! آقا در پاسخ گفت هم سرش را رنگ می‌بندد و هم دندانهایش عاریه‌ای است. و در ضمن اسفندیارخان از من پرسید چند سال دارم!

لطفه (لطفعلی‌خان امیر مخم) و غلام (غلام حسین سردار محتشم) پسران حاجی ایلخانی نیز همراه او بودند. پسران حاجی ایلخانی دو ساعت تاریخ‌شمار بسیار عالی و گرانبها داشتند. ایلبگی از من دعوت کرد به اتفاق لطفه و غلام به روستای ناغون که تقریباً دو مایل با اردل فاصله دارد سفر کنم و ناهار میهمان او باشیم. ما رأس ساعت هفت صبح که از قبل قرار گذاشته بودیم، آماده حرکت شدیم اما تا ساعت نه و نیم خبری از ایلبگی نشد و ما ناچار شدیم در آن هوای گرم منتظر ورود آنان بمانیم.

۱. همان شخصی که هویت او کشف نشده و تنها با نام مستعار آقا او را می‌شناسیم. مترجم

در ایام ماه رمضان ایرانیها معمولاً از غروب آفتاب تا سپیده دم شب زنده داری می کنند و از طلوع آفتاب تا ظهر شاید دیرتر به رختخواب می روند.

تمام شب در قلعه ایلخانی سر و صداهاى عجیبى به گوش می رسید معمولاً پس از غروب آفتاب تا یک ساعت قبل از سپیده دم ضیافتها و رفت و آمدها شروع می شد بوی معطر انواع غذاها در تمام شب در قرارگاه ما به مشام می رسید اما چندان اشتهاى به صرف غذا نداشتم نوعی شیرینی اشتها آور به نام زولبیا در ماه رمضان طرفداران فراوانی دارد این شیرینی را از شکر و نشاسته و روغن و کنجد تهیه می کنند.

تخم مرغ، پلو و کباب همراه با آب لیمو و پیاز از غذاهای مورد علاقه ایلخانی بود. شبها بعد از افطار تا نزدیکی صبح رقص محلی همراه با موسیقی محلی در قلعه برگزار می شد. و بعضی اوقات یک لوطی با انترش حاضرین را با انواع و اقسام بازی سرگرم می کرد و در برخی موارد هم نقالانی داستانهایی نقل می کردند و با خواندن اشعار فردوسی و حافظ و دیگر شعرا مردم را مشغول می کردند.

ناغون - ضیافت اسفندیارخان ایلبگی

همان روز بدون اسکورت در دره اردل به طرف فاغون در سینه کش طولانی ارتفاعات بالا رفتیم در این مسیر جاده خشک و بدون درخت و هوا هم بسیار گرم بود تمام کشتزارهای این منطقه را با گاو آهن شخم زده بودند اندکی در کنار دهکده ناغون توقف کردیم حصارى گرداگرد دهکده را احاطه کرده باغهای گلابی، زردآلو، گردو و انار در میان حصار به چشم می خورد.

یک خانزاده جوان که تبسمی بر لبانش نقش بسته بود چهار نعل به طرف ما پیش آمد تمام

اهالی روستا جمع شدند تا یک فرنگی را از نزدیک ببینند. ایلبگی و برادرهایش در جلو دروازه باغ استقبال کردند و به گرمی دست ماها را فشردند ایلبگی (اسفندیارخان) مرد قدرتمندی بود ولی او قدرت و ملاطفت و سادگی را در رابطه با مردمش توأماً به کار می‌گرفت.

او یک قبای سورمه‌ای رنگ از مخمل خط‌دار که یقه آن با پوست خز آرایش داده شده بر تن داشت.

خیلی‌ها نوشته‌اند که بختیارها مردمی خشن و کوچ‌نشین‌اند اما پذیرایی مجلل و گرمی که در ناغون از ما به عمل آمد مرا سخت شگفت‌زده ساخت.

دو دستگاه چادر کوچک در زیر سایه یک درخت برافراشته بودند و باقالیهای بسیار نفیس آن دو را مفروش کرده یک کرسی یا بخاری به شکل میزگردی که آن را با پارچه پوشانده بودند در وسط چادر گذاشتند چند پاکت سیگار و یک ظرف پر از یخ و یک قند پر از شربت و چند عدد لیوان نیز در یک گوشه چادر قرار دادند چند صندلی جهت میهمانان اروپایی خود تدارک دیدند. ایلبگی و برادرانش و پسرهای حاجی ایلخانی به طور دایره روی فرش نشستند و حدود پنجاه نوکر و خدمه مشغول خدمت بودند و یک عمله مرد، دختر کوچک ایلبگی را به نزد من آورد این دختر چهار سال داشت کمی گندمگون و رنگ‌پریده به نظر می‌رسید کلاهی از مخمل قرمز و سبز و روپوشی از مخمل سبز و قرمز به تن داشت او با اعتماد به نفس و آرام برای مدتی در کنار من نشست. پس از گفت و شنوهای زیاد میزبانان خسته شدند و بتدریج ما را تنها گذاشتند تا به صرف غذا بپردازیم.

یک سفره به جای رومیزی به روی فرش پهن کردند تعدادی بشقاب پر از پلو بر روی آن قرار دادند تَنگ آبخوری، کارد، چنگال، آب یخ، لیموناد روسی، به اضافه چند لیوان در کنار

بشقابها گذاشتند ناهار شامل پلو، کباب گوشت بره، انواع خورش و کباب طیور و اقسام ترشی و ماست بود که به وسیله خدمتکاران به ترتیب روی سفره چیده شده، غذاها کاملاً پخته و لذیذ بود. پیشخدمتها گرچه کمی خشن به نظر می‌رسیدند ولی در نهایت مهارت و دقت و ظایفشان را انجام می‌دادند.

ملاقات با خانواده اسفندیارخان ایلبگی

بعد از صرف ناهار به تقاضای ایلبگی (اسفندیارخان) با زنان "حرم" ملاقات کردم. در ناغون هم مثل سایر روستاهای بختیاری که من دیده‌ام دودستگی و رقابت در بینشان دیده می‌شود و ضمناً مردمانی فقیر و بی‌بضاعت هم در این روستا وجود دارد.

خانه اسفندیارخان یک بنای خشتی است که اطراف آن را حصار کشیده‌اند و این حیاط به دو قسمت تقسیم می‌گردد که یک قسمت از آن محل سکونت خانمهاست. پس از عبور از حیاط بیرونی خودمان را به اندرون رسانیدیم در هر دو حیاط مقداری اثاثیه بدون مصرف بر روی هم انباشته شده. در اندرون پانزده خانم با لباسهای نو و پاکیزه از من استقبال کردند مرا به اتاق تمیزی که باگچ سفیده شده راهنمایی کردند این اتاق با قالیهای نفیس مفروش شده چند مخده با روپوش مخمل نیز در کنار دیوار چیده بودند تعدادی لیوان و پارچ و سایر وسائل تزئینی نیز در گوشه بر روی تختی مشاهده می‌شد.

خانمها مرا به قسمت فوقانی اتاق هدایت کردند و غیر از سوگلی ایلبگی تعدادی از زنان میان سال و سالمند که از اعضاء خانواده ایلبگی بودند به من خیر مقدم گفتند یک صندلی و یک میز برایم تدارک دیده بودند.

میرزا و یک پیشخدمت مرد جلو در ایستادند و مقابل در اتاق عده زیادی زن و بچه

اجتماع کرده بودند و روی شانه همدیگر گردن کشیده تا داخل اتاق را ببینند. چند نفر کنیزک حبشی با موهای پرپشت و مجعد و دهان گشاد نیز در بین حاضرین دیده می‌شد. این پانزده خانم سر و صورت خود را در زیر چادر پنهان نموده به طوری که تنها یک چشم آنان دیده می‌شد لذا من از میرزا خواستم تا پشت پرده بروم تا بتوانم آزادانه صورت خانمها را بینم میرزا ما را تنها گذاشت خانمها در میان جیغ و فریاد چادرها را از سر برداشتند آنان همگی کم‌سن و سال یا نسبتاً جوان بودند یکی از آنان بسیار قشنگ و زیبا بود این خانمها مقداری زیورآلات به خود آویزان کرده بودند و چادرهای خوشرنگ به سر داشتند و جلیقه‌های گلابتون‌دوزی روی پیرهن نازک که شلوار چین‌دار بلندشان در زیر آن دیده می‌شد به تن داشتند سه تن از این خانمها لباس سیاه پوشیده بودند شلوارهایشان از اطلس سیاه و جلیقه‌هایی از پارچه ابریشمی به تن داشتند و خیره خیره مرا ورنده می‌کردند. این سه خانم دارای چهره‌ای مهتابی متمایل به کهربایی بودند در حقیقت باید بگویم که قیافه‌هایی نظیر اینان با این شکل و فرم تاکنون در عمرم ندیده بودم تمام این خانمها موهایشان را در دو طرف صورتشان آویزان کرده هر کدام لچک مخملی سیاه‌رنگ به سر داشتند که جلو آن به طور ظریفی سجاف دوزی شده و تعدادی اشرفی زنجیروار به موازات منجق‌دوزی، دوخته شده و بر روی پیشانی‌شان به طرز زیبایی جلوه‌گری می‌کردند. گردن‌بندهای قشنگی از همان سکه‌ها اما با اندازه‌ای بزرگتر به گردن آویزان کرده بودند.

در بین آنان زن جوان بیمارگونه‌ای با لباسهای کهنه و مندرس نیز حضور داشت ظاهراً مادر این خانم سعی می‌کرد که این زن را که با شوهرش اختلاف دارد دوباره به خانه‌اش برگرداند.

این خانمها تماماً ابروهای خود را از دو طرف تا حد فاصل دماغ با نیل خال‌کوبی کرده و

هر کدام یک خال به شکل کهکشان یا جاده شیری بر پشت دستان خود داشتند.

قبل از آنکه میرزا به نزد ما بازگردد آنان چادر به سر کردند و ساکت و بدون حرکت در کنار دیوار نشستند بعد از صرف چای من یک گفت و شنود جالبی با خواهر خان (اسفندیارخان) که قبلاً سفری به بصره و بغداد و مکه کرده بود داشتم. او از من پرسید چند سال دارم و چگونه موهای خود را رنگ و صورت خود را آرایش می‌کنم! بعد از این مذاکرات او قصد مرا از این مسافرت جو یا شد او همچنین پرسشهایی درباره آداب و رسوم ازدواج و طلاق و موقعیت زنان و آزادی آنان در سواری و غیره در انگلستان کرد وی همچنین اضافه کرد که ما مانند زنهای اروپایی اسب سواری نمی‌کنیم بلکه به طور قائم روی زین می‌نشینیم. در رابطه با رقصها و سرگرمیهای شبانه پرسشهایی کردم او از این مقوله چیزی نمی‌دانست در پاسخ گفت در صورت لزوم کنیزان و نوکرانمان برایمان می‌رقصند مقصود من از رقصهای تفریحی همان ضیافتهای شبانه خودمان است که مردان و زنان توأماً در آن شرکت می‌کنند در صورتی که او از این بابت قبلاً مطلبی نشنیده بود.

می‌خواستم به رسم یادگار با آنها عکسی بگیرم اما آنها امتناع ورزیدند و گفتند این برخلاف آداب و رسوم کشورما است زنهای نجیب و عفیف عکسهایشان را به دست کسی نمی‌دهند اگر ما این کار را بکنیم ممکن است پشت سرمان حرفهای ناخوشایندی بزنند.

آنان می‌خواستند هدیه‌ای به من بدهند اما مثل همیشه عذر خواستم چرا که قبلاً تصمیم گرفته بودم که در حین سفر از کسی هدیه نپذیرم. بعداً خواستند که تا آنان را دوباره در چغاخور نشیمنگاه تابستانه‌شان ببینم این پیشنهاد را نتوانستم رد کنم و بلافاصله قبول کردم آنان بسیار مشتاق بودند آقا را از نزدیک ببینند چرا که دوباره هیکل درشت او قبلاً چیزهایی شنیده بودند اما گفتند که خان مایل نیست که به باغ بروند و از نزدیک او را ببینند. خواهر خان با

صدای بلند گفت ما زندگی یکنواختی داریم و هیچ وقت کسی را نمی بینیم و جایی نمی رویم! چنین به نظر می آمد که آنان تا حدودی نسبت به زندگی خود در درون حرم بی اطلاع نیستند. ظاهراً دو تن از این خانمها تاکنون از محدوده اردل خارج نشده بودند و از اینکه شنیدند می خواهند به چغاخور نقل و مکان کنند بسیار خوشحال به نظر می رسیدند.

آنان پرسیدند آیا می توانم بخوانم! آیا در فن قالی بافی دستی دارم! و همچنین اضافه کردند که آیا شوهر و بچه دارم! در پاسخ گفتم که یک بیوه بدون فرزند هستم آنان برای یکی دو دقیقه متأثر شدند و قدری هم گریه کردند تظاهر و ریاکاری هر چند هم از روی محبت انجام گیرد پی آمدهای نامطلوبی به دنبال خواهد داشت.

این خانمها در فصل زمستان با بافتن قالیچه های کوچک که صرفاً یک نوع سرگرمی است خود را مشغول می کنند و در ضمن از یک شیرهای به نام گزانگبین که بوته آن در میان درختان بلوط در کوهستانهای مجاور یافت می شود با مخلوط کردن مقداری گردو و گلاب یک نوع شیرینی به نام گَز تهیه می کنند هنگامی که با آنان خدا حافظی می کردم یک سینی پر از گَز و شیرینیهای دیگر توسط یک خدمتکار به چادر من فرستادند.

ضیافت باغ ایلبگی بسیار جالب و پرنشاط بود بختیارها این نوع میهمانیهای پر جنب و جوش و شادی آفرین را دوست دارند.

در همین موقع یک اسب عربی زیبا به نام کرند با اسب من به نام اسکرو (Screw) شدیداً به زدوخورد پرداختند کریم، جوان بلوچی که سعی می کرد آن دو حیوان را از هم جدا کند به سختی از ناحیه بازو زخمی شده، و او را در حال اغماء و بیهوشی به نزد ما آوردند او در آن موقعیت دیگر قادر به هیچ کاری نبود ناگزیر آقا از ایلبگی تقاضا کرد که دستور دهد دو تن از جوانان بختیاری همراه او بروند و به نوکرانش کمک کنند ایلبگی در پاسخ گفت ما بختیارها

مردم عجیبی هستیم و حاضر به نوکری نیستیم ولی دو تن از جوانان خودمان در این رابطه شما را یاری خواهند داد.

اردل چهاردهم مه ۱۸۹۰

این هفته در اینجا به زودی سپری شد رفت و آمدها زیاد بود و قرارگاه ما در کنار جاده شلوغی نزدیک چشمه آب شیرینی قرارداد داشت زنان دهکده به طور دائم مشکها و دیگهای مسی خود را از چشمه پرمی کردند و به خانه‌های خود می‌بردند سکنه اردل خود را آماده می‌کردند تا به قرارگاه تابستانه خود (بیلاق) کوچ کنند صدای رفت و آمد چوپانان، بعبع گوسفندان شب و روز در قرارگاه ما به گوش می‌رسید بعضی اوقات هم در اثر رفت و آمد چارپایان پاهایشان به طناب چادرها اصابت می‌کرد و آنها را به زمین سرنگون می‌کردند خدمتکاران ایلخانی مرتب مقداری مواد خوراکی از قبیل ماست، ترشی کرفس و زردآلو به عنوان هدیه برای ما می‌آوردند.

بیماران مرتباً به من مراجعه می‌کردند و تقاضای دریافت دارو می‌کردند این بیماران از اینکه با یک حکیم ملاقات می‌کردند همیشه راضی و خشنود به خانه‌های خود برمی‌گشتند. مردی که دختری بیمار داشت دوبار به ملاقاتم آمد و تقاضای دریافت دارو کرد و سرانجام سیاه چادر خود را نزدیک چادر ما برافراشت تا بیشتر با من در تماس باشد. زنی که به چشم‌درد بسیار شدیدی مبتلا بود چادرش را در کنار چادر من برپا کرد. هر روز در حدود سیزده نفر به من مراجعه می‌کردند و مقداری قطره Zinelotion می‌گرفتند همیشه مقداری دارو روی پیشخوان آماده داشتم و بیماران که مراجعه می‌کردند مقداری گرد از درون پاکت یا کمی شربت از درون بطری خارج می‌کردم و به آنان می‌دادم، ولی بیماران با اشاره سر

می گفتند که این داروها را نمی خواهیم، به ما مقداری از آن داروهایی که در کیسه چرمی است بدهید. آنان هیچ فرقی بین بیماران قابل علاج و درمان ناپذیر قائل نبودند بعضی از افراد کاملاً نابینا از راهی دور مراجعه می کردند و قطره چشم می خواستند. مرد نیمه نابینایی یک طفل هشت ساله کاملاً کور را نزد من آورد و تقاضا کرد تا بینایی او را به وی بازگردانم بعضی از نابینایان از روستاهایی که در حدود بیست و چهار مایل از اردل فاصله داشت می آمدند به این امید که آنان را معالجه کنم. پیرمردان فرتوت عقیده داشتند که می توانم شنوایی شان را به آنان برگردانم بعضی از افراد فلج به قرارگاه می آمدند به این آرزو که با داروی فرنگی سلامت خود را بازیابند. برخی هم می آمدند تا یک زن فرنگی را از نزدیک ببینند عده ای هم می آمدند تا چادرهایمان را تماشا کنند درحقیقت هیچ مجالی نداشتم که به کارهای شخصی خود رسیدگی کنم.

دشت اردل واقعاً در این فصل زیبا و طرب انگیز است، عصرها سواره قدری میان سبزه زارها و زمینهای سرخ فام اطراف به گردش می پرداختم. قرارگاه ما چشم انداز زیبایی داشت، یک طرف به شیبهای سرسبزی که به دامنه کوهستانی، که کارون در آن سوی آن عبور می کند و در تمام فصول سال پوشیده از برف است منتهی می گردید، و از طرف دیگر رشته ارتفاعاتی با صخره های عظیم و بلند، که دره و شکافهای آن را انواع گلها و رُستنیهای وحشی پوشانده بود در مقابل ما جلوه گری می کرد.

یک جاده باریک خاکی قرارگاه ما را به قلعه ایلخانی متصل می کرد. غروب هر روز یکی از نوکران ایلخانی سه بچه خوک وحشی را برای چراندن در چمن زار به حوالی قرارگاه ما می آورد چارواداران و نوکران با چیدن یخدانها و صندوقها و جُل پالون قاطرها در اطراف قرارگاه یک حائل مصنوعی به وجود آورده بودند خدمه بلوچ و هندی و ایرانی و بختیاری به

خوبی وظایفشان را انجام می‌دادند شعار سکنه قرارگاه سکوت و جلوگیری از هیاهو و سر و صدا بود. حاجی حسین شخصاً آدم ساکت و کم حرفی بود گرچه او هفت نفر قاطرچی داشت که همیشه سر و صدا ایجاد می‌کردند.

اردل تا چغاخور هیجدهم مه ۱۸۹۰

آخرین روز اقامت در اردل روز پرمشغله‌ای بود، چرا که سه تن از خوانین اطلاع دادند که می‌خواهند اردل را ترک کنند، من به "حرم" ایلخانی رفتم و با خانمها خداحافظی کردم و از ساعت پنج صبح تا نه شب مشغول جمع‌آوری اثاثیه و کارهای روزمره بودم. مقداری قطره چشم به نوکران ایلخانی دادم کفشهای راحتی را کنار گذاشتم و چکمه‌های سفری را آماده کردم شب باران شدیدی همراه با باد باریدن گرفت و چادر من در اثر تصادم قاطرها با طناب آن، سرنگون گردید تمام شب را در زیر چادر سرنگون شده به صبح رسانیدم.

صبح که از خواب بیدار شدم هوا صاف و روشن اما خیلی گرم بود اسکورتی که قرار بود ما را همراهی کنند هنوز نیامده بود برنامه‌های هر سفر درست یکسان و مشابه یکدیگرند من و میرزا کمی قبل از دیگران به سفر ادامه دادیم غذای مختصری از قبیل شیر و بیسکویت همراه داشتیم و پس از طی مسافتی در بین راه ایستادیم و منتظر ماندیم تا کاروان به راه خود ادامه دهد و در بارانداز بعدی اتراق کند. وقتی که آنجا رسیدیم متوجه شدیم محل بارانداز چندان مناسب نیست چرا که دسترسی به آب چندان آسان نبود ما از آنجا حرکت کردیم و در محل مناسبتری توقف کردیم و چادرها را میان سبزه‌زاری برپا کردند و دم و دودی به راه انداختند و جای عصر را تدارک دیدند.

کمی استراحت کردم و بعد تا غروب آفتاب مشغول نوشتن یادداشتهای خود بودم، کمی

بعد شام را که حاوی مقداری گوشت و برنج بود صرف کردم و بلافاصله به خواب رفتم. صبح زود پس از صرف ناشتایی طبق معمول همه روزه یکی دو ساعت مشغول معاینه و توزیع دارو بین بیماران بودم در این ناحیه روستایی وجود ندارد اما تعدادی سیاه چادر متعلق به ایلات در گوشه و کنار دیده می شود.

سه رأس گاو جوان از ناغون با خود آورده بودم این گاوها با اعمال وحشیانه خود باعث سرگرمی نوکران و خدمه کاروان می شدند این گاوها این بود که روزانه چند بطر شیر به ما می دادند در سیاه چادرهای ایلات شیر فراوان یافت می شود ولی معمولاً آنان شیر گوسفند و بز و گاو را با هم مخلوط می کنند آنان در یک کیفیت غیر بهداشتی شیر را از پستان گوسفندان می دوشند و در یک دیگ مسی نه چندان تمیز می ریزند و پس از پختن و مایه زدن آن را به ماست تبدیل می کنند و بعداً در یک مشک که از پوست بُز تهیه شده می ریزند که چندان با طبع و مذاق ما اروپاییان سازگار نمی باشد.

روز یکشنبه را در همین محل ماندیم و همراهان به استراحت و شستشو و دوخت و دوز لباسهای خود پرداختند. روز دوشنبه چارپایان آماده حمل اثاثیه بودند حیوانات بارکش ما بسیار قوی و نیرومند بودند اسبهای سواری نیز در وضعیت خوبی قرار داشتند کاروان به وسیله یک اسب پیش آهنگی که چند زنگوله به گردن داشت هدایت می شد ما با هیچ اتفاقی روبه رو نشدیم تنها یکی از چهارپایان با بار به زمین در غلتید و دو اسب عربی نیز برای لحظاتی با هم به جنگ و ستیز برخاسته بودند.

حاجی حسین چاروادار تدبیر جالبی به کار بسته بود، به هر منزلگاهی که می رسیدیم پس از آنکه بارها را از پشت چارپایان برمی داشتند هر چهار رأس حیوان را به دست یکی از قاطرچیان می سپرد تا به چراگاه برود و هنگام کوچ نیز هر کدام، چارپایان تحت مسئولیت خود

را برای حمل بارها آماده می‌کردند و هنگام تیمار اسبان نیز هر چاروادار نعل اسبان ابوابجمعی خود را بررسی می‌کرد چنانچه حیوانی احتیاج به نعل داشت بلافاصله حاجی حسین اقدام لازم را به عمل می‌آورد هنگام کوچ اسبها را زین می‌کردند و جُل و پالونها را بر پشت قاطرها می‌گذاشتند و پنج ظرف مخصوص ذخیره آب را برای مصرف یک روز پر می‌کردند و دو چاروادار از مخازن آب محافظت می‌کردند. حاجی یا صدای نرم و ملایمش مؤدبانه شبها دستورات لازمه را برای فردا از من کسب می‌کرد و عباسعلی پسر جوانش و سایر چارواداران که چادرهایشان را نزدیک استراحتگاه من برافراشته بودند شام خودشان را می‌پختند یا با نان شکم خود را سیر می‌کردند و هنگام خواب در کنار چاله‌های آتشی که برافروخته بودند به خواب می‌رفتند ولی حاجی شبها دو تا سه بار شخصاً به همه جا سر می‌زد تا مطمئن شود که هیچ اتفاق سوئی نیفتاده است.

در رأس ساعت چهار، چارپایان را که شبانگاه کمند کرده بودند برای حمل محمولات به قرارگاه می‌آوردند. بارها به وسیله چارواداران حاجی حسین به ترتیب بدون ایجاد سر و صدا بار قاطرها می‌شد و بعد از یکساعت یا بیشتر کاروان در حالی که دو راهنما در خط مقدم قرار داشتند به مسیر خود ادامه می‌داد حاجی که سواره کنار کاروان حرکت می‌کرد همه جا را زیر نظر داشت و کاروان را سریع حرکت می‌داد و در باراندازهای سرسبز زیبا دستور توقف می‌داد و هنگامی که به باراندازی نزدیک می‌شدیم پیاده می‌شد و چُست و چالاک به چارواداران دستورات لازم را می‌داد، در حقیقت این مرد برای کارش فرد مناسبی بود ولی بسیار خسیس و آزمند بود لباسهای مندرسی به تن داشت و غذای فقیرانه‌ای تناول می‌کرد او مردی پنجاه ساله بود و قبای آبی رنگی به تن داشت و دستار سرخی به سر بسته بود محاسنش جوگندمی و بعضی اوقات هم سر و صورتش را با حنا رنگ می‌کرد.

نوکران من کارشان را خوب انجام می دادند اما در بعضی موارد خیلی کند عمل می کردند چادرها را سر پا می کردند حسن غذا می پخت و ظرفها را می شست و میز تحریر و زین اسب را در محل مناسب جای می داد میرزا یوسف مترجم همیشه می ماند تا چادر مرا پایین بکشند و جمع و جور کنند هنگامی که سوار می شدم مرا همراهی می کرد در حقیقت همیشه در کنار و در دسترس من بود.

او مردی خوش مشرب، باهوش، قابل اعتماد و با استعداد بود و هیچ گاه گله و شکایتی نمی کرد و با همه همراهان حسن رفتار داشت درواقع مردی روشنفکر و متواضع بود.

محمدعلی مردی پر انرژی و نادرست و می ترسم بگویم که به هیچ وجه قابل اعتماد نبود کارگران و خدمه روزانه یک قران برای هزینه سفر خود دریافت می کردند. ما چند رأس گوسفند همراه داشتیم که نوکران در موقع نیاز یکی را ذبح می کردند، قسمتی را جهت کباب یا طبخ در اختیار آشپز می گذاشتند و بقیه را نیز باریک یا بو می کردند و با خود به محل دیگری می بردند.

غذای من عبارت بود از قدری برنج و گوشت و شیر بدون سایر مخلفات! روزها هوا بسیار گرم ولی شبها تا اندازه ای خنک بود. پس از ترک اردل ما از مسیری حرکت کردیم که قبل از ما بعضی از مسافران اروپایی از آن عبور کرده بودند بیشتر این راه شامل پرتگاهها و دره های صعب العبوری است که کاروانها از همین مسیر عبور می کنند.

پس از عبور از یک سراسیمبی عمیق و صعود به یک رشته تل و تپه های سرسبز، به قرارگاه تابستانه رستم خان رسیدیم. رستم خان مدتی به عنوان اسکورت مرا همراهی می کرد او با گرمی از ما استقبال کرد و با مقداری شیر تازه که آن را در یک بادیه مسی جوشانده بودند از من پذیرایی به عمل آورد. خان دوازده زن و تعدادی کودک را به من معرفی کرد که تماماً به

بیماری چشم مبتلا بودند در درون سیاه چادرها سایه به اندازه کافی وجود ندارد چرا که تمام اطراف آنها باز است به همین خاطر هم یک قالی ظریف که به وسیله خود زنها بافته شده بر روی یک دیوار سنگ چین پهن کردند که هم به جای میز و در صورت لزوم می شد به جای تخت از آن استفاده نمود. اثاثیه درون سیاه چادر عبارت بود از تعدادی خورجینهای بسیار زیبا و دیگهای بزرگ مسی برای پختن غذا و کماچدانهای کوچکتر برای جوشاندن شیر و ظرف بسیار بزرگی پر از کره و یک مشک دوغ که به تازگی کره آن را جدا کرده، بر روی سه پایه ای در کنار سیاه چادر قرار داشت.

تنگ اردل که کاروان از میان آن عبور می کند در بعضی جاها پرتگاههای مخوفی دارد جاده در یک سراسیمه پیچ در پیچ با ارتفاع ششصد پا و در حدود سه چهارم مایل به رودخانه کارون منتهی می گردد در عمق هزار تا دو هزار متری این دره، تل و تپه های کوچک و بزرگی دیده می شود جاده تنگ و باریک از روی یک پل ده طاقه که بر روی رودخانه کارون بسته بودند عبور می کرد.

بعد از ماه ژانویه که از میان رشته ارتفاعات زاگرس عبور می کردم برای اولین بار در این منطقه با یک جنگل برخورد کردم هر چند درختان بلوط چندان بزرگ و پر شاخ و برگ نبودند ولی همین سایه ضعیف درختان در آن هوای بسیار گرم مطبوع و دلپذیر بود غیر از درختان بلوط گلکهای رُز و انواع و اقسام گلکهای دیگر در اینجا فراوان به چشم می خورد جاده به طور عمودی در کنار چشمه صاف و زلالی عبور می کرد ما در سرازیری پر پیچ و خمی به یک گورستان رسیدیم که چند مجسمه سنگی که به هیئت شیر تراشیده شده بر روی بعضی از قبور نصب کرده بودند و بر روی برخی از سنگها کتیبه هایی به خط عربی و یا اشکالی از آلات و افزار جنگ، مانند شمشیر، خنجر و تپانچه بر روی سنگ قبرها نقر شده که نشان می داد افرادی

که در این محل به خواب ابدی رفته‌اند مردمانی دلیر و سلحشور بوده‌اند. در این نقطه که مشرف بر رودخانه کارون بود روستایی به نام داشدا امامز^(۱) وجود دارد این روستا در میان باغهای زردآلو محصور شده و چشم‌انداز زیبایی دارد رودخانه کارون در بستر دره‌ای عمیق در چند مایلی این روستا به جریان خود ادامه می‌دهد در نزدیک این روستا درختان پسته و بید فراوانند و به علت شرایط اقلیمی و مناسب بودن آب و هوا، این درختان بسیار بزرگ و تنومندند. ما در اینجا از رودخانه فاصله گرفتیم و در یک چمن‌زار پر از گل لاله در میان درختان بلوط در دامنه کوهستانهای پوشیده از برف طی طریق می‌کردیم.

مال ملا مرتضی

در این نقطه از ارتفاعات به تعدادی سیاه چادر برخورد کردیم که باگله و رمه‌هایشان در این چراگاه تابستانی اتراق کرده بودند به مجردی که به سیاه چادرها نزدیک شدیم تعدادی زن دور ما را احاطه کردند، آنان گفتند که ورود شما را به اینجا قبلاً رضاقلی خان اطلاع داده است لذا به همین مناسبت سیاه چادر بزرگی که آن را با قالی مفروش و با مخده تزیین یافته است برای شما تهیه و تدارک دیده‌ایم آنان همچنین گفتند که ما سیاه چادرهای خود را در میان درختان بلوط و در این سرایشی به این خاطر سراپا کرده‌ایم که از سرو صدای عابرین در امان باشیم آب در اینجا کمیاب است و به همین خاطر سه حلقه چاه برای مصرف روزانه خود در اینجا حفر کرده‌ایم.

در زیر درخت بلوطی به استراحت پرداختم و منتظر ماندم تا کاروان به من ملحق گردد.

بی بی خانم شیرین

نقطه استراحتگاه محل مناسبی بود ولی طولی نکشید که یک خانم یا به اصطلاح محلی یک بی بی با عده ای زن و بچه که او را همراهی می کردند به جایی که من نشسته بودم نزدیک شدند و بلافاصله دور مرا احاطه کردند، و بعضی از آنها هم بدون تعارف کنارم روی فرش نشستند. این بی بی که خانم شیرین نام داشت همسر ملا مرتضی رئیس همین طایفه بود و حالا به نیابت از شوهرش چند دست رختخواب برایمان آورد و تقاضا کرد که به عنوان "پیشکش" از طرف مردم این طایفه به یک شخصیت عالی رتبه قبول کنم. وقتی از او پرسیدم آیا از طرف خود شما هم! در حالی که عرق شرم بر صورتش نشسته و از خجالت کمی سرخ شده بود صورتش را با چادر پوشاند. بعد از یکی دو ساعت گفت و شنودهای مختلف مرا ترک گفت و پس از آنکه چادرها را برافراشتند او دوباره همراه با دو دخترش که ظاهراً به تازگی نامزده شده همراه با شانزده تا هفده دختر زیبا و قشنگ به قرارگاه ما برگشتند. این دوشیزگان لباس نو تمیز به سبک بختیاری به تن کرده و چادرهای سفید ابریشمی به سر داشتند، اینان بدون نقاب وارد چادر من شدند و در مقایسه با زنانی که در مشرق زمین دیده ام، حوریان بهشتی بودند که با طنازی و دلربایی در مقابل من جلوه گری می کردند حُجب و حیای ذاتی که از چهره و وجنات آنان هویدا بود بیشتر بر زیبایی شان می افزود.

از آنان تقاضا کردم که با هم عکسی بگیریم بلافاصله قبول کردند اما وقتی از چادر بیرون آمدیم تعدادی مرد دور و بر ما جمع شدند و گفتند نامزدهای این دختران در خانه نیستند ولی وقتی برگردند و از ماجرا اطلاع یابند آنان را به سختی تنبیه و مجازات خواهند کرد، بدین ترتیب آنان را مجبور کردند به خانه هایشان برگردند و دیگر با ما ملاقات نکنند. آقا بعنوان میهماندار از خانم شیرین پذیرایی مفصلی به عمل آورد و برای سرگرمی از یک جعبه

گرامافونی که همراه داشتیم استفاده کرد. هنگامی که صدای موسیقی بلند شد خانم شیرین تا اندازه‌ای ناراحت شد و گفت که وی بیشتر ترجیح می‌دهد صحبت کند تا به صدای موسیقی گوش دهد! پس از مدتی طولانی خانم شیرین به اتفاق همراهان، در حالی که تعظیم می‌کردند از ما جدا شدند در حقیقت صحنه باشکوه و زیبایی از انسانیت ارائه دادند. چادرهای صبح روز بعد ملا مرتضی شوهر خانم شیرین در حالی که پسرش ترک او سوار بود به قرارگاه ما آمد و هنگامی که مقابل سیاه چادرهای آنان رسیدیم شیرین خانم شلاق دستی مرا گرفت و زنهایی را که گروه گروه دوربر مرا احاطه کرده بودند با ضرب تازیانه دور می‌کرد.

ملا مرتضی مردی موقر، ساکت و قابل احترام بود و با اینکه مسلح بود بیشتر به یک تاجر ثروتمند و موفق شباهت داشت تا رئیس یک طایفه کوچ‌نشین!

او یک مسلمان واقعی بود و مرتب آیاتی از قرآن مجید را تلاوت می‌کرد.

پس از طی مسافت کوتاهی این نقطه پر درخت و زیبا به تدریج به تل و تپه‌های کم‌علف، و سرایشیهای پوشیده از تخته سنگ مبدل گردید ما همان طوری که پیش می‌رفتیم اطلاعاتی درباره جاده از ایلات بین راه کسب می‌کردیم. از گردنه‌ای به نام "سنگ ناک" که در حدود هشت هزار و دویست پا ارتفاع داشت و قله آن بهترین محل برای نقشه‌برداری بود صعود کردیم سیاه چادرها و کلبه‌های ایلات و کشتزارهای جو و گندم در زیر پایمان به وضوح دیده می‌شد سراسر تپه‌ها پوشیده از بوته‌های درشت کرفس بود. ایلات ساقه و برگ کرفس را خشک کرده، و با ماست مخلوط می‌کنند و به مصرف می‌رسانند. سر راهمان در سیاه چادرهای متعلق به ایلات کمی استراحت کردیم و سکنه با مهربانی و خوشرویی از ما پذیرایی کردند. آنگاه در میان تل و تپه‌های خالی از درخت به حرکت ادامه دادیم و پس از عبور از یک سرازیری وارد دشت گوراب شدیم راهنما که با جاده آشنایی نداشت جاده را گم کرد و

در نتیجه نتوانستیم کاروان را که قبل از ما حرکت کرده بود پیدا کنیم مدت دو ساعت در اطراف تپه‌ها سرگردان ماندیم تا سرانجام چادرهایمان را که در نقطه‌ای برافراشته بودند پیدا کردیم.

بساط دم دود را بر پا نمودند و قاطرها را در علفزارها رها کردند چشمه گوراب آب فراوان و گوارایی دارد.

دشت گوراب در میان سلسله ارتفاعات لرستان واقع شده، این دشت وسیع و پهناور در این فصل از سال سرسبز و پر از گل و ریاحین است اما از ماه جون به بعد به تدریج رنگ خاکستری و غبارآلود به خود می‌گیرد این دشت در حدود چهار مایل طول و نه تا ده مایل عرض دارد و به وسیله رودخانه‌ای که از میان آن می‌گذرد مشروب می‌گردد.

دیروز ما چادرهایمان را به محل دیگری انتقال دادیم که چندان خوشایند حاجی نبود زیرا که متوجه شدیم تنها چشمه‌ای که در آنجا وجود داشت از زیر یک قبرستان سرچشمه می‌گیرد ناگزیر آنجا را ترک گفتیم و در فاصله یک مایلی به یک چشمه آب سرد گوارا رسیدیم و در زمینی سرسبز در دامنه ارتفاعات توقف کردیم. روز دوشنبه را در کنار این چشمه سپری کردیم در بالای این چشمه پرتگاه بزرگی است به نام تپه تور که بر فراز قله آن پی و آثار قلعه‌ای وجود دارد و دو آثار مشابه دیگر یکی بر روی صخره کوه‌گری آن سوی دینارون و دیگری بر فراز قله سنگ ناک^(۱) دیده می‌شوند. آثار این قلاع در تمام این منطقه قابل رؤیت است ظاهراً بنای این قلاع به دوران قبل از پادشاهان پارت مربوط می‌گردد یعنی در همان روزگارانی که غیر از تیر و کمان اسلحه دیگری وجود نداشت و در زمانی که آهن هنوز کشف

نشده بود. در حوالی گوراب پادشاهی بود به نام فرخ پادشاه (فریدون) که سه پسر به نامهای سَلَم و تور و ایرج داشت بعد از مرگ پدر این سه برادر با هم به جنگ و ستیز برخاستند و هر کدام برای خود قلعه‌ای بنا کردند این سه قلعه به نام قلعه تور (که من از نزدیک خرابه‌هایش را دیده‌ام) و قلعه ایرج و قلعه سَلَم نامگذاری شده‌اند. این دره زیبا برای پادشاهی سه نفر بسیار کوچک بود لذا سلم به اسلامبول رفت، و تور ترکستان را به تصرف درآورد و ایرج هم امپراتوری ایران را از آن خود ساخت. قلعه تور با تخته سنگهای بزرگ ساخته شده و فضای داخل آن در حدود هشتاد یارد و قطر دیوارها بین سه تا شش یارد اندازه گیری شده است.

سی و یکم مه ۱۸۹۰

ما در دوازده روز اخیر از مناطقی عبور کردیم که تاکنون پای هیچ مسافر اروپایی به آنجا نرسیده است. پس از ترک بارانداز زیبای منطقه تور از سینه کش کوه به تدریج پایین آمدیم و خودمان را به میان دشت گوراب رسانیدیم، در دامنه تپه تور مقدار زیادی بوته سیر دیده می‌شد و جاده در حدود چند مایل در سمت چپ دینارود ادامه یافت. رودخانه دینارود پس از مشروب کردن دشت گوراب به یک دره سرسبز که پوشیده از درخت بلوط است سرازیر می‌گردد این رودخانه در مقیاس وسیعی با امواج متلاطم از ارتفاعات سرازیر می‌گردد و در چند مایل بعد از آن نقطه‌ای که ما آن را ترک گفته بودیم به کارون می‌ریزد. این روز از بهترین ایام مسافرت ما بود کوهها مناظر زیبا و دلپذیری داشتند در میان جنگل، درختان قشنگ گردو و زبان گنجشک و کیالک که شاخه‌های مو بر روی آنها آویزان شده در گوشه و کنار به چشم می‌خورد. این اولین باری بود که چنین منظره زیبایی را در ایران مشاهده می‌کردم.

از یک پل چوبی روی رودخانه دینارود که از درون ارتفاعات به طرف پایین سرازیر

می‌گردد گذشتیم، پس از طی مسافتی در حدود چند ساعت میان یک جنگل بلوط در یک چمن‌زار در نقطه مرتفعی به نام ارجول برای دو روز اتراق کردیم.

چشمه آب کوچک سبزرنگی در آنجا جریان داشت درختان بلوط در دو طرف سر به هم داده و شاخه‌های مو به طرز باشکوهی آنها را آرایش داده بودند در این محل چند قطعه زمین زراعتی وجود دارد که ایلات قبل از آنکه در پاییز اینجا را ترک کنند این مزارع را زیر کشت گندم می‌برند. سیاه چادرهای ایلات در این منطقه دیده نمی‌شد تنها یک سوار و یک پیاده برای دریافت قطره چشم به قرارگاه ما مراجعه کردند و شب را با ما سپری کردند.

صبح روز بعد میرزا مرا از خواب بیدار کرد و گفت مادام، حاجی از شما خواسته است که پایین بیایید تا زخم قاطری را که به وسیله یک گراز وحشی مجروح شده است بخیه نمایید. جراحت بسیار شدید و خطرناک بود یک تکه از پوست بدن حیوان تقریباً در ده اینچ مربع بین دو دست به طرف سینه پاره و آویزان شده بود تنها کاری که ما می‌توانستیم بکنیم آن بود که قاطر را به ملامرتضی بسپارم تا او را معالجه کند بدبختی دیگری که نصیب حاجی حسین شد آن بود که یابوی پیش آهنگ کاروان را نیز در آن شب تاریک به سرقت بردند و هنگامی که به منزلگاه دوپلون رسیدیم حاجی مجبور شد دو مرتبه برای یافتن یابو به بارانداز چشمه گوراب برگردد. چارواکارهایی که برای یافتن حیوان گم شده در تکاپو بودند مورد حمله عده‌ای از دزدان محلی قرار گرفتند و لباس و اثاثیه آنان را به سرقت بردند طولی نکشید که چند نفر به ما مراجعه کردند و گفتند این منطقه تحت حفاظت ایلخانی است و بلافاصله یابو و لباسهای مسروقه را مسترد نمودند.

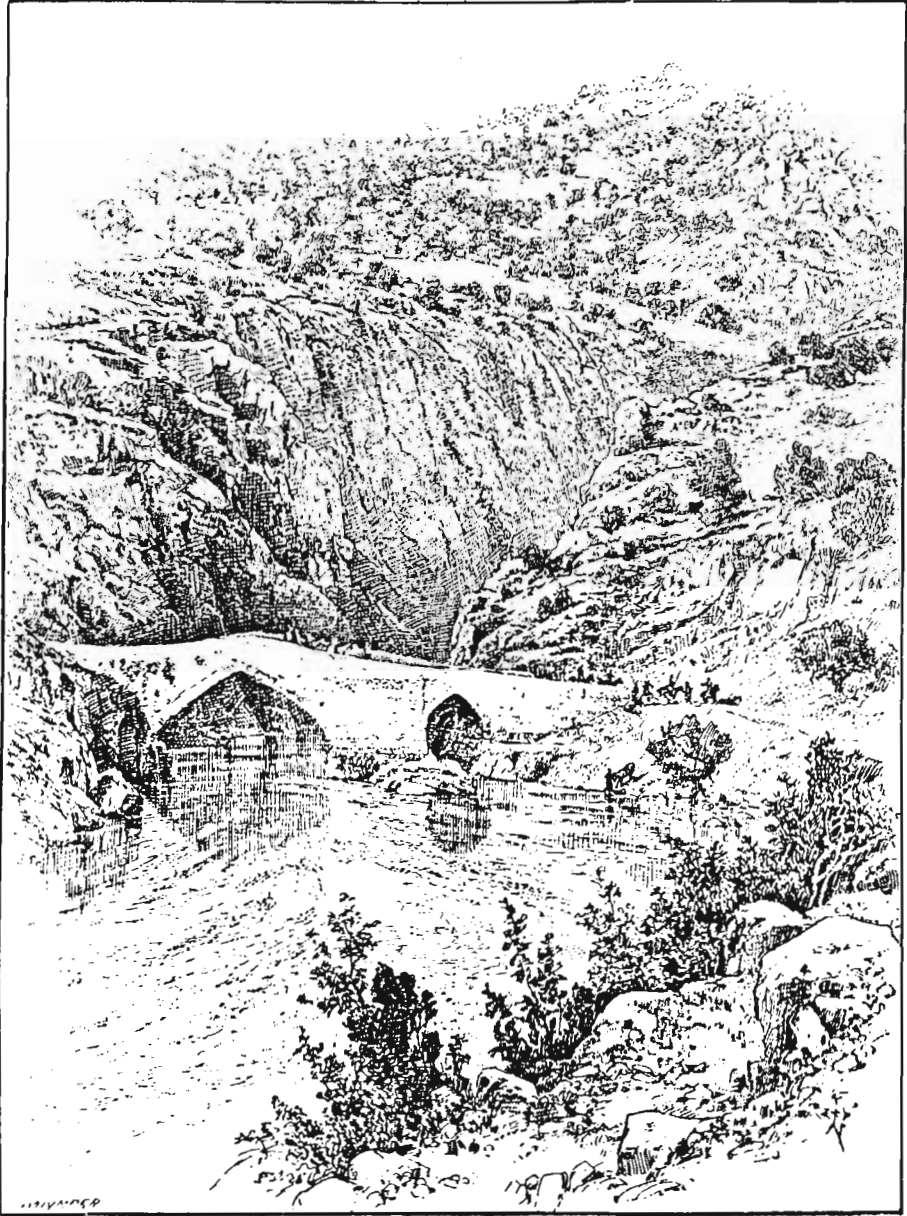
بعد از دوپلون به روستای کوچکی با کلبه‌های گلی که در سمت چپ رودخانه کارون قرار داشت، رسیدیم در این نقطه بین دو صخره عظیم شکافی به شکل دروازه وجود دارد که

رودخانه با فشار شدید از بستر آن عبور کرده، و به طرف پایین سرازیر می‌گردد.

پهنای رودخانه در این نقطه به بیست یارد می‌رسد حسیقلی خان ایلخانی یک پل دو طاقه در این محل احداث کرده است آب رودخانه در این محل سبزرنگ و عمیق و در عین حال بسیار سرد است.

رودخانه کارون از زیر دوپلون به طور مستقیم به طرف جنوب غربی به وسیله چند مسافر اروپایی مورد بازدید و بازرسی قرار گرفته. این رودخانه پس از یک انحناء تند از سمت شمال غربی وارد سرزمینهای مشرف به شوشتر می‌شود. در نزدیک پل کارون به رودخانه سوزاو (سبزآب) که از دشت اردل سرچشمه می‌گیرد تلاقی می‌نماید. دره و شکافهای اطراف رودخانه سوزاو پوشیده از یک نوع درخت است که تازه به گل و شکوفه نشسته بودند. دوپلون در حدود چهارهزار و نهصد و پنجاه پا از سطح دریا ارتفاع دارد رودخانه سوزاو از کوه‌رنگ سرچشمه می‌گیرد و رودخانه کارون نیز در این نقطه در ارتفاع چهار هزار پا ارتفاع به طرف پایین سرازیر می‌گردد ولی با این وصف هوا در اینجا بسیار گرم بود و میزان حرارت در داخل چادر هشتاد و شش، و در ساعت پنج بعد از ظهر هفتاد درجه فارنهایت را نشان می‌داد (۲۱ مه ۱۸۹۰) در اینجا مواد خوراکی حتی شیر در دسترس نبود.

ما از بالای دوپلون در نقطه‌ای به ارتفاع شش هزار و سیصد و هشتاد پا از سطح دریا به طرف پایین حرکت کردیم جاده بسیار ناهموار و صعب‌العبور بود در حقیقت نمی‌توان این مسیر را جاده نامید دره‌ای که از آن پایین می‌آمدیم پوشیده از تخته‌سنگهای بزرگ و کوچک بود که بعضی از این کلوخه‌ها در میان آبهای راكد غوطه‌ور بودند اسکرودداسب خانم پیشوب - م) با زحمت و دشواری حرکت می‌کرد. در میان دره با یک گروه از ایلات برخورد کردیم که با گله و رومه‌های خود به طرف بالا حرکت می‌کردند جاده به طوری مسدود شده بود که ما دقیقاً



رودخانه کارون در دویلون

تنها می‌توانستیم چند قدم به جلو برداریم. در حدود یک مایل در میان انبوهی از گله‌های گوسفند و حیوانات بارکش و بزغاله و سگ گله و درازگوشهای حامل سیاه چادرها با تانی و کندی حرکت می‌کردیم، گوسفندان ضعیف بر پشت درازگوشها حمل می‌شدند، بره‌ها و بزغاله‌ها را نیز چوپانان در بغل خود گرفته بودند، مادیانهای زیبا در حالی که کمره‌هایشان دنبالشان می‌دویدند در میان گله‌ها و رمه‌ها پیش می‌رفتند، خورجینهای بسیار زیبایی بر پشت بعضی از مادیانها دیده می‌شد که خانمها بر رویشان سوار شده بودند مردان در حالی که تفنگهای بلند خود را به شانه آویزان کرده بودند و یکی دو کارد یا قمه بزرگ نیز در میان شال خود جای داده بودند، حرکت می‌کردند صدای جمع گوسفندان و پارس سگها و شیهه اسبان و صفیر گلوله مردان در آن دره از هر سو طنین‌انداز بود. مناظر زیبای کوهستانها و غرش رودخانه کف آلود و پر تلاطم کارون در زیر پایمان، صحنه بسیار بدیع دلپذیری در سراسیمگی آن دره در برابر دیدگانمان به معرض نمایش گذاشته بود.

دهنو مقر فتح‌الله‌خان

این سرازیری در شرق اردل به یک رشته تل و تپه‌های خالی از درخت به روستای دهنو ختم می‌گردد. سکنه این روستا هنوز به ییلاق کوچ نکرده بودند فتح‌الله‌خان که منتظر ورود ما بود یکی از اتاقهای اندرون خود را برایم در نظر گرفته بود، اما با اظهار اینکه نمی‌توانم در زیر سقف بخوابم از قبول دعوتش عذرخواهی کردم و همچنین از شرکت در میهمانی شامی که قرار بود به افتخار من برپا کند طفره رفتم.

خانه فتح‌الله‌خان نیز مانند سایر خانه‌ها از خشت ساخته شده و یک دروازه بزرگ نیز تازه واردین را به درون حیاط هدایت می‌کند. سردر دروازه با تعدادی شاخ بزکوهی آرایش داده

شده بود. در حیاط چند نفر غلام سیاه مشغول پوست‌کندن یک لاشه گوسفند، و برخی هم سرگرم غربال کردن گندم و یا پختن غذا یا تهیه پنیر بودند. اتاق خانمها گِردا گِرد حیاط ساخته شده، معمولاً این اتاقها تاریک و دارای یک پیش ایوان هستند. سراسر یک اتاق را با نمدهای قهوه‌ای رنگ فرش کرده و یک تُشک برای نشستن من نیز بر روی نم‌گسترده بودند. فضای اندرون بسیار جالب و خوشایند بود، مادر خان کدبانوی قابلی بود و چهار عروس زیبایش را سرپرستی می‌کرد او یک ژاکت مخمل ابریشمی بر روی شلوار گشادش به تن داشت و یک دستمال سیاهرنگ در زیر چادر سیاهش که تمام اعضا و بدنش را پوشانده نیز به سر بسته بود، زنها نیز چادرهای سفید و شلوارهای گلدار به تن داشتند و به سکه‌های طلا خود را آرایش داده بودند. بچه‌هایی که اغلب بیمار بودند در اتاق اجتماع کردند نوکران، غلامان سیاه پیر و جوان و دختران دوربر من اجتماع کردند و همه با هم و بدون نظم و ترتیب گفتگو می‌کردند ناگزیر مردی با یک عصا آنان را از دوربر من دور کرد و آنگاه با یک کاسه شیر و یک قرص نان از من پذیرایی به عمل آمد. یک کنیز سیاه پشه‌هایی که اطراف کاسه شیر جمع شده بودند با آستین چرکینش دور می‌کرد من از بابت آن غذای ساده بسیار خوشحال شدم چرا که گرمی هوا و رنج سفر توان مرا به کلی سلب کرده بود.

فضای اندرون یک خان چندان سالم و خالی از دسیسه نیست خانمها بیشتر به حق یکدیگر تجاوز می‌کنند و بیشتر مایلند به لباس و زیورآلات خود بیفزایند بنا به سنت چند همسرگزینی، همیشه یک دوئیت و حسادت بین خانمها به چشم می‌خورد و اغلب به طلسم و جادو متوسل می‌شوند تا محبت شوهر را به خود جلب نمایند، طبعاً فضای حرم فتح‌الله‌خان نیز از این قاعده مستثنی نبود. خانمها کلاه مرا از سرم برداشتند موهایم را نوازش نمودند. دستهایم را لمس می‌کردند وقتی دستکشها را از دستم خارج کردند داد و فریاد راه انداختند و از اینکه من یک

جفت گیوه مردانه بختیاری به پا کرده بودم می‌خندیدند انگشترهایشان را در انگشتانم می‌کردند و کلاهم را به سر می‌گذاشتند و از من می‌خواستند اگر رنگ بهتری از حنا برای رنگ کردن موهایشان، یا وسیله آرایشی برای نرم کردن پوستشان سرغ دارم به آنان معرفی کنم و در ضمن از من خواستند تا چیزی به عنوان "پیشکش" از آنان قبول کنم و همچنین تقاضا کردند تا مقداری دارو و وسایل آرایش در اختیارشان بگذارم و از اینکه من نتوانستم شب را در خانه‌شان بخوابم بسیار متأسف بودند در حین گفتگو می‌گفتند که تاکنون پا را از اینجا بیرون نگذاشته‌اند و جایی را ندیده‌اند این خانمها غیر از قلاب‌دوزی به هیچ حرفه‌ای آشنایی ندارند و تنها سرگرمی‌شان نظارت بر کار خدمه و یا تماشای رقص دختران می‌باشد.

اینان در زمستان به منطقه گرمسیر کوچ می‌کنند و بعد از فرارسیدن شب خود را با نقل داستان و افسانه‌های محلی سرگرم می‌کنند.

شب هنگام همسر بزرگ فتح‌الله‌خان، کسی را نزد من فرستاد تا افسونی برای دخترش بنویسم که شوهرش را دوست داشته باشد. ظاهراً این دختر خانم با یکی از خوانین همسایه ازدواج کرده بود و چندان علاقه‌ای به زندگی زناشویی نداشت. من آن دختر خانم را به خاطر آوردم که با نگاهی سرگردان و لباسی عاری از زیورآلات در میان سایر خانمها نگاه مرا به سوی خود جلب کرده بود.

نحوه ازدواج در بختیاری

ازدواج بین بختیارها در سنین پایین صورت می‌پذیرد. معمولاً تشریفات خواستگاری به وسیله پدر و مادر داماد انجام می‌گیرد و جشن نامزدی بسیار مفصل و باشکوه برپا می‌گردد تزئینات این جشن به وسیله داماد داده می‌شود به این صورت که عده زیادی از اقوام عروس

خانم دعوت می‌شوند و پس از صرف شیرینی پدر و مادر داماد یک دستمال به عنوان نامزدی به سر عروس می‌بندند و داماد دست پدر و مادر عروس را می‌بوسد. این قرار و مدار برای هر دو طرف معتبر و قابل اعتبار خواهد بود ولی مراسم عروسی وقتی انجام خواهد گرفت که سن عروس دوازده یا کمی بیشتر، و داماد بین پانزده تا هیجده سال داشته باشد. هنگام عروسی داماد مبلغی وجه نقد به اضافه تعدادی چارپا از قبیل مادیان و گوسفند با در نظر گرفتن استطاعت مالی پدرش به خانواده عروس به عنوان شیربها می‌پردازد مراسم عروسی در بختیاری پر سر و صداست به مدت سه روز یا بیشتر جشن عروسی برگزار می‌گردد و تمام اقوام و دوستان پدر عروس و داماد دعوت می‌شوند و روز عروس بران دستجمعی در چادر بزرگی که از طرف پدر عروس تدارک دیده شده اجتماع می‌کنند. زنان و مردان با هم به رقص و پایکوبی می‌پردازند سوارکاران بانمایش سوارکاری و تیراندازی بر اُبّهت این جشن می‌افزایند آوای دهل و نعره کرنا و آواز دستجمعی در همه جا طنین انداز می‌شود. در این موقع رقص "چویی" یا رقص ملی بختیاری آغاز می‌گردد این رقص درست به رقص یونانیها شباهت دارد چند نفر مرد در حالی که کمر یکدیگر را می‌گیرند در یک دایره با آهنگ ساز و دهل به رقص می‌پردازند هنگام رقص هر دسته به وسیله یک نفر راهنمایی می‌شوند بدین ترتیب نفری که اول صف قرار گرفته دستمالی در دست دارد و مرتب آن را به بالا و چپ و راست می‌چرخاند و سایرین نیز به خواندن آواز و سرودهای ملی مشغول می‌شوند. پس از پایان جشن عروس را به چادر پدر داماد می‌برند و بدین ترتیب آغاز زندگی زناشویی عروس و داماد آغاز می‌گردد.

آن شب در قرارگاه خودمان در بالای دهکده سعی کردم کمی استراحت کنم، ولی جمعیت زیادی دور چادر اجتماع کرده بودند و سعی داشتند داخل چادر شوند وقتی از چادر خارج

شدم دیدم جمعیت زیادی در پنج ردیف پشت سر هم نشسته، و منتظرند تا دارو به خصوص قطره چشم و شربت سرماخوردگی دریافت نمایند. اجتماع روزانه این بیماران واقعاً برای من رنج‌آور بود طولی نکشید که فتح‌الله‌خان با عده‌ای از همراهان به قرارگاه ما آمدند تا با آقا ملاقات کنند. خان مرد خوش مشربی بود و لباس زیبایی بر تن کرده و حدود بیست و هفت سال سن داشت. دو سال قبل که اسفندیارخان علیه حاجی ایلخانی به جنگ و ستیز برخاست، او یکی از متحدین اسفندیارخان بود ظاهراً در این جنگ و ستیز چند نفر جان خود را از دست داده بودند به همین خاطر هم او متأسف بود که چرا نتوانست حاجی ایلخانی را به قتل برساند.

بختیارها مردمی بسیار مغرور هستند و به زادگاه خود افتخار می‌کنند و زمانی هم رسماً بر قسمتی از کشور حکومت می‌کردند. در حضور چنین جمعیتی مذاکرات خصوصی با خان امکان‌پذیر نبود تعداد زیادی از نوکر و خدمه دوربر ما اجتماع کرده بودند. یکی از نوکران خان قلیان بسیار ظریفی به خان تعارف کرد در خلال مدتی که خان با ما گفتگو می‌کرد سه بار قلیان را به مجلس آوردند و هر بار خان لحظاتی خود را با آن سرگرم می‌کرد او در حین کشیدن قلیان گاهی هم یک استکان چای می‌نوشید مقدار زیادی تریاک برای فروش آماده کرده بودند خان می‌گفت تولید این محصول در دهنو سال به سال رو به افزایش است.

از دهنو در میان یک رشته تل و تپه بدون درخت به حرکت ادامه دادیم و آنگاه از گلوگاه دره‌ای بالا رفتیم و خود را به نزدیکی سبزاو (سبزآب) رسانیدیم و از یک سراشیبی پایین آمدیم و از روی یک پل موقت عبور کردیم و با زحمت زیاد در پیچ و خم صخره‌ها به مسیر خود ادامه دادیم.

روستای چهاراز

در این نقطه دهکده چهاراز را بر روی یک صخره در آن سوی رودخانه از دور مشاهده کردیم خانه‌ها به طور نامنظم در کنار هم ساخته شده و در پشت دهکده درختان گردو و زردآلو و باغهای میوه در گوشه و کنار دیده می‌شدند. وقتی که پیاده شدم با انبوهی از جمعیت روبه‌رو شدم در حالی که دهنه اسبم را در دست داشتم، برادر فتح‌الله خان با عده‌ای از روستاییان به من خوش آمد گفتند و برای یکی دو ساعت در زیر سایه درخت توت استراحت کردم.

جاده از روستای چهاراز برای چند مایل در سمت راست سبزاو امتداد می‌یابد و پس از عبور از سراشیبی تند به یک سرزمین زراعتی رسیدیم و کانالهای آب‌رسانی در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد این کانالها هر کدام چند مایل طول داشت منابع آب این کوهستانها فراوان است چراکه بیشتر قله این ارتفاعات در تمام سال پوشیده از برف است.

ما از سبزاو عبور کردیم و در یک نقطه سرسبزی در دامنه سبزکوه برای دو روز اتراف کردیم سبزکوه در ارتفاع هشت هزار پا از سطح دریا قرار دارد. و چشمه آب بسیار گوارایی نیز در اینجا وجود دارد.

له دراز بارانداز دیگری در قلب ارتفاعات بود که ما در آنجا توقف کردیم چون ایلات هنوز به اینجا نرسیده بودند دوربر چادر ما خلوت بود تنها یک زن بیمار از روستایی که دوازده مایل به آن نقطه فاصله داشت برای دریافت دارو به قرارگاه ما مراجعه کرده بود.

روز دوشنبه را در نقطه زیبایی که هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشت سپری کردیم در این موقع راهنما ما را به یک محل در میان برفها هدایت کرد که در آنجا انواع و اقسام گلها و رستنیهای دیگر سر از زیر برف بیرون آورده بودند.

بین رشته ارتفاعات کوه کلار و یک صخره بسیار عظیم، که در حدود دوازده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارند سرایشی بسیار تند، و دره عمیقی وجود دارد که رودخانه در بستر تنگ آن با فشاری زیاد به حرکت ادامه می‌دهد.

رشته ارتفاعات سبزکوه و چراگاههای معروف این منطقه به حومه سلطان ابراهیم و مناطق همجوار آن در سمت شرقی کوه کلار منتهی می‌گردد.

در جناح شرقی آن یک رشته قله‌های بلند و شکافهای تاریک به چشم می‌خورد در پشت این ارتفاعات باز هم یک سلسله کوهستانهای پوشیده از برف دیده می‌شود که سر به آسمان برافراشته‌اند.

در فاصله‌ای نه چندان دور دشت سرسبز خان میرزا با طبیعت بکر و دست‌نخورده‌اش قرار گرفته دو رشته ارتفاعات یکی در قسمت فوقانی و دیگری وراء آن دشت، با قله پوشیده از برفش به نام ریجی^(۱) در زیر آسمان این منطقه خودنمایی می‌کند. این دره غبارآلود و پوشیده از مه، سرزمین حاصلخیزی است که در حدود یکصد و دو روستا متعلق به طایفه جانکی در آن سکونت دارند.

پس از ترک لّه دراز جاده به موازات ساحل سبز و چند مایلی در میان کشتزارها امتداد می‌یابد و ما از شیب ارتفاعات که در حدود هفت هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشت پایین آمدیم و خود را به تنگ و ستگون^(۲) رسانیدیم و جاده در اینجا به دشت گندمان منتهی می‌گردد.

پس از عبور از تنگ و ستگون، قلمرو بختیاری را پشت سر گذاشتیم و وارد منطقه

چهار محال شدیم این نواحی شامل روستاها و دهکده‌های متعددی است که سکنه آنها اغلب ارمنی‌نشین‌اند.

دهات ارمنی‌نشین بختیاری

در دهانه تنگ وستگون یک روستای نیمه ایرانی و نیمه ارمنی‌نشین وجود دارد که گورستانی در کنار آن دیده می‌شود و بر روی هر قبر سنگ بزرگی به طول ده، و پهنای سه پا نصب شده که نام و تاریخ فوت صاحب قبر بر روی آن نقر شده بود.

دشت گندمان یا وستگون جلگه وسیعی است که بر روی ارتفاعات به بلندی هفت هزار پا از سطح دریا در میان کوهستانهای پوشیده از برف محصور شده است. بیشتر کشتزارهای این دشت پوشیده از مزارع جو و گندم است مراتع و علف‌زارهای فراوانی نیز وجود دارد که سکنه برای تعلیف گله و رمة‌های خود از این مزارع استفاده می‌کنند، دامنه ارتفاعات و زمینهای غیر زراعتی در این فصل پوشیده از انواع و اقسام گلها و رستنیهای دیگر است.

ما چادرهایمان را در دشت سرسبزی نزدیک سه چشمه آب سرپا کردیم ولی هنوز چند لحظه استراحت نکرده بودیم که جنگ و ستیزی بین اسبها درگرفت. آغازگر جنگ اسکرو اسب من بود همین نزاع بین اسبها سبب شد که بین چارواداران و آقا قال و مقالی درگیرد که در نتیجه سه نفر جوان زخمی شدند و از آن جمله جوانی به نام علی‌جان به طور بدی مجروح شده بود. او با صورتی خون‌آلود و سری زخمی نزد من آمد و بعد از آن به تدریج سکنه روستا برای دریافت دارو و قطره چشم در برابر چادر من اجتماع کردند. چون نه من و نه آنها بطری

نداشتیم ناگزیر هر کدام یک کاسه مسی جهت دریافت یکی دو اُنس^(۱) قطره چشم همراه آورده بودند.

پیرزن بی بضاعتی که به چشم درد سختی مبتلا بود گفت که او سه خواهر دارد که هر دو کور و نابینا هستند چون دار و ندارش تنها یک دیگ مسی بود ناگزیر همان را برای دریافت



علی جان، یک فرد بختیاری

قطره چشم همراه آورده بود. هر چه جستجو کردم یک بطری پیدا نکردم او ناچار شد دوباره برگردد و توانست پوست تخم مرغی را که تازه جوجه از درون آن خارج شده پیدا کند و همراه خود بیاورد.

او برای اظهار تشکر هر دو دستش را به آسمان بلند کرد و در حق من دعا نمود. تاکنون با چنین موجود بینوایی روبه‌رو نشده بودم.

دهکده گندمان

ما از این نقطه به طرف روستای گندمان حرکت کردیم و دو روز در دشت گندمان اتراق کردیم. دشت گندمان واقعاً منظره زیبایی دارد چوپانان با تفنگهای بلندشان در حالی که گله گوسفندان را به چرامی برند بر روی تل و تپه‌ها دیده می‌شدند برزگران در حالی که دسته یک خیش چوبی را که دو گاو نر آن را می‌کشیدند در دست گرفته بودند، زمینها را شخم می‌زدند. رمه‌های اسب و مادیان با کره‌هایشان در گوشه و کنار در رفت و آمد بودند.

در کنار یک ده ارمنی نشین به نام کُنک^(۱) بر روی تپه‌ای قلعه بزرگ نیمه‌مخروبه‌ای وجود داشت در جوار قلعه زمینهای حاصلخیز فراوانی زیر کشت بود.

ما پس از آنکه به طرف شمال چرخیدیم، به روستای گندمان رسیدیم این دهکده در درون یک حصار مستحکم گلی محصور شده و ساکنان همه مسلمان‌اند این روستا دارای یکصد و نود و شش باب خانه است در درون خانه‌ها درختان پید زیاد وجود دارد در این روستا هشت چشمه آب نزدیک به هم از زمین می‌جوشد که یک نهر بزرگی را تشکیل می‌دهند در کنار

دهکده امامزاده‌ای وجود دارد. به موازات مراتع سرسبز و کشتزارهای حاصلخیز اهالی نیز با بافتن قالی و فروش روناس و سایر رنگهای گیاهی که در صنعت قالی‌بافی به کار گرفته می‌شود سود سرشاری به دست می‌آورند.

من از صبح زود تا غروب به مداوای بیماران مبتلا به چشم درد و مالاریا مشغول بودم.

یک روستای ارمنی‌نشین

کدخدای یک روستای ارمنی‌نشین به نام لباسگون^(۱) که دو مایل از قرارگاه ما فاصله داشت مرا دعوت کرد تا با اهالی که همه مسیحی بودند ملاقات کنم.

آنان نشان صلیب را به خود آویزان کرده، و از ما استقبال کردند زنان با لباسهای نو و تمیز و چشمانی درشت و گونه‌هایی زیبا و برافروخته به من خوش آمد گفتند آنان چادرهای سفیدی به سر و لباسهای زرد و سرخ مليله‌دوزی قشنگی به تن داشتند. زنهای شوهردار کمربندهایی پهن از سکه‌های نقره که چند پوند وزن داشت بر کمر بسته و نیم تاج یا پیشانی‌بندی از نقره بر سر و گردن بند بسیار بزرگی با مفتولهای نقره به گردن آویزان کرده و همه تکه تور سفیدی دور دهان و دماغ خود پیچیده که تنها نیمی از قرص صورتشان پیدا بود. آنان به من گفتند که این لباس ملی آنهاست و حتی موقع خوردن بیسکویت یا نان شیرینی تور را از صورت خود برنمی‌داشتند و هنگام نوشیدن چای با تردستی خاصی فنجان چای را از زیر نقاب رد می‌کردند و آن را می‌نوشیدند. خانمها هر کدام چند کلاف بزرگ پشم همراه داشتند تا آنها را جلو آفتاب خشک کنند ولی کدخدا آنان را به خاطر حرمت من از مجلس بیرون کرد و گفت

عصر دوباره برای ملاقات بیایند.

لیباسگون با یکصد و بیست خانوار سالیانه سیصد تومان (یکصدلیره استرلینگ) مالیات به امنای دولت پرداخت می‌کردند و تنها مبلغ جزیی به عنوان هدیه به ایلخانی می‌پرداختند. سکنه این روستا در حدود دو هزار رأس گوسفند و تعدادی اسب و مادیان در تملک دارند آنان همچنین یک آسیاب روغن‌کشی دارند که هر ساله مقداری روغن برای فروش به اصفهان صادر می‌کنند. زنها نیز اوقات خود را با قالی‌بافی و قلاب‌دوزی سپری می‌کنند این قلاب‌دوزیها بر روی پارچه سفید نخی انجام می‌گیرد که پس از اتمام بعضی از آنها را بانیل به رنگ آبی یا باروناس که از گندمان تهیه می‌کنند به رنگ سرخ درمی‌آورند.



دو زن ارمنی

مردها از اینکه مسیحی هستند به خود می‌بالند و بر حسب یک سنت قدیمی به نژاد خود افتخار می‌کنند.

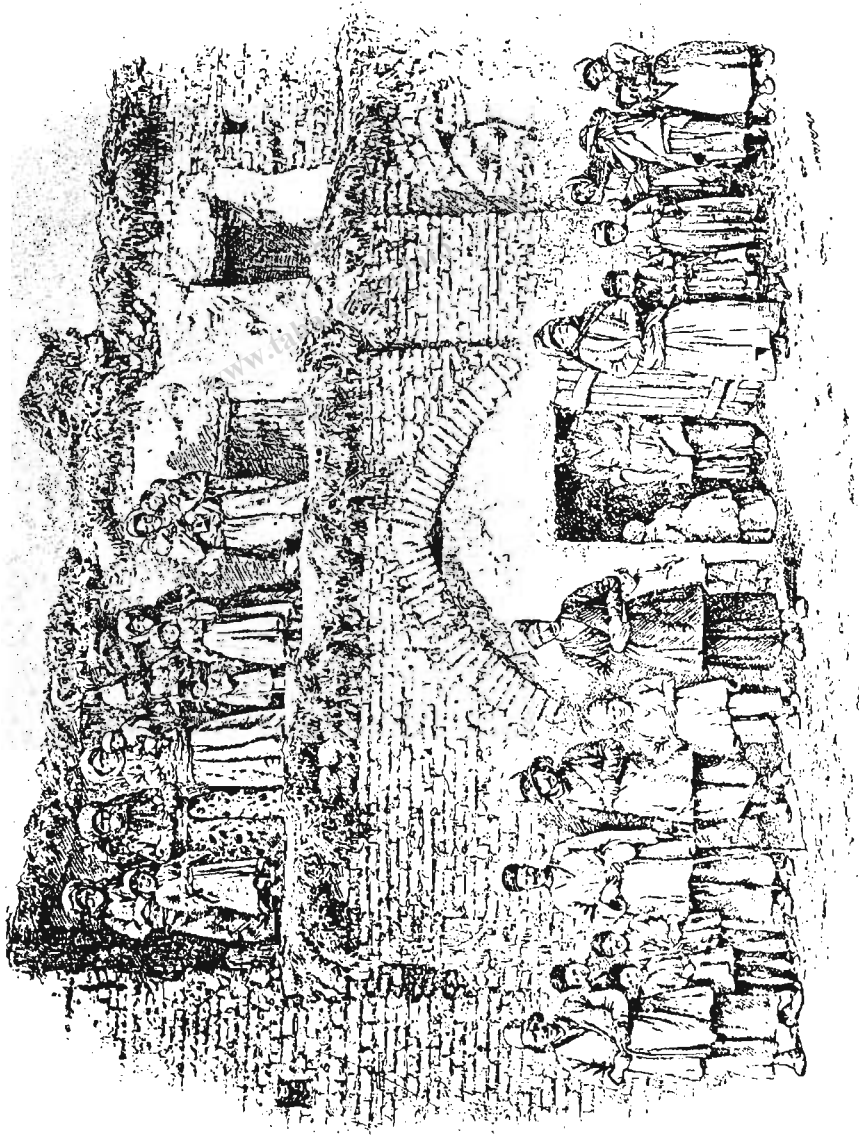
موضوع قابل توجه آن بود که در روستای لیباسگون بیماری چشم دیده نمی‌شد و علت هم آن بود که اهالی نکات بهداشتی را رعایت می‌کردند.

من بعد از ظهر آن روز سواره به دهکده وارد شدم و در یک "بالاخانه" از من پذیرایی به عمل آوردند. اتاق با قالی زیبایی مفروش بود چند مخده نیز در قسمت فوقانی اتاق گذاشته بودند. طولی نکشید که عده زیادی از خانمهای خوش هیكل و زیبا دوروبر من جمع شدند آنان ژاکتهای سرخ رنگی که جلو آن باز بود، در بر و کلاههایی از مخمل سرخ که لبه‌های آن را با سکه‌های نقره آرایش داده بودند، بر سر نهاده و گردن‌بندهایی از سکه‌های طلا به گردن انداخته و هر کدام به رسم مسلمانان خود را در زیر چادر پنهان کرده بودند. چهل نفر زن در چند ردیف پشت به دیوار نشسته بودند آنان چهره‌هایی گلگون و چشمانی سیاه داشتند و هر کدام هم بر حسب سنت ملی خود یک تکه تور سفید دور دهن خود بسته بودند.

من از دیدن این همه هیثتهای یکنواخت سخت یکه خوردم، آنان ساکت و صامت و بدون حرکت سر جای خود نشسته بودند و گویی تنها چشم به فرمان شوهرانشان دوخته بودند. گفتگوهای ما درباره مسائل خنک و بی مزه از قبیل اینکه من چند سال دارم و چرا موهایم را رنگ نمی‌کنم آغاز شده بود. متأسفانه من نتوانستم ساده‌ترین اطلاعاتی را از آنان کسب کنم. اتاق لحظه به لحظه گرم‌تر می‌شد من پرسشی را مطرح کردم که بعدها از بابت آن بسیار خوشحال شدم و این پرسش درباره دامن قلاب‌دوزی بود که هر دختر هنگام عروسی از مادرش دریافت می‌کند! ظاهراً ارامنه این فن را از روسها آموخته بودند آنان قلاب‌دوزیهای ظریفی را روی پارچه‌های کتانی، و بیشتر روی پارچه‌های آبی‌رنگ انجام می‌دهند و وقتی

دختران به سن ده سالگی برسند مادران اینگونه دامنها را برایشان آماده می‌کنند. معمولاً دخترانی که به سن هشت یا نه سالگی می‌رسند از نقاب یا تورهای روی صورت استفاده می‌کنند خانمها این نقابها را حتی موقع خوش آمدگویی به میهمانان از صورت بر نمی‌دارند اینان این نقاب را به انگیزه یک سنت مذهبی به صورت می‌زنند و معتقدند هنگامی که حضرت مسیح از مادر متولد شد، مریم یک نقاب توری روی صورتش کشید. وقتی کدخدا متوجه شد هوای اتاق بسیار گرم شده است از من دعوت کرد که به اتاق پایین که بزرگتر بود نقل مکان کنم آنان یک میهمانی پرزحمتی ترتیب دادند یک سینی بزرگ پر از گز وسط مجلس قراردادند و میهمانان که در حدود پنجاه نفر بودند به ترتیب زنها در یک طرف و مردان در طرف دیگر سفره قرار گرفتند. همسر کدخدا و برادرش از میهمانان پذیرایی می‌کردند چند سماور و قوری با سه فنجان چای خوری که کنار آنها گذاشته بودند در یک گوشه اتاق به چشم می‌خورد. یک مخده بزرگ نیز جداگانه برای آنان در نظر گرفتند کشیش روستا با ریش بلند و لباده سیاه و آستینهای فراخ وارد مجلس شد همه به احترام او از جای برخاستند حال و هوای میهمانی بسیار جالب و تماشایی بود در حدود یکصد زن و کودک با لباسهای روشن و قرمز بر پشت بامها صحنه این ضیافت را تماشا می‌کردند من از کشیش تقاضا کردم تا از کلیسای دهکده بازدید کنم.

به اتفاق بیشتر میهمانان روانه کلیسا شدیم ساختمان این کلیسا بسیار قدیمی و رنگ و رو باخته و دیوارها و اتاقهای اطراف گلی و دو ناقوس نیز بر روی یک تیر در گوشه‌ای دیده می‌شد تنها چند شمع بدون شمعدان برای روشن کردن محوطه داخل کلیسا به کار گرفته می‌شد. به طوری که کشیش می‌گفت تمام مردان و بیشتر زنان غیر از دو چوپان تمام روزهای شنبه به کلیسا می‌آیند و غیر از این روز در ایام هفته نیز عده‌ای از مردم برای انجام مراسم مذهبی



حصار و دروازه ليباسگون

قبل از طلوع آفتاب در اینجا حاضر می شوند. مدرسه‌ای در این دهکده وجود ندارد پدران خواندن و نوشتن را به بچه‌ها می آموزند و مادران نیز قلاب دوزی را به دختران یاد می دهند. پس از دیدار از کلیسا عده‌ای از روستاییان مرا تاگندمان اسکورت کردند در این روز هوا بسیار گرم بود و گرماسنج میزان حرارت را در ساعت ده صبح در سایه هشتاد و سه درجه فارنهایت نشان می داد.

افزون بر هوای گرم یکصد و سیزده بیمار نیز برای دریافت دارو دور چادر جمع شدند به طوری که ورود هوا را به درون چادر مشکل کرده بودند. بیماریهای مزمن در اینجا بیشتر از مناطق بختیاری به چشم می خورد.

در یک هوای گرم در حدود هیجده مایل در یک دره وسیع که بیشتر زمینهای قابل کشت آن را شخم زده بودند راه پیمایی کردیم و پس از عبور از روستای مسلمان نشین بالداجی دوباره وارد قلمرو بختیاری شدیم.

چغاخور

پس از آنکه از یک روستای بختیاری نشین به نام دستگرد گذشتیم وارد دشت چغاخور شدیم. دشت چغاخور از سمت جنوب و مغرب به صورت شکافی بین دو رشته کوه کلار قرار گرفته است. سیاه چادرهای ایلات در درون دشت برافراشته بودند ولی به مجردی که ما چادرهایمان را در پشت یک تپه در شکافی در حوالی آنان برپا کردیم به تدریج بعضیها سیاه چادرهایشان را به نزدیک ما انتقال دادند. این شکاف بزرگ دارای یک چشمه آب و محل مناسبی برای برافراشتن چادر و یک سکوی بلند، به شکل اتاق برای خدمه و عمله جات بود. از درون چشمه یک رشته آب بسیار قوی به طرف پایین سرازیر بود در آغاز ما فکر کردیم جایی

برای دیدن نداریم ولی منظره کوهستانها در مقابل و دشتهای سرسبز کمی تسلی خاطر ما را فراهم کرد. چندان طولی نکشید که قرارگاه "حکیم" به وسیله بیماران کشف گردید و قریب دویست و هفتاد و هشت بیمار برای دریافت دارو به من مراجعه کردند صبحها قبل از آنکه از خواب برخیزم آنان در صفوف منظم پشت سر هم در کنار چادری روی زمین می نشستند و اسب و الاغهایشان نیز در همان حوالی به چرا مشغول می شدند. یکی از خوانین جانکی با چند اسب زین کرده و مقداری اثاثیه حتی چادر با خود همراه آورده و مرا دعوت کرد که در معیت او به دشت بزرگ خان میرزا بروم تا همسرش را که به بیماری چشم مبتلا است معالجه کنم از دشت چغاخور تا خان میرزا در حدود سه روز راه بود ولی وقتی شنید که من قادر به معالجه همسرش نیستم بسیار افسرده و ناامید گردید و هنگامی که مشاهده کرد مقداری دارو و قطره چشم بین بیماران قسمت می کنم پرسید، چرا این داروها را به مردم می دهم! و برای چه این زحمات زیاد را متحمل می شوم! در پاسخ گفتم پروردگار بزرگ نه تنها به ما امر می کند که هر وقت فرصتی به دست می آوریم به مردم کمک کنیم بلکه خود نیز موجبات شفای بیماران را فراهم می کند.

قبلاً مطالب زیادی راجع به چغاخور شنیده بودم اما وقتی به اینجا رسیدم با حقیقت انکارناپذیری روبه رو شدم و تا اندازه ای ناامید شدم. در اینجا درخت یافت نمی شود برفها به تدریج ذوب شده و کوهها خالی از درخت اند ارتفاع این دشت گرچه هفت هزار و پانصد پا از سطح دریا است، ولی سرزمینی پست و گود به نظر می رسد روزها حتی شبها هوا گرم است. علاقه بختیارها به دشت چغاخور بیشتر به خاطر آن است که این دشت مقرر تابستانه ایلخانی و ایلبگی است و در حقیقت چغاخور به عنوان حاکم نشین و مرکز ثقل ایل بختیاری به شمار می آید. در حال حاضر حدود چهارصد سیاه چادر در این دشت به چشم می خورد و در

همین فصل است که خوانین و کدخدایان بختیاری برای پرداخت مالیات مرتباً به ایلخانی و ایلبگی مراجعه می‌کنند.

دشت چغاخور در حدود هفت مایل طول و سه مایل پهنا دارد در انتهای جنوب شرقی این دشت یک نیزار یا مردابی وجود دارد که در اطراف آن علف و رستنیهای فراوان به چشم می‌خورد در انتهای همین نیزار تپه‌ای به شکل جزیره نی وجود دارد که قلعه ایلخانی بر فراز آن ساخته شده است. ورود ایلات به دشت چغاخور از اوایل ژوئن که طوایف از قشلاق و نقاط گرسیر دزفول و شوشتر به ییلاق کوچ می‌کنند آغاز می‌گردد. آنان هنگامی چغاخور را به سوی قشلاق ترک می‌کنند که هوا به تدریج رو به سردی می‌رود در منتهی‌الیه قسمت شرقی چغاخور روستاهای دستگرد و اورگون قرار گرفته و کشتزارهای وسیع جو و گندم نیز در این ناحیه مشاهده می‌شود. در سمت جنوبی، در نقطه‌ای که یک رشته ارتفاعات کوه سوخته به قله‌های بلند کله کوه منتهی می‌گردد، پوشیده از برف است این سلسله‌جبال در حدود دوازده تا سیزده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد.

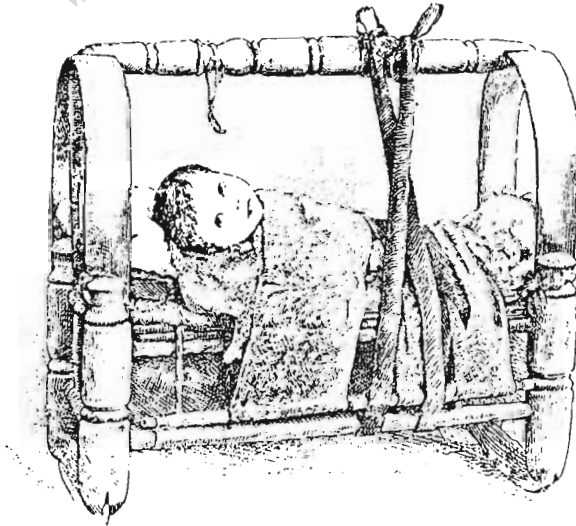
برای یک مسافری چون من بسیار دشوار و شاید غیرمحمّل است که بدون کمک یک فتودال یا رئیس طایفه بتواند از میان این منطقه عبور کند و یا وسایل مورد نیازش را تهیه و تدارک ببیند. بنابراین چند روزی تا ورود حاجی ایلخانی در چغاخور توقف کردم.

کشف توطئه حاجی ایلخانی علیه اسفندیارخان ایلبگی

چند روز قبل شایعاتی بر سر زبانها بود که ایلبگی (اسفندیارخان) توطئه‌ای را کشف کرد که حاجی ایلخانی در صدد بود وی را به قتل برساند به همین لحاظ هم اوضاع چغاخور سخت آشفته و درهم و برهم بود. شکی نیست که ایلبگی برای حاجی ایلخانی مرد بسیار خطرناک و

رقیب بالقوه‌ای است و بستگان او منتظرند تا وی هر چه زودتر مقام ایلخانی‌گری بختیاری را تصاحب کند. ظاهراً اختلافات فروکش کرده بود چون که دیروز حاجی ایلخانی (امامقلی‌خان) و اسفندیارخان (ایل‌بگی) به اتفاق، همراه با گروه کثیری از خدمه و عمله و سواران مسلح و "حرم" سوار بر اسبان زیبا وارد دشت چغاخور شدند. بار و بنه و اثاثیه که بار قاطرها و درازگوشها بود به سبک حکومتگران شرقی به تدریج از راه می‌رسیدند شب تقریباً به پایان رسیده بود صبح زود انبوهی از گله‌های گوسفند و رمه‌های مادیان و درازگوش و سگ گله و سیاه چادرها و اثاثیه سراسر دشت را پوشانده بود. هنگامی که ما وارد چغاخور شدیم تنها سه سیاه چادر در آنجا دیده می‌شد حالا تمام دامنه‌های سرسبز ارتفاعات و کلیه تل و تپه‌ها و شکافهای اطراف چشمه‌ها پوشیده از سیاه چادر بود شب هنگام نور چراغ و شعله‌های آتش سراسر دشت را به صورت یک شهر بزرگ روشن کرده بود هر طایفه یا "تش"، "وارگه" مخصوصی دارد که پس از ورود با راهنمایی کدخدا در محل خود استقرار می‌یابند و در حقیقت مانند یک قرارگاه نظامی هر هنگ در جای خود خیمه خرگاه بر پا می‌کنند. هنگامی که در سپیده صبح یا بعد از ظهر طایفه‌ای به محل "وارگه" خود برسد همه چیز به طور منظم انجام می‌گیرد، زنان نوزادان را بلافاصله در گهواره‌ها جای می‌دهند، مردان زمینها را صاف و مسطح می‌کنند و سیاه چادرها را بالا می‌برند و دیرکها را سر جای خود قرار می‌دهند. آنان با نی و الیاف درختان حصار می‌دور "وارگه" خود می‌کشند ولی کار زن‌ها به مراتب سنگین‌تر از مردان است. مردان پس از اتمام کار به استراحت و کشیدن قلیان یا چپق می‌پردازند و به شیوه بختیارها راجع به مسائل روزمره با هم به بحث و گفتگو می‌پردازند. پس از آنکه سیاه چادرها برافراشته شد، آغل‌های مدوری نیز با الیاف درختان برای گوسفندان تدارک دیده می‌شود. سیاه چادرها معمولاً از موی بز بافته می‌شود، به مجردی که دیرکها را بالا بردند زنان چادرها را

تمیز می‌کنند، گرد و خاک و دوده‌ها را از سطح درونی سیاه چادرها پاک می‌کنند. در یک سیاه چادر بزرگ فضای داخلی را به دو یا سه قسمت تقسیم می‌کنند و بعضی از طوایف دور "وارگه" خود را با حصیر دیوار می‌کشند و تنها یک کوچه برای رفت و آمد گله و رمه‌های خود در نظر می‌گیرند. آنان برای مصرف سوخت خود از هیزم استفاده می‌کنند زنها آب روزانه خود را از چشمه‌ها تأمین می‌کنند و کودکان گله‌های گوسفند و بره و بزغاله‌ها را به چرا



یک گهوارهٔ بختیاری

می‌برند بعضی از سیاه چادرها که اطراف "وارگه" شان را دیوارکشی نمی‌کنند، اغلب دارای سگهای تنومندی هستند که از گله و رمه‌هایشان حافظت می‌کنند و هنگامی که بخواهند از

نقطه‌ای به محل دیگر نقل مکان کنند باز هم خانمها سهم بیشتری در این جابه‌جایی به عهده دارند. آنان ابتدا اثاثیه و لوازم خانه را در خورجینهای کوچک جای می‌دهند و این محموله‌ها را برای حمل به وسیله گاوهای نر آماده می‌کنند و سپس دیرکها را از زیر سیاه چادرها بیرون می‌کشند و چادر را به روی زمین پهن می‌کنند و آن را به طور منظم لوله می‌کنند و آن‌گاه مردان محموله‌ها را به پشت گاوها بار می‌کنند و این تشریفات همه برای چند روزی است که بخواهند در باراندازی اتراق کنند. بدیهی است در تمام مدت جابه‌جایی، به همین نحو عمل می‌گردد تابستان و حتی در فصلهای دیگر که هوا سرد نباشد سکنه سیاه چادرها ترجیح می‌دهند شبها را در هوای آزاد بخوابند.

موقعیت و منزلت هر خان را می‌توان به وسعت بزرگی چادرش ارزیابی کرد. چادر خانی را دیدم که در حدود شصت پا طول داشت و یک ردیف دیرک به بلندی ده پا در زیر سقف این چادر عظیم برافراشته بودند چادرهایی که شصت پا طول دارند معمولاً دارای بیست پا عرض هستند در قسمت سفلی سیاه چادرها معمولاً یک "چاله" یا اجاق در زمین حفر می‌کنند و کف چادر را نیز با فرش مفروش می‌کنند و رختخواب و قالی و مخده را هم روی سنگ‌چین داخل چادر جای می‌دهند. معمولاً جابه‌جایی و جمع‌آوری اثاثیه هر "وارگه" که هفتاد سیاه چادر داشته باشد، تقریباً دو ساعت به درازا می‌کشد. اما در پاره‌ای از موارد که مشکلات بروز نکند در حدود یک ساعت وقت می‌گیرد.

در زیر قلعه سیاه چادرهای فراوان برافراشته بودند که در میان آنها چادر دوپوش سفید حاجی ایلخانی به چشم می‌خورد. حاجی ایلخانی و ایلبگی هر دو به قرارگاه ما آمدند و جلو چادر با من ملاقات کردند. باعث شگفتی است که دو سال از زمانی که آن دو با هم در جنگ و ستیز بودند گذشته است، ولی تنها دو هفته قبل توطئه‌ای کشف شد که حاجی ایلخانی در صدد

کشتن برادرزاده اش (اسفندیارخان) برآمده است. حاجی ایلخانی وجناتی ناآرام و مغشوش داشت توطئه علیه او در دربار تهران، و شایعاتی درباره دشمنی صدر اعظم (امین السلطان) با وی و اختلاف بین طوایف بختیاری به خصوص ازدیاد قدرت بستگان اسفندیارخان و بی نتیجه ماندن توطئه بر ضد ایلبگی و تمام این مشکلات ذهن او را به خود مشغول کرده بود. حاجی ایلخانی مقدار زیادی دارو از من دریافت کرد به طوری که جعبه دارویی از بیشتر قرصهای مورد نیاز خالی شده بود.

باز هم ملاقات با خانمها

عصر همان روز به قلعه رفتم و با خانمها ملاقات کردم در اطراف قلعه غیر از چادر ایلخانی و سایر سیاه چادرها به طور دائم جمعیت زیادی از طوایف در رفت و آمد بودند. بعضی از مادیانهای کره دار را کمند کرده و برخی اسبهای سواری را هم زین کرده و مرتباً شیهه می کشیدند. زنان گاوهای شیرده را می دوشیدند سوارکاران در گوشه و کنار تمرین سواری و تیراندازی می کردند قطاری از درازگوشها که حامل هیزم و خواربار بودند تازه از اردل وارد شده، و منتظر بودند تا محمولاتشان را تخلیه نمایند.

ضیافت لطفعلی خان امیر مفخم

استعداد و شایستگی اسفندیارخان بیش از پیش مرا تحت تأثیر قرارداد لطفه (لطفعلی خان امیر مفخم) ما را به چادر دو پوش خود دعوت کرد. این چادر باشکوه، بسیار زیبا بود آسترش با انواع و اقسام نقاشیهای عربی تزیین یافته بود و بیشتر به دربار راجه های هندی شباهت داشت. یک تخته نمد قهوه ای رنگ کف چادر فرش شده بود حاجی ایلخانی که در آنجا حضور

داشت از جایش بلند شد و به من دست داد و در یک گوشه دیگر ایلبگی (اسفندیارخان) و سایر خان‌زادگان جوان و خدمه و عمله که بالغ بر دویست تن می‌شدند سرپا در مقابل و اطراف ما ایستاده بودند. قدری با هم گفتگو کردیم که میرزا گفته‌های طرفین را ترجمه می‌کرد، آنان پیشنهاد کردند که باید برای سال ۱۸۹۱ مجدداً یک پزشک برای چند ماه به میان ایل اعزام گردد و پس از صرف چای و شیرینی تصمیم گرفتم که سری به قلعه بزنم.

این قلعه متعلق به خان ایل هفت لنگ، یکی از انشعابات بزرگ بختیاری است قلعه دارای چهار برج مدور با پنجره‌های بزرگ رو به جنوب است دو حیاط گرداگرد قلعه با اصطبل و اتاقهای عملیات قرار دارد آب در درون قلعه وجود ندارد. قسمتی از ساختمان در اثر زمین‌لرزه ترک برداشته است و بخشی از آن نیز در حال انهدام است در بالای دروازه یک دستگاه عمارت با اتاقهای متعددی وجود دارد. این اتاقها به سبک ایرانی تزیین شده بالکون و درهای ورودی این عمارت با رنگ کهربایی منبت‌کاری شده و با آئینه‌های آبی‌رنگ تزیین یافته‌اند. دیوارها و سقف اتاقها نیز به طرز جالبی آئینه کاری شده و کف اتاقها را با قالیهای نفیس فرش نموده و نیمکتها و کرسیها را با مخمل کاشان رودوزی کرده بودند. کوسنهای روی نیمکتها را با گل محمدی پر نموده، ظاهراً برای گرفتن گلاب از این گلها استفاده می‌کنند، به طوری که می‌گویند بعضی از زنان بزرگ خوانین از این گلبرگها تشک خواب تهیه می‌کنند. این خانمها بایبی علائقی و خونسردی به بعضی از پرسشهای خصوصی من پاسخ می‌گفتند آنان گفتند مایلند که آقا را ببینند چرا که قبلاً اطلاعاتی در مورد هیکل درشت و زور و بازوی او شنیده بودند، در پاسخ گفتم که آنان از روی بالکن قلعه وی را از دور تماشا کنند، گفتند که ما می‌ترسیم دست به این عمل بزنیم. دوباره آنان از زندگی یکنواخت خود اظهار دل‌تنگی و شکایت کردند و از اینکه نمی‌توانند به چادر من بیایند و دیداری تازه کنند ابراز تأسف کردند

من از این بابت بسیار متأثر شدم. تعدادی زن و بچه با لباسهای کهنه و مندرس در مسیر ما اجتماع کرده بودند.

دهکده دستگرد

عصر آخرین روز اقامت ما در چغاخور به اتفاق میرزا روانه روستای دستگرد شدیم قبلاً دو تن از اهالی این دهکده تقاضای مقداری دارو جهت همسران بیمار خود کرده بودند. روستای دستگرد بر فراز تپه‌ای در منتهی‌الیه شمالی چغاخور قرار دارد. هر مسافری که به آن روستا نزدیک می‌شود از مسافتی دور دیده می‌شود من تا کنون مثل این بار بدون اسکورت جایی نرفته بودم پشت بامها مملو از مرد بود تعدادی مرد مسلح که تفتنگهای بلندی به شانه آویزان کرده، و قمه‌های بزرگی به میان شال خود فروبرده از رودخانه گذشته به طرف ما هجوم آوردند در حقیقت من با دیدن این صحنه بسیار ترسیدم و فکر کردم ممکن است مزاحمتهایی برایم ایجاد کنند. در کنار رودخانه کدخدا یعنی همان کسی که همسرش بیمار بود به اتفاق چند تن از ریش‌سفیدان دهکده از من استقبال کردند و پس از سلام و احوال‌پرسی دو نفر دهنه اسبم را در دست گرفتند و بقیه نیز در کنارم حرکت می‌کردند تا وارد خانه کدخدا شدیم. هنگام پیاده‌شدن با دشواریهایی مواجه شدم چرا که اسکرو (اسب نویسنده - م) در اثر ازدحام جمعیت کمی ناآرامی از خود نشان داد دو نفر از عقب کُفَل، و یک نفر از جلو زانوهای حیوان را گرفتند و دو نفر نیز از پشت زین و چهار نفر هم دست و پای مرا گرفتند و از پشت اسب پایین کشیدند یک کرسی که روی آن را با پارچه قرمز رنگی پوشانده بودند برایم تدارک دیدند و مرا با احترام به طرف آن هدایت کردند. یک سماور و وسایل چای‌خوری نیز در یک گوشه جای دادند کدخدا طبق آداب و رسوم ایرانیان به من خیرمقدم گفت جمعیت زیادی از

زن و مرد در راهرو اجتماع کرده بودند آنان با چای از من پذیرایی به عمل آوردند و با صدای بلند درهم برهم ولی مؤدبانه با ما احوال پرسی کردند.

آنان قبلاً گله‌های خود را به ییلاق فرستاده بودند و عده‌ای از روستاییان هنوز در میان توده‌های برف به عمق هفت تا نه پا زندگی می‌کردند؛ بنابراین تصمیم گرفتیم که در همان محلی که خانمها در آنجا اقامت دارند سری بزنیم. سوار شدم خان نیز با عده‌ای سواره و پیاده مرا همراهی می‌کردند قبلاً ورود مرا به وسیله یک نفر به اطلاع آنان رسانده بودند. در حینی که از دهکده خارج می‌شدیم، یک سگ گله طبق معمول به طور وحشیانه‌ای به من حمله کرد و رکاب اسب یکی از اسکورت‌های مرا سخت در میان دندانهایش می‌فشرد، کدخدا به آن حیوان مهلت نداد بلافاصله تپانچه خود را از کمر کشید و به ضرب یک گلوله آن سگ را نقش زمین کرد و صاحبش را نیز تهدید کرد که وی را به سختی مجازات خواهد کرد. اسکرو با شنیدن صفیر گلوله سخت مضطرب و مشوش گردید.

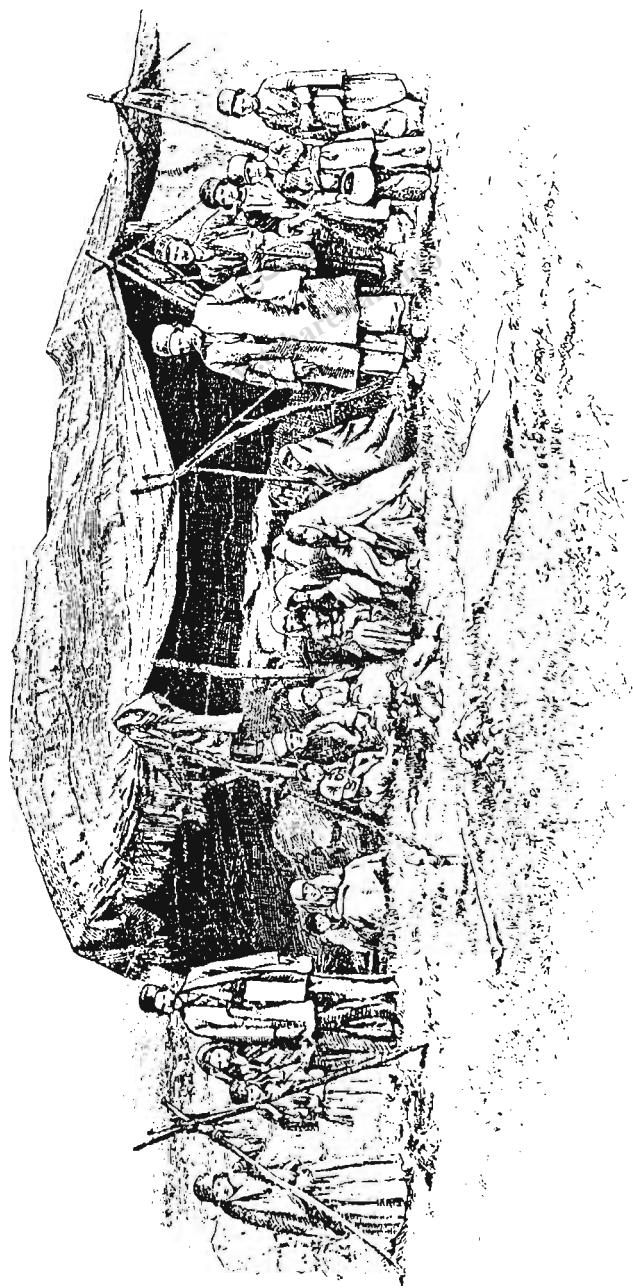
وظیفه کدخدا تنها ایجاد نظم و امنیت در این منطقه کوچک نیست بلکه موظف است مالیات ابوابجمعی خود را نیز جمع‌آوری کرده، تحویل ایلخانی نماید معمولاً انتصاب ایلخانی و ایلبگی همه ساله از طرف شاه صادر می‌شود در صورتی که خوانین کوچکتر و کدخدا از طرف ایلخانی و ایلبگی تعیین می‌گردد. مقام یک خان یا کدخدا بعد از او به پسر بزرگش محول می‌گردد و هنگامی که ایلخانی وقت، مردی ضعیف و فاقد مشخصات یک مدیر قدرتمند باشد، خانهای کوچکتر قویتر و از استقلال بیشتری برخوردار خواهند بود، ولی همه رؤسای طوایف در هر مقام و موقعیت از شاه اطاعت می‌کنند و مالیات و خراج سالیانه را به طور دائم و مستمر می‌پردازند. موقعیت یک خان در آن است که بتواند روی طوایف نفوذ داشته باشد و در حل اختلافات و رفع دوئیته‌ها و جمع‌آوری خراج سالیانه قادر و توانا باشد.

همان طوری که محمدتقی خان دوست سر هنری لایارد در این راه موقعیتهایی به دست آورد و بعدها حسیتلی خان آخرین ایلخانی قدرتمند بختیاری راه و هدف محمدتقی خان را در پیش گرفت و از این رهگذر به دستاوردهایی نایل گردید.

اما حالا همه چیز تغییر کرده، دوران صلح و آرامش سپری شده، رقابت و خصومت جانشین صفا و صمیمت گردیده، افزون بر اینها دشمنی و دوئیتهای ایلی و نفاق و دودستگی بین بستگان حاجی ایلخانی و ایلبگی (اسفندیارخان) به اوج خود رسیده و چشم انداز جنگ و ستیز بین دو طرف جزو موضوعهای مهمی بود که هر روز در چادر من مورد بحث و مذاکره قرار می گرفت.

"وارگه" تابستانی دستگرد در نوع خود یکی از رؤیاناگیزترین زندگی کوچ نشینی را در آن غروب آفتاب در برابر چشمانمان به معرض نمایش گذاشته بود در یک قطعه زمین مرغزارگونه که گویی فرش مخمل سبزرنگی بر روی آن گسترده اند، چهار سیاه چادر بزرگ برافراشته بودند جلوی این سیاه چادرها هم از جلو و هم از دو طرف به خارج راه داشت چشم انداز یک طرف آن به قلعه ایلخانی منتهی می گردید منظره قله های سفید پوش کوهستانها و سرزمینهای سرسبز پوشیده از گل و ریاحین در مقابل اشعه زرین فام غروب آفتاب آن روز در دستگرد صحنه جالب و بدیعی را به وجود آورده بود. قالی بسیار نفیسی گسترده بودند سماور را آتش کردند و بساط چای را به راه انداختند ظرفهای پر از ماست و دیگهای پر از دوغ در گوشه و کنار همه جا دیده می شدند دو رأس مادریان بسیار زیبا در حالی که کره هایشان در میان دست و پایشان می پیچیدند، در یک چادر بزرگ از دور به چشم می خورد من بر حسب معمول در چادر بر مخته ای تکیه زدم از دحام جمعیت زیاد بود صدای داد فریاد از هر گوشه چادر شنیده می شد. بیماران مبتلا به رماتیسم، چشم درد، پیر از کار افتاده همه دور بر من

یکی از سپاه‌چادرهای دستگرد



جمع شدند همسر زیبا و جوان خان دو هفته قبل به بیماری صرع دچار شده بود متأسفانه این بیماری در این منطقه یک عارضه عمومی است. از دویست و هفتاد و هشت تن بیماری که برای دریافت دارو مراجعه کرده بودند سیزده درصد آنان مبتلا به بیماری صرع بودند. بختیارها این گونه بیماران را "غشی" می نامند و از معاشرت و نزدیکی با آنان اکراهی ندارند بیماریهای چشم به اضافه آب سیاه و مروارید و رماتیسم و سردرد و سوء هاضمه در بین آنان زیاد دیده می شود ولی عارضه ربوی و سرطانی و یا استخوانی در اینجا وجود ندارد.

در یکی از سیاه چادرها زن جوانی بود که نوزادش بیست و چهار ساعت از تولدش می گذشت. ابروهای این زانو با طرز زیبایی خال کوبی شده بود یک دختر هفت یا هشت ساله ای را دیدم که روی دستها و گردن و سینه و گونه هایش را با اشکالی به شکل ستاره خال کوبی کرده بودند.

هرچند بختیارها دخترها و پسرهای خود را دوست می دارند ولی در موقع تولد پسرها، جشن و ضیافتی برپا می کنند و فقرا و مستمندان را اطعام می کنند چنانچه نوزاد اول خانواده پسر باشد این جشن همراه با ساز و آواز و رقص محلی توأم خواهد بود نوزاد را پنج یا شش روز پس از تولدش نامگذاری می کنند و هر نامی را که والدین برایش انتخاب کردند در گوشش زمزمه می کنند.

پس از یک ملاقات طولانی جمعیت به نوبت دست مرا می بوسیدند و روی ابروی خود می گذاشتند و خدا حافظی می کردند. بعد از آن خان سواره مرا تا جاده اصلی بدرقه کرد. گرچه آنان کمی خشن به نظر می رسیدند اما بر حسب سنت قومی و ملی خود مردمانی مؤدب و مهربان بودند. هوا کم کم تاریک می شد و ما راه را گم کردیم اما کمی بعد نور چراغها را از دور مشاهده کردیم و دقایقی بعد وارد قرارگاه شدیم.

روز بعد یکی از نوکران خان دستگرد با پانزده بطر خالی برای دریافت قطره چشم به قرارگاه آمد برخلاف آنکه میرزا طرز استفاده داروها را روی بطری می نوشت ولی من شک ندارم که بعضی قطره چشم را به جای داروی دیگری استفاده می کردند و داروی مایع دیگری را به چشم می ریختند.

تبرستان
www.tabarestan.info

هشتم ژوئن ۱۸۹۰

با اینکه در این روز مشغله زیادی داشتم ولی بعد از ظهر خودمان را برای سفر دور و درازی که در پیش داشتیم آماده می کردیم. سرپیچ آهنی دیرک چادر من غفلتاً شکست و در آنجا آهنگری نبود که آن را تعمیر کند یا سرپیچ دیگری بر آن ببندد و هنگامی هم که حاجی ایلخانی یک نفر را همراه آورد تا مشکل را حل کند با اینکه آهن آماده کردیم اما زغال در دسترس نبود و ناگزیر تمام آن روز را بدون چادر به سر بردیم.

برای مصرف چهل روز، خواربار از چغاخور تهیه کردیم دو کیسه برنج و آرد بیشتر از آنچه پیش بینی شده بود خریداری کردیم.

با اینکه حاجی ایلخانی قول داده بود که تعدادی تفنگچی در اختیار من بگذارد و در این رابطه هم نامه ای از امین السلطان (صدراعظم) همراه داشتم تا کنون یک نفر مراجعه نکرده بود غیر از یک نفر نگهبان جلو چادر و یک تن تفنگچی باوفای همیشگی هیچ کس دیگر همراه نداشتم و از اسکورتی که قرار بود در اختیار آقا گذاشته شود نیز خبری نبود ظاهراً حاجی ایلخانی و ایلبگی بر سر تعیین نفرات به توافق نرسیده بودند.

دوازدهم ژوئن عالی کوه^(۱)

روز قبل از آنکه چغاخور را ترک کنیم هوا بسیار گرم شده بود گرماسنج میزان حرارت را در سایه نود و سه درجه نشان می داد. پشه سیاه و عقرب و سایر حشرات همه جا پرسه می زدند هیچ امیدی به تغییر هوا یا پیدایش ابر در آسمان تا پاییز نمی رفت، سبزه زارها به تدریج خشک و پژمرده می شدند، زمین و آسمان همچون آهن گداخته شده بود آسمان بدون شفقت و ترحم به رنگ آبی لا تغییر باقی مانده، زمین حتی در شب حرارت خود را از دست نمی داد مردها تنها در شب می توانستند کارهای روزمره خود را انجام دهند؛ برکه ها و حوضچه ها خشکیدند و نهرها و کانالهای پر از آب کم کم به جویهای خشکی مبدل شدند کشتزارهای دیم و بوته های گندم در اثر گرمای زیاد از رشد بازماندند و ساقه هایی که بیش از شش اینچ بالا نیامده، بدون اینکه به ثمر بنشینند خشک شده بودند. این نمونه ای از تابستان کشور ایران بود که در طول جغرافیایی سی و دو درجه شرقی قرار گرفته است در صورتی که در زمستان قطر برف در همین منطقه تا هفت پا می رسد.

ما پس از ترک چغاخور در دامنه تپه های کم ارتفاع سیلگون که مناظر سرسبز آن در اثر حرارت به رنگ قهوه ای و خاکستری تبدیل شده بود گذشتیم پس از عبور از یک جاده مرتفع مشرف به رودخانه از یک سرازیری سنگلاخی پایین آمدیم و از بالای ناغون در درون ارتفاعاتی که هفت هزار و سیصد و بیست پا ارتفاع داشت گذشتیم و از آنجا از شیب پر پیچ و خمی سرازیر شدیم و برای فرار از گرما در باغی متعلق به اسفندیارخان برای چند ساعتی اتراق کردیم.

منظره گردنه ناغون به دره اردل بسیار جالب و تماشایی است رشته ارتفاعات کوه کلار، کوه سبز، و قله عظیم کوه گری و سلسله بلندبهای کوه دینا و کوه زره با قله‌های پوشیده از برفشان، که هر کدام بین یازده هزار تا سیزده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارند در مجموع چشم‌اندازهای زیبایی ارائه می‌دهند. رودخانه کارون از آنجایی که از دره اردل به خصوص تنگ اردل عبور می‌کند در بالای گردنه ناغون منظره شکوهمند و زیبایی دارد.

عزیزخان. پس از ترک ناغون با عزیزخان یکی از ملازمان اسفندیارخان که مأموریت داشت آقا را اسکورت کند همسفر شدیم. شب را در کنار ایلاتی که در حال کوچ بودند به صبح رسانیدیم آن شب تعدادی چارپا میان چادرهای ما در حال رفت و آمد بودند تا جایی که خواب را از چشمان من گرفته بودند صبح روز بعد از دره اردل به طرف روستای کاج که بر روی یک تپه خالی از درخت در کنار کارون قرارگرفته بود رسیدیم این روستا در بالای ارتفاعات واقع شده و یک چشمه آب و باغی با انواع اقسام میوه در حوالی آن وجود داشت. با زحمت جایی در کنار دیوار باغ پیدا کردیم و چادرها را روی قسمتی از باغ برافراشتیم. در اینجا آرامش بیشتری داشتم زیرا کدخدا بیماران را به صفوف منظم پشت سر هم به روی زمین نشانده و هر کدام به نوبه داروی خود را دریافت می‌کرد.

چهارمایل بالای اردل با منظره بسیار زیبایی که در سفر قبلی‌ام سواره چشم‌انداز آن را تماشا کردم مواجه شدیم، این بار فرصت بیشتری داشتم تا آن را از نزدیک بینم این دره باشکوه تنگ درکش و ورکش نام دارد تنگ درکش و ورکش دره غول‌پیکری است در شمال سلسله ارتفاعاتی که از اردل به دره کاج ختم می‌شود، و رودخانه‌ای از میان آن جریان دارد که از کنار شمس آباد می‌گذرد و به طرف کارون سرازیر می‌گردد.

یک پل سنگی یک طاقه بر روی رودخانه احداث شده که بر فراز آن از درون صخره‌ها و پرتگاه‌های مهیب، رگه‌های آبی وجود دارد که بوته‌های گل و شاخه‌های مو از درون آنها به طرف پایین سرازیر شده‌اند.

در پایین رودخانه روستای کوچکی وجود دارد که تا کنون خالی از سکنه است و چند باغ میوه و کشتزارهای گندم در حوالی آن وجود دارد. در شمال مسیری که به تنگ درکش و ورکش، و دره کاج منتهی می‌شود به ناحیه‌ای می‌رسیم که بهشت آباد نامیده می‌شود.

بررسی اوضاع جغرافیایی تنگ از هر لحاظ قابل توجه است، در نقطه‌ای که رودخانه از زیر پل خارج می‌شود جریان آب به چند شاخه تقسیم می‌شود و سرزمین حاصلخیز چهارمحال را که در حدود دو هزار و پانصد مایل مربع وسعت دارد مشروب می‌کند. باید به خاطر داشته باشیم که ما از گردنه رخ وارد منطقه چهارمحال شدیم و قسمتی از این سرزمین که بین قهوه‌رخ و گردنه زره واقع شده، از لحاظ سیاسی نه جغرافیایی بخشی از قلمرو و بختیاری محسوب می‌گردد و تمام دهات این منطقه ارمنی‌نشینند.

روز بعد در سمت چپ رودخانه کارون، به حرکت ادامه دادیم و پس از طی چند مایل و عبور از یک سرایشی به روستای رستمی رسیدیم. مردان این روستا افرادی مؤدب و بسیار مهربان بودند و جاده روستای علی‌کوه را که چندان از رودخانه دور نبود به ما نشان دادند. روستای علی‌کوه تقریباً در یک بیابان قرار گرفته و کلبه‌های این دهکده دارای درهای متعددی هستند که به هر طرف راه دارد. در اینجا چیز قابل ذکری وجود نداشت سکنه این روستا وقتی دهکده را ترک می‌کنند همه اسباب و اثاثیه خود را همراه می‌برند در این روستا کسی را ندیدیم که یک چشمه آب را به ما نشان دهد. کمی به بالای ارتفاعات صعود کردیم، در آنجا چشمه آبی در زیر صخره‌ای جاری بود و اطراف آن چند درخت بید و بوته‌هایی از

گل و اشجار به چشم می خورد؛ در آنجا اتراق کردیم خدمه و عمله جات همه در هوای آزاد به خواب رفتیم رختخواب مرا هم در یک زمین شیب دار سنگلاخی پهن کردند در اینجا عقب و سایر حشرات موذی فراوان یافت می شود. این محل جای بسیار زیبایی است، ولی برای توقف چندان راحت به نظر نمی رسد صدای غرش آب رودخانه آزاردهنده است، یک آسیاب آبی نیز در آنجا وجود دارد که آب آن به طرف زمینهای زراعتی جریان پیدامی کند تعداد زیادی از ایلات که در آن حوالی چادر زده بودند به اضافه مردم روستای رستمی دستجمعی دور ما جمع شدند و تقاضای دریافت دارو می کردند.

گلکهای وحشی ناحیه علی کوه بسیار معطر، به خصوص گلکهای ختمی به رنگهای سفید و صورتی در کشتزارها فراوان یافت می شود.

در ارتفاعات علی کوه سیاه چادرهای زیادی از ایلات به چشم می خورد ساقه درشت کرفسها به بلندی شش اینچ در گوشه و کنار سر از خاک بیرون آورده بودند.

ارتفاعات علی کوه در حدود نه هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع دارد این سلسله جبال از جهت اصفهان به طرف رودخانه بازفت ادامه دارد و غیر از ایلات بختیاری به ندرت کسان دیگری در این منطقه رفت و آمد می کنند. سطح جنوب غربی رشته کوههای بختیاری خالی از درخت اند و اغلب در فصل تابستان هوا بسیار گرم می شود در قسمت علیای علی کوه در نقطه ای که نه هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشت رمه های مادیان و قاطر و سایر چارپایان در حال چرا بودند.

خان روستای رستمی با یکی از دختران حاجی ایلخانی ازدواج کرده بود او مردی باهوش و اهل صحبت و خوش مشرب بود می گفت بختیارها جنگ و ستیز را دوست دارند و اگر جنگی واقع شود می توانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند و اگر تفنگ نداشته باشند با سنگ

به دشمن حمله می‌کنند یک بختیاری در آن واحد می‌تواند با ده نفر ایرانی شهری بجنگند. من از او پرسیدم آیا دوست دارد که جنگی در چغاخور روی دهد؟ او در پاسخ گفت بسیار مایلیم! اما اگر چنین درگیری رخ دهد او و تمام پیروانش در جناح حاجی ایلخانی قرار خواهند گرفت او در نهایت غرور و خوشحالی جای چند گلوله را روی گردن و سر خود به من نشان داد که با تردستی و مهارتی خاص گلوله‌ها را از بدنش خارج کرده بودند. او مایل بود که دولت انگلیس یک پزشک به میان ایل بختیاری اعزام نماید او می‌گفت که ما حاضریم یک پزشک "کافر" را در میان خود بپذیریم. میرزا کلمه "کافر" را به واژه مسیحی برایم ترجمه کرده بود او اضافه کرد که آنان تشنه علوم و دانستیهای جدید هستند من خواص بعضی از گیاهان طبی را برایش شرح دادم او بلافاصله نوکرش را مأمور کرد تا چنین گیاهانی را جمع آوری و من نحوه استفاده از این گیاهان را به وی یاد دادم.

خان یک پسر ده ساله داشت که سوارکار ماهر و تیرانداز قابلی بود این کودک دچار ثقل سامعه بود هنگامی که در اردل بودم مادر بزرگش (حاجیه بی‌بی زینب) همسر حاجی ایلخانی از من خواست تا مقداری دارو جهت مداوای نوه‌اش به او بدهم او پیشنهاد کرد اگر بتوانم شنوایی طفل را به او بازگردانم، هدیه قابل توجهی به من پرداخت خواهد کرد. یک بطری پر از عصاره برنجاسف کوهی و تعدادی حب پر منگنات به او دادم وقتی آن طفل را در قلعه چغاخور دیدم، با اینکه بهبودی کامل نیافته بود، ولی تا اندازه‌ای سالم و تندرست به نظر می‌رسید. کودک از انواع و اقسام معالجاتی که برایش تجویز می‌کردند، رنج می‌برد یکبار او را در پوست خام گوسفندی دوختند گوشه‌هایش پر از تکه‌های پارچه‌های خون‌آلود بود. یک وقت وی را مجبور کردند تا جرعه‌ای از خون تازه‌ای که از پشت گوش مادیانی گرفتند بنوشد، و همچنین تکه کاغذی را که اورادی روی آن نوشته شده بود در آب شستشو دادند و آب را به

عنوان دارو به او خورانیدند. به خان گفتم او یک مسلمان متعصب است و ممکن است ملا به او اجازه ندهد که پسرش از داروهای من استفاده کند، مگر آن دعایی را که بر روی قطعه کاغذی نوشته در آب شستشو داده و آب را همراه دارو به طفل بخورانند.

از خان پرسیدم چرا بختیارها انگلیسیها را دوست دارند؟ او در جواب گفت برای اینکه آنان مثل ما می‌جنگند! و مثل ما به شکار می‌روند! و تیراندازی می‌کنند! و نقاب به صورت نمی‌زنند! و او بعد از چند لحظه مکث اضافه کرد برای اینکه کشورها را فتح کنند و بعد از آنکه کشوری را متصرف شدند سعی می‌کنند که به مردمش کمک کنند. گفتم انگلیسیها چگونه به چنین ملتهایی کمک می‌کنند؟ او در پاسخ گفت آنان قانون را درباره ثروتمندان و فقرا یکسان اجرا می‌کنند و دولت مالیات را در حد معقول دریافت می‌دارد. و یک مرد ثروتمند می‌تواند با خیال راحت از ثروتش استفاده کند آن‌گاه خان فریاد زد چرا انگلیسیها نمی‌خواهند این کشور را به تصرف در آورند!^(۱) اگر شما روسها را دوست ندارید ما انگلیسیها را دوست داریم ما از این نوع زندگی خسته شدیم، در اینجا نه تأمین داریم و نه آرامش فکری! در اینجا مدرسه وجود ندارد هر چند برای باسواد کردن بچه‌ها هر ساله مبلغی به یک ملا پرداخت می‌گردد ولی به ندرت کسی در بختیاری یافت می‌شود که بتواند قرآن بخواند بچه‌های خوانین نزد "منشی" ها درس می‌خوانند و تعدادی از خوانین بزرگ به عنوان گروگان در تهران یا اصفهان سکونت دارند و بچه‌هایشان در همان شهرها به کسب دانش می‌پردازند. و در آنجا چند کلمه فرانسه و انگلیسی به اضافه فارسی اصیل و مقداری عربی و دیگر علوم می‌که هر نجیب‌زاده

۱. این گفته را باید با قید احتیاط تلقی کرد هیچ بختیاری شرافتمندی حاضر نیست کشورش به وسیله یک کشور اجنبی

ایرانی باید بدانند، یاد می‌گیرند.

بچه‌های بختیاری از کودکی فن سواری و تیراندازی را می‌آموزند و آنان هیچ‌گاه اوقات خود را به بطالت نمی‌گذرانند و در حقیقت آنان مردان کوچکی هستند که تمام رموز و فنون و سختیهای زندگی را همان طوری که خوانین بزرگ آموخته‌اند به ارث می‌برند.

گیله بازفت - دره بازفت - هیجدهم ژوئن ۱۸۹۰

چند روز قبل آخرین روستای این مناطق را پشت سر نهادیم و وارد سرزمینی شدیم که در نقشه نامی از آن برده نشده است این ناحیه یک سلسله ارتفاعات بکر و کشف نشده‌ای است که قله‌های بلندش بین یازده تا سیزده هزار پا از سطح دریا ارتفاع دارند و دره‌های بسیار عمیق و تنگ، که بعضی بیش از چند پا پهنا ندارند و در برخی مناطق هم، جلگه‌های سرسبز با چشمه‌سارهای پر از آب در درون کوهستانها به چشم می‌خورد.

بندرت فرصتی دست داد که همراه ایل بختیاری سفر کنیم اما در این منزلگاه عزیزخان توانست با کمک یک راهنما خود را به چند سیاه چادر برساند و مقداری نان و شیر برایمان تدارک ببیند. هوا به شدت گرم‌تر می‌شد و ساعات روز نیز در حدود دو ساعت و چهل و پنج دقیقه افزایش یافته بود. در اینجا گورستانی وجود داشت که چند مجسمه شیر بر روی قبرها نصب کرده بودند. تمام دره‌ها پوشیده از کشتزارهای گندم و جو بود.

با اینکه بختیارها بیشتر وقتشان را صرف امور کشاورزی می‌کنند ولی نحوه کار آنان بسیار ساده است یک خیش چوبی که تکه آهنی بالبه‌های تیز (سَهْل) روی آن نصب شده زمین را شخم می‌زنند.

معمولاً گندم را در کشتزارهای مرتفع و برنج و پنبه و خربزه و خیار و خشخاش را در

زمینهای گود می کارند گندم و جو را در فصل پاییز می کارند و هنگامی که به ییلاق برگشتند محصولات خود را درو می کنند.



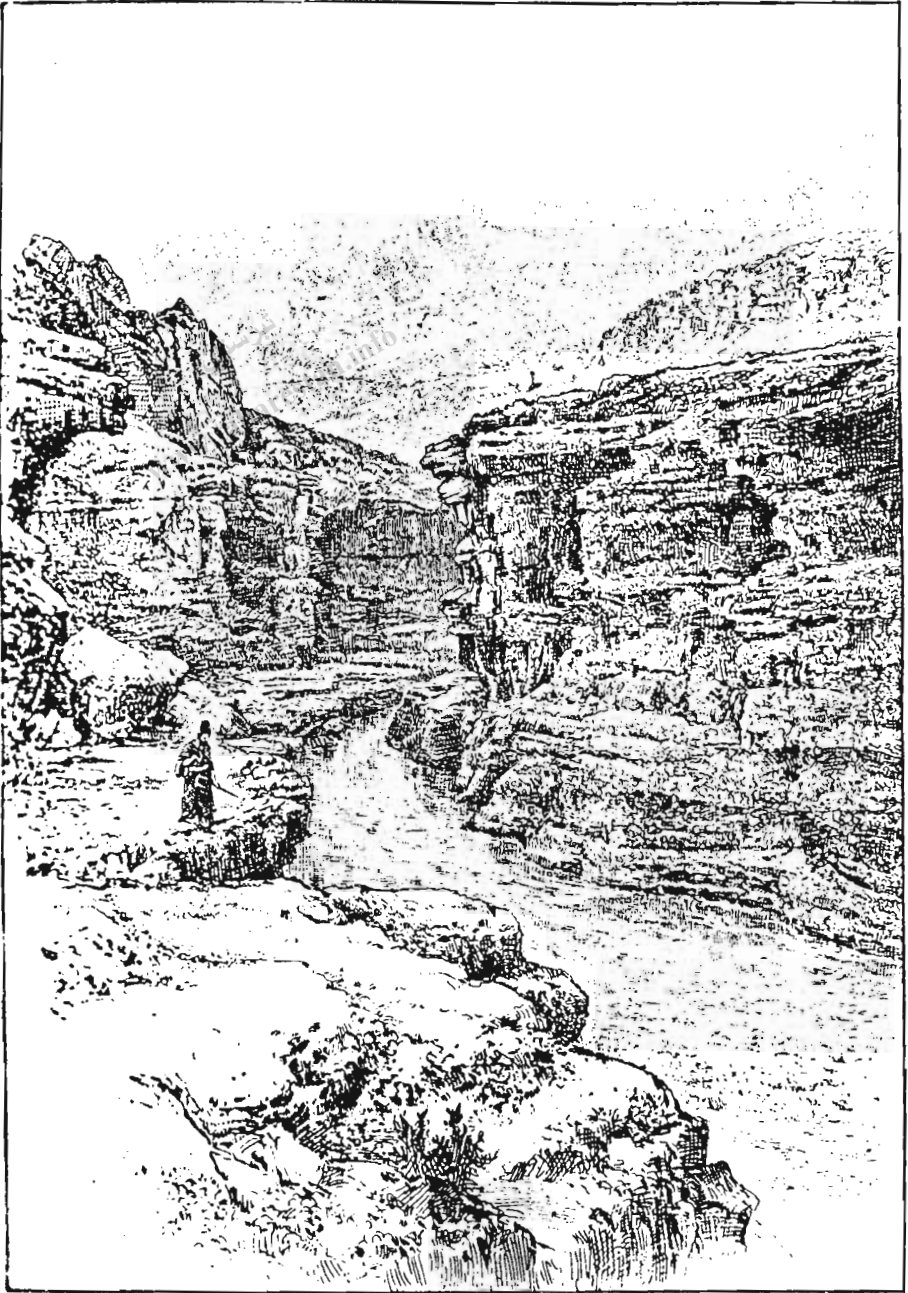
یک سوار بختیاری در کنار یک شیر سنگی

بختیارها محصولات غذایی خود را مانند گندم و جو با آسیابهای دستی (آسک - م) به وسیله زنهای آنها می کنند. بنا به گفته ملامرتضی و عزیزخان و پسر چراغعلی خان تجاوز و دست درازی به زمینهای مزروعی بختیاری عملی بسیار ساده و در عین حال قاعده پذیرفته شده ای است. بخشی از زمینهای مزروعی را بعضی از طوایف به تصرف و تملک خود درآوردند و آن کشتزارها را بین خانواده های خود قسمت کردند و برخی از طوایف هم "بن چاقهای" از علی مردان خان بختیاری، نایب السلطنه ایران در زمان هرج و مرج بعد از قتل نادر

در دست دارند که به مناسبتی این زمینها را به آنان واگذار کرده است. طوایفی هم که فاقد سند هستند حق استفاده از کشت کار زمینهای ابوابجمعی خود را دارند. تقریباً تمام طوایف حق کشت و کار زمینهای متعلق به خودشان را دارند اینان با زحمات و مشقات زیاد سنگها را از سطح برداشته و قسمتهایی را قابل کشت و زرع کرده‌اند. هر ساله مبلغی وجه نقد یا چند رأس گوسفند از طرف صاحبان این نوع مزارع به ایلخانی پرداخت می‌گردد طوایف بختیاری بابت علف چر و جهی پرداخت نمی‌کنند. طوایف دارای مراتع و چراگاههای اختصاصی هستند و ایلخانی نمی‌تواند به میل خود چنین مراتع و چراگاههایی را تغییر دهد یا به کس دیگری واگذار کند در حال حاضر اختلافات و خصومت‌های زیادی بین طوایف بر سر تصاحب بعضی مراتع وجود دارد.

روستای علی‌کوه را از سمت چپ رودخانه کارون به سوی غرب ترک گفتیم و در مصب دو آب در نقطه‌ای به ارتفاعات صعود کردیم و از گردنه چری در ارتفاع نه هزار و دویست پا از سطح دریا گذشتیم و در شیب چهارده هزار پا ارتفاع از سطح دریا پایین آمدیم و خود را به بارانداز بازفت یا دره رودبار رسانیدیم. جاده پس از ترک روستای علی‌کوه به تدریج به طرف پایین به موازات کارون امتداد می‌یابد و اطراف آن را گل‌های ختمی به رنگ‌های سفید و صورتی احاطه کرده است. در درون این ارتفاعات شکاف‌های بزرگی به اندازه اتاق وجود دارد که می‌توان در صورت لزوم محمولات قاطر‌ها را در آن جای داد.

رودخانه کارون چون نوار سبزرنگی از بالای ارتفاعات مشاهده می‌شد که در بستر دره‌ای عمیق به مسیر خود ادامه می‌داد. در کوهستانی که هشت هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشت ساقه‌های کرفس که تازه به گل نشسته بودند در گوشه و کنار در سطح کوهستانها دیده می‌شدند. ما در امتداد رودخانه دو آب در میان گزستانی عبور کردیم و در باراندازی در ادامه گردنه

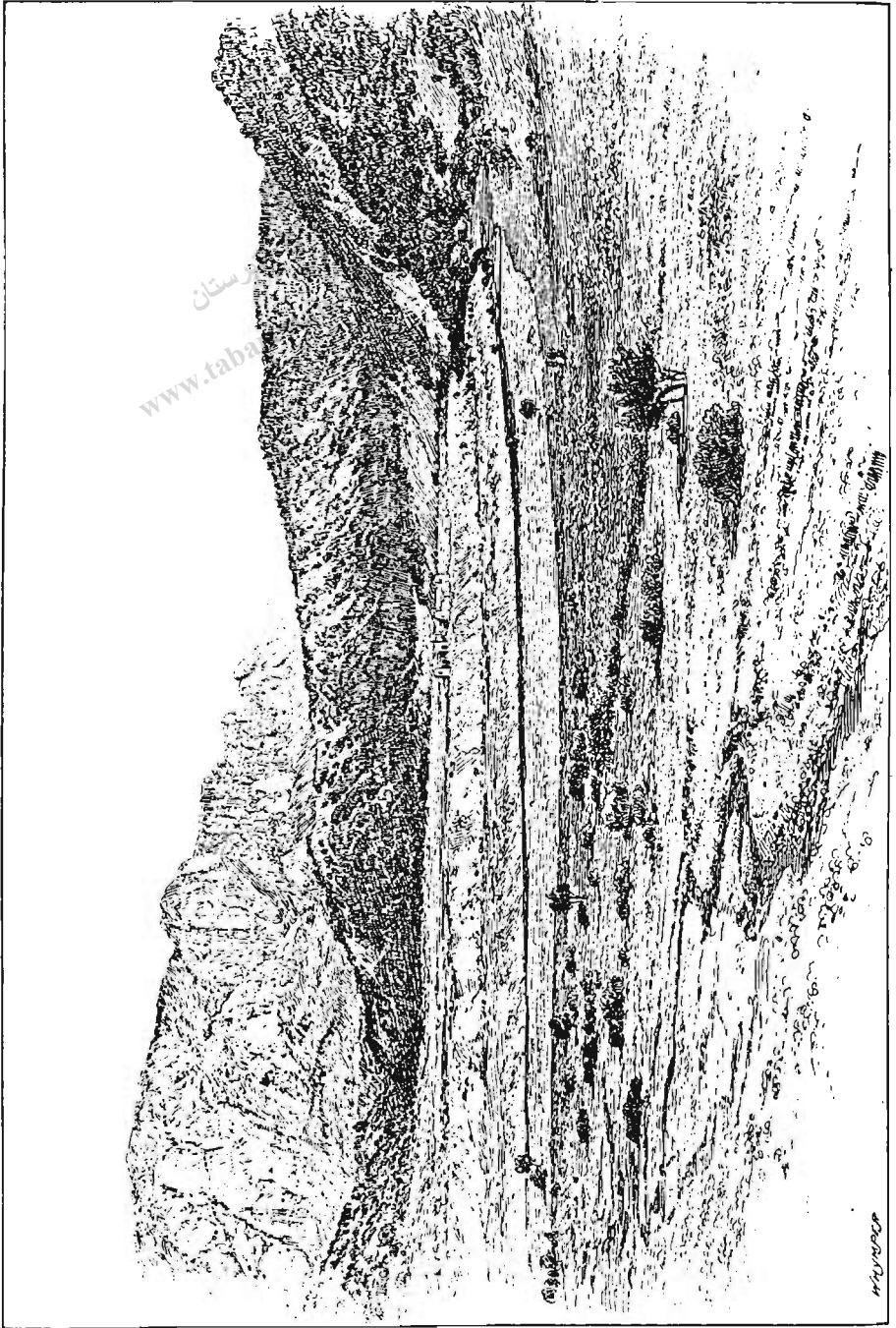


رودخانه کارون در علی کوه

چری و کوه میلی^(۱) در کنار چشمه‌ای اتراق کردیم صبح روز بعد کریم یکی از خدا.مه‌ها که قبلاً بازویش به وسیله یکی از اسبها صدمه دیده بود، این بار هم سینه‌اش در اثر لگد یکی از اسبها به سختی مجروح شده بود به چادر من آمد در حالی که از درد به خود می‌پیچید و با صدای ضعیفی می‌گفت: آدم بسیار بدبختی هستم و همیشه در معرض خطر قرار دارم. گردنه چری را از سمت شرق سه بار دور زدیم و تا ارتفاع دو هزار پا به مسافت سه مایل و نیم پایین آمدیم در حوالی گردنه گروه زیادی از ایلات با گله و رمه‌هایشان بدون چادر اتراق کرده بودند از بالای گردنه، آقا که بدون اسکورت حرکت می‌کرد با ایما و اشاره مورد تهدید قرار گرفت. از بالای گردنه چری سرزمینهای ناشناخته وسیعی را در زیر پای خود مشاهده کردیم جنگلهای پوشیده از درخت و قله‌های بزرگ و کوچک از هر طرف سر به آسمان برافراشته بودند در بین این سلسله‌ارتفاعات یک رشته کوه با ارتفاع نه هزار و پانصد و پنجاه پا از گردنه چری به طرف پایین به شکل یک دیوار امتداد می‌یابد و در ارتفاع چهارهزار پا از سطح دریا در دره بازفت ختم می‌گردد.

اولین قسمت از سرایشی، واقعاً مخوف و ناهموار و چارپایان به صورت موجودات بی‌جان از بالای گردنه تا پایین بدون توقف در حرکت بودند. در ارتفاع پنج هزار پا از سطح دریا جنگلهای بلوط را مشاهده کردیم محصول این درخت در حدود سه اینچ طول دارد و بعضی از عشایر دانه‌های بلوط را آسیا کرده و با آرد آن نان می‌پزند.

در میان جنگلهای بلوط به یک گروه از ایلات برخورد کردیم چند نفر از آنان در حالی که تب داشتند در زیر یک درخت بلوط دراز کشیده بودند عزیزخان اصرار داشت که ما در آنجا



توقف کنیم و مقداری گنّه گنّه به آنها بدهیم.

در پایین گردنه یک آسیاب وجود داشت که اطراف آن را درختان گوناگون محصور کرده بودند از برآمدگی و سراشیبه‌های مقابل رخ جنوبی گردنه چری گذشتیم و به یک معبر سنگلاخی که کوتاه‌ترین راه بین اصفهان و شوشتر است وارد شدیم. ظاهراً در این منطقه، وضع آشفته به نظر می‌رسید ایلخانی فعلی مردی نیست که از بی‌نظمی و سرکشی بعضی از طوایف جلوگیری کند. من مشاهده کردم که هر چه از ناحیه اردل دورتر می‌شدیم قدرت ایلخانی کم‌رنگتر به نظر می‌رسید.

هنگامی که حسینقلی خان مقتول پدر اسفندیارخان، ایلخانی بختیاری بود نه تنها دو پل بر روی کارون در تنگ اردل و دوپلون بنا کرد بلکه طوایف بختیاری را مجبور می‌کرد که هنگام کوچ در صورت لزوم تخته‌سنگهای زائد را از سطح جاده بردارند و همیشه جاده را پاک تمیز نگه‌دارند.

در اثر سنگلاخی و صعب‌العبور بودن جاده چند رأس از چارپایان نعل انداختند عبور از این گردنه در حدود هشت ساعت به طول انجامید.

دیروز در حدود بیست و چهار مایل از مواز^(۱) گوراب از درون یک جنگل به عمق هشتصد پا طی طریق کردیم پستی و بلندیه‌ای این جاده پایانی نداشت گاهی چهارپایان مجبور می‌شدند روی بعضی از دره‌ها بپرند و برخی اوقات هم سینه‌خیز به بالا صعود کنند گاهی هم مجبور شدیم پیاده مسافتی را طی کنیم.

بعد از دوازده ساعت راه‌پیمایی راهنما ما را به ارتفاعات خالی از درخت گوراب در

ارتفاع هشت هزار پا از سطح دریا هدایت کرد در بالای ارتفاعات هوا بسیار تمیز و خنک بود و در آنجا صحنه‌های زیبا و جالبی مشاهده کردیم به خصوص جریان رودخانه کارون به طرف شلیل بسیار دلپذیر و تماشایی بود. رودخانه بازفت که به موازات کارون در حرکت بود به نوبه خود چشم‌انداز زیبایی ارائه می‌داد. چادرها را در بالای ارتفاعات برافراشتیم هوا در ظهر خنک و معتدل بود عباسعلی و محمدعلی در درون چادر به استراحت پرداختند، من هم با خواندن کتاب بن هور (Ben Hur) خود را سرگرم کردم. عزیزخان در حالی که نصف بدنش در داخل چادر، و نیم دیگرش بیرون بود با تعجب به من نگاه می‌کرد که چگونه یک زن می‌تواند کتاب بخواند. کسی در آنجا دیده نمی‌شد جز چند نفر رهگذر که تصادفاً خود را به چادرها رسانیدند و با عزیزخان مشغول گفتگو شدند در خلال مدتی که مشغول مطالعه بودم آنان با صدای بلند مشغول گفتگو بودند و عزیزخان با اشتیاق به گفته‌هایشان گوش می‌داد در حدود یک ساعت و نیم از گفت و شنودشان گذشته بود که آقا متوجه سر و صدای آنان شد و به عزیزخان هشدار داد که من مشغول مطالعه هستم.

عصر آن روز متوجه شدم که موضوع صحبت عزیزخان با آن چند رهگذر صرفاً به خاطر سرقت اموال و احیاناً کشتن ما بود و عزیز با تمام قدرت خود سعی می‌کرد که آنان را از این کار منصرف نماید. او به دزدان گفت که اینان میهمان ایلخانی و تحت حمایت شاه هستند و در صورت تجاوز به اموالشان تمام طایفه شما نابود خواهند شد. دزدان همچنین متوجه شده بودند که هفت تیر عزیزخان فاقد گلوله و آماده شلیک نیست زیرا او فراموش کرده بود تپانچه خود را فشنگ‌گذاری کند و از طرفی خورجین فشنگ در آن گوشه چادر قرار داشت و در دسترس خان نبود ناگزیر سعی داشت که با گفتگو آنان را از قصد خود منصرف نماید.

من بر روی تخته‌سنگی نشستم و آن چند نفر سارق را نگاه کردم. لرها قیافه‌ای تیره و خشن

داشتند و همگی مسلح به چماق بودند هنگامی که آقا در مورد محل اقامت و طایفه آنها پرسشهایی می‌کرد، غفلتاً با ضربه محکم یکی از چماق‌داران مواجه گردید. او بلافاصله به درون چادر دوید و تپانچه خود را از جلد بیرون کشید و یک گلوله به هوا شلیک کرد آن‌گاه به طرف آنان هجوم برد و دو تیر دیگر به طرف آنان شلیک کرد و گلوله‌ها صغیرزان از کنار صورتشان رد شدند آنان از ترس پا به فرار گذاشتند و دیگر هم جرأت نکردند دوباره ایجاد مزاحمت کنند. عزیزخان می‌گفت اگر آقا خونسردی خود را از دست می‌داد و دست‌پاچه می‌شد همه ما را به قتل می‌رسانیدند.

هنگامی که سواره حرکت می‌کردیم و آقا به تنهایی در فاصله‌ای از ما در یک دره به راه خود ادامه می‌داد، چند نفر به او رسیدند آنان فکر کردند که او تنها است و با هم شروع به نجوا کردند که او را لخت کنند یا به قتل برسانند، ولی با دیدن ما در بالای سر خود، نقشه و قصدشان عقیم ماند و از این فکر منصرف شدند.

در زیر سایه درختی اتراق کردیم هوا بسیار گرم و میزان حرارت به یکصد و سه درجه فارنهایت رسیده بود. عزیزخان هر روز عصر به دیدنم می‌آمد و اطلاعاتی در مورد مردم منطقه‌ای که از آن عبور می‌کردیم در اختیارم می‌گذاشت او در ابتدا با من سرسنگین بود ولی بعدها با هم مأنوس شدیم او مرد دلیر و شجاعی بود و از وقوع خطر نمی‌هراسید و همیشه می‌گفت خوشحال است که بتواند ما را بدون خطر به مقصد برساند. وی از اینکه من سعی داشتم در منطقه‌ای دور از ایلات اتراق کنم موافق نبود او می‌گفت ما نباید به پیشواز خطر برویم چرا که سرانجام لرها به ما دستبرد خواهند زد او همه شبها مواظب بود اما من می‌دانستم بیشتر از مادیان عربی خود حفاظت می‌کرد.

هر چند تمام طوایف بختیاری از یک ایلخانی اطاعت می‌کنند و او نیز در مقابل شاه مسئول

تأمین امنیت در قلمرو بختیاری است، و از آنجایی که پیشرفتهای زیادی از زمان سر هنری لایارد تاکنون در این منطقه به وقوع پیوسته است، ولی من تصور می‌کنم بیشتر جنبه ظاهری داشته است چرا که هنوز غریزه غارتگری و خشونت در میان ایل بختیاری باقی مانده است. ممکن است آنان دیگر به کاروانها و قبایل بزرگ دستبرد نزنند، ولی شکی نیست اگر بتوانند در موقع مناسبی دست به غارت و سرقت می‌زنند.

عزیزخان همیشه با ایما و اشاره صحبت‌هایی راجع به دزدی و سرقت می‌کرد که چگونه سارقین پیرهن یک مسافر را به سرقت بردند. این اشاره و ایما بدین طریق انجام می‌گرفت که انگشتش را در دهانش می‌گذاشت و به آهستگی آن را بیرون می‌کشید و بالا نگه می‌داشت. عزیزخان با فخر و مباهات می‌گفت که یکبار به اتفاق بیست تفنگچی به کاروانی در حوالی شیراز حمله کردیم و مبلغ ششصد لیره استرلینگ از آنان به سرقت بردیم.

امروز وارد منطقه بسیار زیبایی شدیم و از آب مواز^(۱) گذشتیم و وارد سرزمین شیب‌داری شدیم که پر از انواع گل و لاله و کشتزارهای گندم بود. جاده از روی صخره‌ای مشرف به ناحیه بازفت امتداد می‌یافت و از رودخانه آب‌نازی^(۲) عبور کردیم. در این منطقه جنگلهای بلوط و گز مناظر زیبا و قشنگی ارائه می‌داد چشم‌انداز این پارک طبیعی واقعاً باشکوه و دلپذیر بود. به موازات این رشته ارتفاعات سلسله جبال سفیدکوه در سمت راست رودخانه با قله‌های پوشیده از برفش به چشم می‌خورد. در یک بستر عمیق نهر تبارک دیده می‌شد که با امواجی کف‌آلود به آب بازفت ملحق می‌گردید.

از یک نهر آب گذشتیم و در سمت راست آن، در نقطه‌ای به نام کیله بازفت^(۳) اتراق

کردیم. در اینجا خرابه‌های یک ساختمان و پی و آثار برجهای مدور قدیمی وجود داشت.

دنا - بیست و ششم ژوئن ۱۸۹۰

مادر امتداد دنا به دره شمی سیری^(۱) رسیدیم و از رودخانه کارون در نقطه‌ای به نام دره زرین عبور کردیم و از آنجا وارد تنگ چیزی^(۲) شدیم رودخانه نسبتاً پر آب این تنگ، به طرف چهار محال و دره خرسون^(۳) جریان پیدامی‌کند.

عبور از گردنه چری بسیار مشکل بود، راهنما در اثر اشتباه ما را به یک جاده تنگ در امتداد یک پرتگاه هدایت کرد. خدمه چادرهایمان را در ارتفاع نه هزار پا از سطح دریا در میان برفها برافراشتند. از یک سرایشی در ارتفاع دو هزار پا به دره شمی سیری نزول کردیم این دره در میان تپه‌های سنگلاخی محصور شده و در کنار رودخانه چمن‌زارهای سرسبزی وجود دارد. پس از حادثه گوراب من همیشه تپانچه خود را فشنگ‌گذاری کرده، و شبها آن را زیر بالش می‌گذاشتم و همیشه فکر می‌کردم اگر مورد حمله قرار گرفتم آن را به هوا شلیک کنم. بیماران منطقه شمی سیری به درون چادر من هجوم آوردند و عزیزخان سعی می‌کرد با پراندن سنگ آنان را از مدخل چادر عقب براند و گاهی هم با چماق به جمعیت حمله می‌برد. خان تصور می‌کرد که من داروهای مخصوصی در خورجین چرمی خود دارم که می‌توانم تمام بیماران را معالجه کنم هنگامی که او بیماران نابینا را به من معرفی کرد و من گفتم که قادر به معالجه آنان نیستم آشکارا ناراحت و عصبانی می‌شد. تعداد زیادی مردان سبزچهره تمام روز دوربر ما پرسه می‌زدند در بیرگون بیمارانی که به من مراجعه می‌کردند اغلب لجوج و نادان

1. Shami Siri

2. Tang Chizi

3. Kherson

بودند. بعد از یکی دو ساعت که با زحمت زیاد داروهایشان را تهیه می‌کردم می‌گفتند که ما پماد فرنگی می‌خواهیم، بعضیها هم می‌گفتند که از اینان دارو نگیرید چه بسا ممکن است شماها را به کیش مسیح در آورند. یک بیمار تبار دیروز مراجعه کرد و مقداری گنه گنه برای مدت چهار روز به او دادم اما امروز دوباره مراجعه کرد و گفت داروها را یکجا خورده‌ام و حالا هم دچار سرگیجه شده‌ام و مدعی بود که من می‌خواستم او را بکشم!

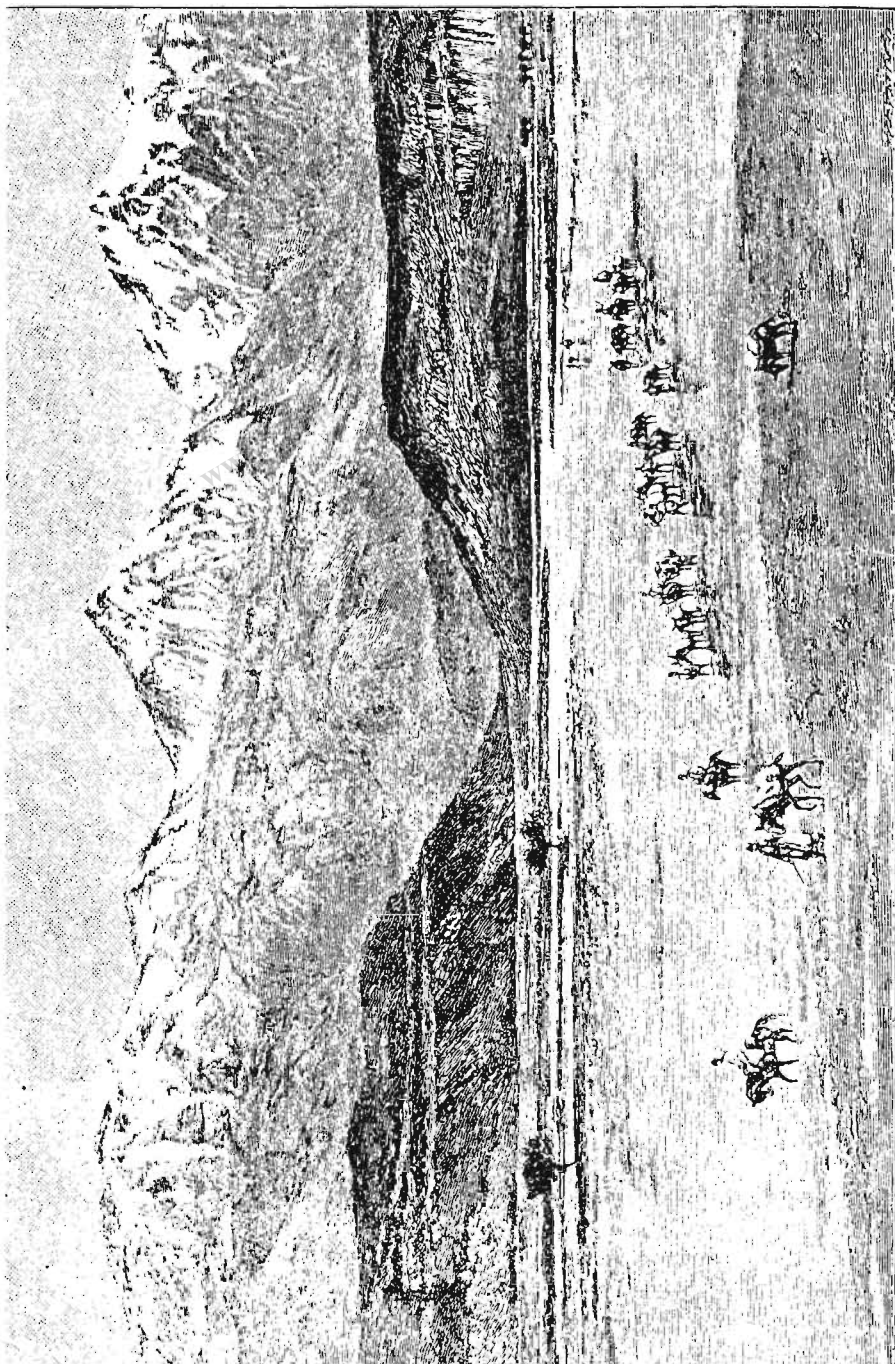
بسیار جالب بود که می‌دیدم مردان چقدر به دختران کوچک خود علاقمند هستند. دختران خردسال بختیاری خیلی زیبا و خوش صورت هستند، ولی متأسفانه در سنین سه سالگی به بالا کم‌کم این زیبایی را از دست می‌دهند. هرگاه این کودکان بیمار شوند پدرانشان آنان را به پشت خود می‌بندند و به محلی که دارو وجود دارد می‌رسانند و در بعضی مواقع حتی پدر و مادر هر دو برای دریافت دارو طفل را همراهی می‌کنند. چند نفر پیشنهاد کردند که هرگاه طفل بیمارشان را معالجه کنم یک رأس مادیان و چند رأس گوسفند پاداش خواهند داد و تمام بیماران می‌پرسیدند چه غذایی بخورند و از چه خوراکی پرهیز کنند و نیز می‌خواستند بدانند آیا مصرف لبنیات برای سلامتی و تندرستی شان مفید است یا بالعکس! آنان همچنین سؤال می‌کردند آیا کم غذا خوردن باعث سوءهاضمه می‌شود یا نه!

بختیارها عمدتاً ماست، سرشیر، پنیر، روغن، دوغ، نان و کباب کرفس و سیر و سایر ادویه‌جات را فراوان مصرف می‌کنند. آنان هرگز شیر تازه نمی‌خورند ولی در مورد لزوم میوه‌های نارس کوهی یا از بادام سبز و غیره استفاده می‌کنند آنان به شکار علاقه دارند و بیشتر اوقات با شکار بز کوهی و دراج و قرقاول غذای مأکولی برای خود تدارک می‌بینند. آنان اغلب اوقات در تل و تپه‌ها به دنبال شکار پرنده می‌زنند و بعضی اوقات شاهد بودم که چگونه کبکهای پا قرمز را در آشیانه‌هایشان شکار می‌کنند. بختیارها تخم مرغ را بیش از اندازه

معمول در آب می‌جوشانند پس از آنکه به طور کامل سفت شد آن را تناول می‌کنند. مشروبات الکلی در بین آنان رواج ندارد و تنها معدودی از خوانین از نوشیدن چای و قهوه لذت می‌برند آب، دوغ، شربت آب‌لیمو از نوشیدنیهای مورد دلخواه آنان است بعضیها که چای مصرف می‌کنند سعی دارند چای پررنگ بنوشند آنان در روز دو بار غذا مصرف می‌کنند و با اینکه در هوای آزاد زندگی می‌کنند و غذاهای ساده می‌خورند عمر طولانی ندارند. یک مرد شصت‌ساله پیرتر از سن واقعی‌اش به نظر می‌رسد. مردها رفتار منصفانه‌ای با زن‌ها ندارند و در صورت لزوم با طرز خشونت آمیزی با آنان رفتار می‌کنند. به ناحیه‌ای رسیدیم که مناظر و چشم‌انداز زیبای آن نظیر چهارمحال بود، در شمی سیری غیر از قله دیله^(۱) ارتفاعات بلندتری به چشم نمی‌خورد.

از روی تپه‌های سنگلاخی به طرف دره کارون پایین آمدیم کارون در یک نقطه در میان ارتفاعات به چند شاخه تقسیم می‌شود. از یک شاخه آن عبور کردیم و خودمان را به سمت چپ رودخانه رسانیدیم. روز شنبه را در بیرگون^(۲) اتراق کردیم و قله‌های پوشیده از برف زردکوه در جنوب غربی در مقابل ما قد برافراشته و کشتزارهای وسیع گندم و جو در اطراف کارون در زیر پایمان از هر سوی به چشم می‌خورد و درجه حرارت در ارتفاع هشت هزار و سیصد و بیست پا از سطح دریا تا اندازه‌ای خنک بود.

روز بعد سفر ماکوتاه بود و در ارتفاعات مشرف به کارون در سراسیمی حرکت می‌کردیم، چند ساعت بعد در باراندازی به نام چشمه زرین در ارتفاع هشت هزار و پانصد پا ارتفاع از سطح دریا اتراق کردیم. این دشت در حدود هفت مایل طول و دو مایل نیم پهنا دارد تپه‌های



عبور از کارون

اطراف این دشت که عمدتاً پوشیده از درخت‌اند این دشت را از زردکوه جدامی‌کند و ظاهراً از دور چنین به نظر می‌رسد که بخش جنوبی این ناحیه را از منتهی‌الیه آن قطع کرده‌اند، چشمه پرآبی از درون صخره‌ها به پایین سرازیر می‌گردد و عرض این رودخانه در بعضی جاها به پنجاه پا می‌رسد. بعد از عبور از این رودخانه به مرغزار بسیار زیبایی رسیدیم. کشتزارهای سرسبز گندم و جو در گوشه و کنار دیده می‌شد چند رأس گاو قوی و تنومند در حالی که گاوها را به دنبال می‌کشیدند، به وسیله چند تن کشاورز زمینها را شخم می‌زدند. هزارها گوسفند و بز و بزغاله و مادیان و قاطر و گاو درهم می‌لولیدند. سیاه چادرهای فراوانی در اطراف چادر سفید بزرگ خان در فاصله‌ای نه چندان دور برافراشته بودند زین، نمد زین، روپوش اسبان و کمند چارپایان در جلو سیاه چادرها دیده می‌شدند، عده‌ای مشکهای پر از آب را از پشت الاغها برمی‌داشتند، گروهی از زنان مشکهای پر از ماست را بر روی "ملار" (سه‌پایه) به جلو و عقب تکان می‌دادند تا کره را از دوغ جدا کنند و دسته دیگر از زنان در گوشه دیگر مشغول بافتن قالی بودند، در حقیقت صحنه جالبی از کار و فعالیت دستجمعی در یک گوشه از جهان را کاملاً احساس می‌کردم.

این رودخانه یکی از سرچشمه‌های اصلی زاینده‌رود به شمار می‌آید از این "وارگه" پر جنب و جوش گذشتیم، یک رشته تل و تپه را پشت سر نهادیم و چند بار از رودخانه زاینده‌رود گذشتیم و به یک "وارگه" متعلق به ایلات در مرتع سرسبزی رسیدیم. اینان در سیاه چادرها زندگی نمی‌کردند، بلکه هر خانوار در یک کَپَر که با الیاف کرفس و سایر رستنیهای دیگر ساخته بودند به سر می‌بردند. جاده از سمت چپ رودخانه امتداد می‌یافت این رودخانه از درون تنگ گزّی عبور می‌کرد و چشم‌انداز جالب و دلپذیری به بینندگان ارائه می‌داد. شب را در تنگ گزّی اتراق کردیم و صبح زود به راه خود ادامه دادیم، پس از عبور از میان تل و

تپه‌های نه چندان بزرگ به دره خشک خرسون رسیدیم و دوباره از یک گوشه گارگونک^(۱) بالا رفتیم و در باراندازی فرود آمدیم. در اینجا به "وارگه" عزیزخان رسیدیم و خانمها در نهایت میهمان‌نوازی با ما رفتار کردند و با شیر گاو تازه از من پذیرایی به عمل آوردند و عده‌ای از زنها اجازه دادند که از آنان عکس بگیرم.

ما از "وارگه" عزیزخان به طرف پایین حرکت کردیم و به یک باراندازی به نام چشمه دنا رسیدیم در این محل به مدت دو روز توقف داشتیم سه رودخانه در این محل وجود دارد که سرچشمه اصلی زاینده‌رود را تشکیل می‌دهند رودخانه‌ای که ما در کنار آن اتراق کرده بودیم از دو رودخانه دیگر بزرگتر است این رودخانه از زیر یک صخره سرچشمه می‌گیرد و بعداً به صورت یک منبع اصلی، آبهای اطراف را به خود جذب می‌کند و سپس به صورت یک رودخانه جریان پیدامی‌کند. این منبع یا حوضچه در یک طرف صخره‌آی در کنار قلعه مخروبه‌ای واقع شده بود. لرهای این منطقه گفتند که این قلعه زمانی متعلق به پادشاهی بود که در اینجا زندگی می‌کرد و به نام خود سکه ضرب می‌نمود.

در یک گوشه از دره، سیاه چادرهای زیادی به چشم می‌خورد تعداد زیادی سیاه چادر دیگر در مقابل قرار داشتند که می‌گفتند متعلق به چراغعلی خان، یکی از خوانین بختیاری است. شهرت داشت که چراغعلی خان نسبت به انگلیسها ابراز علاقه می‌کند. دیروز هوا فوق‌العاده گرم شده بود اجتماع گروهی از بیماران در جلو چادر بیش از پیش هوا را گرم کرده بود شدت گرما در ارتفاع هفت هزار و ششصد پا ارتفاع از سطح دریا واقعاً قابل قبول به نظر نمی‌رسید. منبع اصلی آب زاینده‌رود عمدتاً از ناحیه زرین خاربا^(۲) و دره دنا سرچشمه

می‌گیرد و قبل از آنکه وارد دره گزی شود بخشی از آن به طرف اصفهان جریان پیدامی‌کند و این بزرگترین منابع آبی است که من تاکنون در ایران دیده‌ام.

از این نقطه در حدود سی مایل در درون دره بسیار سرسبز زیبایی که تقریباً دو هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت طی طریق کردیم و از آن نقطه به تدریج به طرف پایین حرکت نمودیم. از آنجا کم‌کم به سینه‌کش ارتفاعات صعود کردیم تا در محلی به نام قلعه بردجمال^(۱) که ده هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت رسیدیم، در زیر پای ما یک درهٔ مخوف سرسبزی قرار داشت که وراء آن، قلّه ارتفاعات شاهان^(۲) و فیدون^(۳) قابل رؤیت بودند در این نقطه از ارتفاعات هوا بسیار سرد بود و در حقیقت برای ما فرصتی بود که از گرمای دنا فاصله بگیریم. اوضاع این منطقه بسیار آشفته و درهم و ناآرام بود به طوری که شنیدم دو روز قبل جنگ سختی بین اهالی کوه شاهان و سکنه درهٔ خواربا به وقوع پیوست که در نتیجه دوازده تن کشته به جای گذاشت. یک تفنگچی که مسلح به تفنگ بلند و یک شمشیر بود در راه با ما برخورد کرد. ظاهراً می‌خواست به یکی از جناحهای درگیر جنگ ملحق گردد، من خیلی ترسیدم و تصمیم داشتم به اصفهان مراجعت کنم چرا که وضعیت جاده را ناامن و پرمخاطره می‌دیدم.

قرارگاه چال‌گاو^(۴) و کوه‌رنگ دوم ژوئیه ۱۸۹۰

از دیمه به ارتفاعات صعود کردیم و در آنجا قلّه‌های پر برف زردکوه را در مقابل خود دیدیم

1. Bard-i-Jamal

2. Shahan

3. Faidon

4. Chal-i-Gav

یکی از قلل پوشیده از برف آن ارتفاعات به تدریج به دره حاصلخیز شوراب ختم می‌گردد. در یک طرف کوه‌رننگ، شکاف معروف کُرکُنون به چشم می‌خورد که در یک قسمت از کوه واقع شده است!

پس از سرگردانی زیاد در ارتفاعات سرانجام به طرف پایین حرکت کردیم و خود را به یک دشت در کناره‌های کارون رسانیدیم. یک شاخه از کارون در میان این دشت حاصلخیز و زردکوه جریان دارد در دامنه زردکوه مراتع و چراگاههای پر آب و علفی وجود دارد که سیاه چادرهای ایلات در آن حوالی فراوان به چشم می‌خورد. مدت چهارروز در این دشت زیبا توقف کردیم عصر یک روز یکی از همراهان، مردی را به من معرفی کرد که در آتش تب می‌سوخت گفتم چادر کوچکی برایش برافراشتند آن بیچاره از فشار تب توان خود را از دست داده و تب‌سنج میزان تب او را یکصد و چهار درجه نشان می‌داد. مقدار کمی سالاد و دارو برای بیمار فرستادم حاجی حسین صاحب کارش به خوبی از او پرستاری می‌کرد و او را وادار کرد تا یکی دو استکان چای گرم بنوشد. بالاخره بیمار بعد از بیست و دو ساعت سلامت خود را بازیافت و تب او به کلی قطع گردید.

در نزدیکی دشت چمن کوشان^(۱) دو پدیده قابل توجه و تماشایی وجود دارد یکی سرچشمه رودخانه معروف کارون، و دیگری بزرگترین حفره مصنوعی کُرکُنون.

در یک روز مه‌آلود از سرچشمه کارون بازدید به عمل آوردم از شکافی در دل کوهی مرتفع، آب با قدرتی فوق‌العاده فوران می‌کند به طوری که گفته‌اند این زیباترین منظره‌ای است که با این کیفیت در ایران وجود دارد. دو یا سه رودخانه دیگر در مسیر خود به کارون

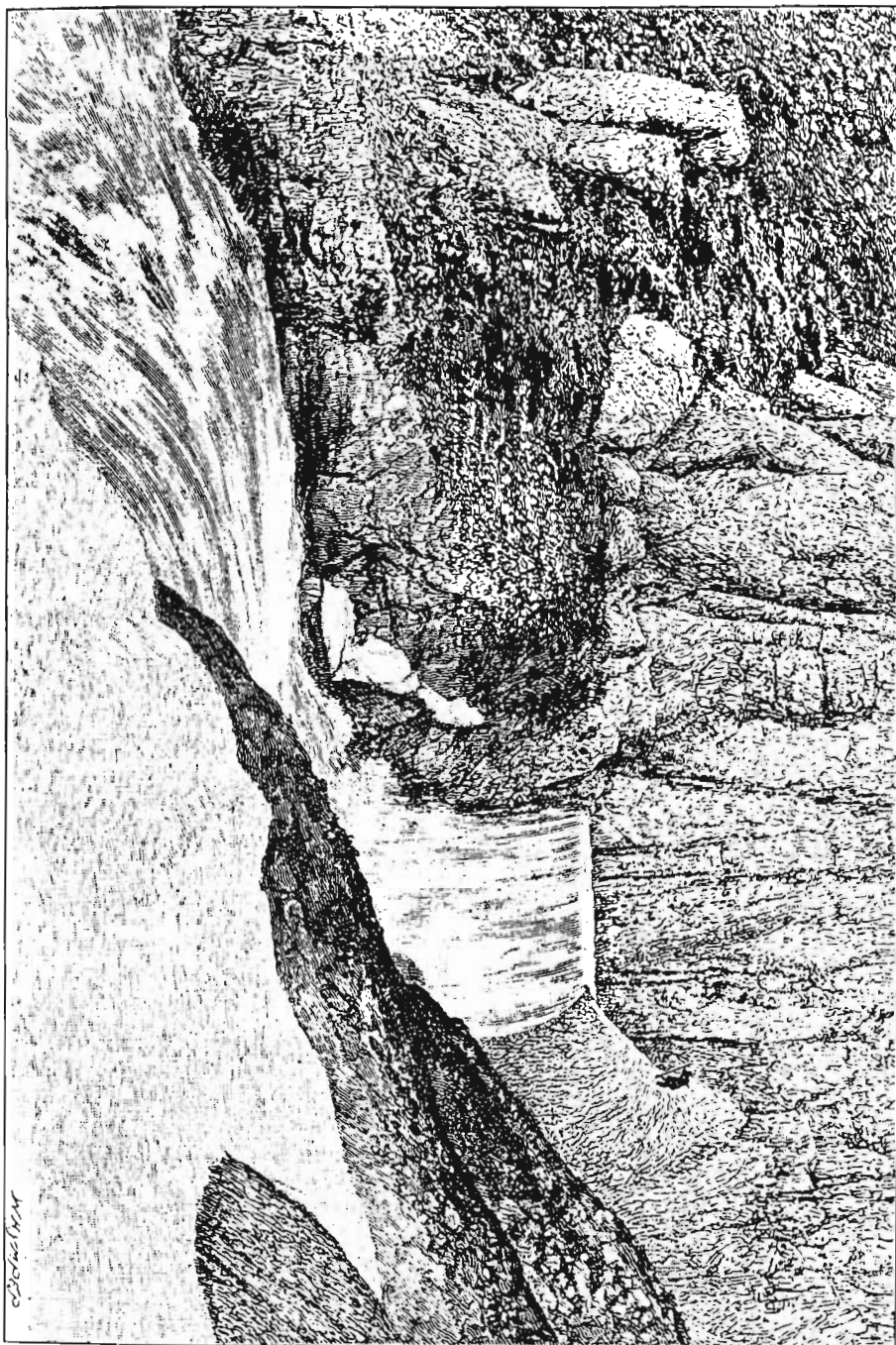
ملحق می‌گردند رودخانه در مسیر سخت و سنگلاخی خود به طرف زردکوه سرازیر می‌شود. جاده ما را از روی یک پل به طرف مقابل سرچشمه کارون هدایت می‌کرد. زردکوه با



سلسله ارتفاعات زردکوه

قله‌های خالی از درخت و زردرنگش که همیشه مراتع دامنه‌های خود را با برفهای ذوب‌شده سیراب می‌کند سرچشمه جویبارها و نهرهای فراوانی است که تنها یک بخش از انشعابات آن به طرف خلیج فارس سرازیر می‌گردد. این چشمه‌های به موازات یکدیگر در بسترهای سنگ و کلوخی از درون شکاف ارتفاعات غرش‌کنان به راه خود ادامه می‌دهند. کنار این رودخانه پوشیده از گل و گیاه و رستنیهای گوناگون است. بعضی از بختیارها از قسمت پایین این صخره‌ها به بالای کوه‌رنگ صعود می‌کنند و پس از مدت کمی خود را به قله ارتفاعات می‌رسانند این چشمه بزرگ را بختیارها سرچشمه کرنک نامگذاری کرده‌اند.

رودخانه کارون از همان نقطه‌ای که سرچشمه می‌گیرد رودخانه‌ای است پر قدرت و عمیق و در میان ارتفاعاتی به بلندی ده‌هزار تا سه‌هزار پا به سرعت عبور می‌کند این رودخانه در چند نقطه قابل عبور است ولی در موقع بارندگی زیاد پهنای آن به پنجاه تا صد یارد می‌رسد اما در محللهایی مانند پل علی‌کوه تنها پهنایش به نه پا می‌رسد. این رودخانه پس از طی مسافتی در حدود یکصد مایل از سرچشمه خود به طرف جنوب کمی دچار انحناء می‌شود و آنگاه برای پنجاه مایل به طرف جنوب غربی امتداد می‌یابد و در یک نقطه به طور فوق‌العاده‌ای به سمت مقابل تغییر جهت داده و از طرف شمال غربی، پس از طی یکصد مایل وارد شوشتر می‌شود. فاصله بین هر کوه‌رنگ تا شوشتر در حدود هفتاد و پنج مایل است، ولی مسیر کارون به شوشتر در حدود دویست و پنجاه مایل است که پس از الحاق آبهای دیگر در ارتفاع نه هزار پا به طرف جنوب سرازیر می‌گردد. به موازات انشعابات آب شیرین که وارد کارون می‌شوند، در بعضی مسیرها نیز با آبهای شور تلاقی می‌کند. یکی از بزرگترین انشعابات کارون آب بازفت است که در مسیر خود به نامهای متعددی نامیده می‌شود این رودخانه تا نود مایلی چغاخور به نام آب چغاخور نامیده می‌شود. رودخانه درکش و ورکش از چهار محال نزدیک



سرچشمه کزنک

www.babbar.ir

اردل جریان پیدامی‌کند دنا رود و آب چری نیز از دره زیبای گوراب سرچشمه می‌گیرد. در اواخر ژوئن گردنه گیل‌شاه^(۱) با یازده هزار و هفتصد پا و پنبه کال با یازده هزار و چهارصد پا ارتفاع از سطح دریا، هنوز پوشیده از برف‌اند. اما این توده‌های برف در اوگست در خلال چهار روز ذوب شده و تنها در بعضی از بلندیاها مقدار کمی برف به چشم می‌خورد. در رخ شمالی این ارتفاعات حتی در ماه جولای برف دیده نمی‌شود. پس از عبور از چند نهر آب که از ذوب شدن برفها تشکیل شده بودند وارد یک جاده بُرزو شدیم و سرانجام به گردنه پوشیده از برف گیل‌شاه یعنی همان گردنه‌ای که ایل بختیاری چه در بهار و چه در پاییز برای رسیدن به ییلاق و قشلاق در آن رفت و آمد می‌کنند رسیدیم بر فراز این گردنه چند ساعتی توقف کردیم. دلم می‌خواست خود را به بلندترین نقطه این گردنه برسانم، اما برف زیاد و تنگی جاده مانع از انجام این کار شد. در این نقطه ایلات به شیوه گذشته دور چادر مرا محاصره کرده بودند میرزا از نجوای دو تن از آنان استنباط کرد که مشغول طرح نقشه‌ای هستند که به قرارگاه ما دستبرد بزنند.

هوا بسیار گرم و میزان حرارت در سایه به یکصد درجه رسیده بود. چند رأس مادیان را نزدیک چادر من کمند کرده بودند، سر و صدای آن حیوانات از ما سلب آسایش کرده بود، از طرف دیگر در حدود چهل نفر زن و مرد در کنار چادر اجتماع کرده، و تقاضای دریافت قطره چشم می‌کردند. از قیافه موقر میرزا که گاهی به طور غیرمتعارف در توزیع دارو دخالت می‌کرد در شگفت می‌شدم.

پسر چراغعلی خان نزد من آمد تا بگوید آن پماد فرنگی که برای مداوای یک زن جوان از

طایفه‌اش به او دادم چروک و ورم دماغ او را خشک کرده، و بیمار رو به بهبود است. برای مثال تمام بیماران صعب‌العلاج و علاج‌پذیر دستجمعی دور چادر مرا محاصره نموده و تقاضای دارو می‌کردند یک روز از ساعت یازده صبح تا پنج بعدازظهر امکان استراحت را از من سلب کرده بودند.

بعضی از رویدادهای کوچ‌نشینان نشان می‌داد که فرامین ایلخانی در مرکز منطقه بختیاری به خوبی به مرحله اجرا در نمی‌آید جنگ و ستیزهای محلی و خصوصتهای قبیله‌ای هر روز در گوشه و کنار مناطق بختیاری به چشم می‌خورد و هر روز تعدادی بیمار که به ضرب گلوله مجروح شده بودند به "حکیم" مراجعه می‌کردند. یک روز فریاد و سر و صدایی به گوش رسید ظاهر! مردی به طرف حسن، یکی از خدمتکاران من حمله برده بود و علت هم آن بود که زنی در غیابم می‌خواست وارد چادرم شود و حسن از وی ممانعت به عمل آورد کمی بعد از آنکه وارد قلمرو بختیاری شدم، پی بردم که بختیارها به طور خطرناکی نسبت به زنهایشان حساسیت دارند. زنهای بختیاری علی‌رغم زنهای کشورهای مشرق‌زمین بدون نقاب در اجتماع ظاهر می‌شوند و از آزادی عمل بیشتری برخوردارند چند بار به نوکرم هشدار دادم که در موقع برخورد با زنهای بختیاری حداکثر حزم و احتیاط را رعایت کند. بختیارها بیش از اندازه به زن‌ها احترام می‌گذارند و به همین خاطر هم آنان همیشه بدون ترس و دغدغه خاطر، به هر نقطه‌ای از خاک بختیاری که بخواهند می‌توانند سفر کنند حتی در بحبوحه جنگ و ستیزهای ایلی هم بختیارها حریم زن‌ها را پاس نگه می‌دارند و به آنان با احترام رفتار می‌کنند. یک زن بختیاری تا پای مرگ پیش می‌رود ولی به شوهرش خیانت نمی‌کند.

یک شب عده‌ای راهزن می‌خواستند به قارگاه ما حمله کنند که با آتش تفنگ عزیزخان ناچار به عقب‌نشینی شدند.

گَزَکَنُون

در اوایل قرن هفدهم شاه عباس کبیر تصمیم گرفت، به منظور جلوگیری از قحطی و خشکسالی با ایجاد تونلی در کوه‌رنگ در ارتفاع سه هزار پا از سطح دریا، آب کارون را به زاینده‌رود ملحق نماید. کارگران شروع به حفر تونل کردند ولی با برخورد به سنگ چخماق موفق به ادامه کار نشدند و سرانجام با سقوط خاندان صفویه این پروژه به مرحله اجرا درنیامد. هیچ آثار قابل توجهی از این طرح مهندسی باقی نماند، تنها یک غار بزرگ در قله ارتفاعات به طول سیصد پا و پهنای دوازده پا و ارتفاع پنجاه پا دیده می‌شود. در بالای تپه مقدار زیادی لاشه سنگ و تعدادی پی و آثار خانه که ظاهراً متعلق به مباشر و سرپرست این طرح بود، وجود دارد در پایین آثار سدی نیز به چشم می‌خورد که ظاهراً می‌خواستند با ایجاد مانع، آب کارون را به دهنه غار هدایت کنند. در عصر بسیار زیبایی که هوا کمی سرد بود از بالای ارتفاعات پایین آمدم و به این پدیده بسیار شگفت که مرا سخت تحت تأثیر قرار داده بود، خیره شدم. یک رشته آب زلال آبی‌رنگ که از سرچشمه سرازیر شده، با انشعابات دیگری که از کوه‌رنگ جاری می‌گردد به هم پیوسته و با سرعت به مسیر خود ادامه می‌دهد قلمرو این دو رودخانه در بالا با جهش خیلی سریعی به پایین سرازیر می‌شوند و به تدریج در دامنه ارتفاعات پهنتر و کم‌حرکتر می‌شوند.

بارانداز دیگر، در کنار فرورفتگی عمیقی در ارتفاعات کوه‌رنگ بود در این نقطه گله‌های گوسفند در جاده‌ای کنار ما در حال عبور بودند جنگلهای گَز و سایر رستنیهای دیگر در اطراف توده‌های برف از هر طرف به چشم می‌خورد. قله‌های بلند سفیدپوش کوه‌رنگ در سمت راست و رشته ارتفاعات عظیم زردکوه در طرف چپ و سایر دره‌های سرسبز اطراف منظره بسیار بدیع و دلپذیری ارائه می‌دادند. در ارتفاع یازده هزار و یکصد پنجاه پا ارتفاع دو

نقطه‌ای که زردکوه به کوه‌رنگ تلاقی می‌کند. برای دو روز اتراق کردیم. در این نقطه تنها یک دره عمیق بین دو رشته ارتفاعات کوه‌رنگ و زردکوه وجود دارد.

بر فراز این گردنه، و در وراء ارتفاعات چشم انداز سلسله بندیهای کوه شاهان به وضوح مشاهده می‌شود. این گردنه بین رودخانه کارون تا رودخانه دز امتداد می‌یابد این نیز گفتنی است که آب دز دربند قیر به کارون ملحق می‌گردد. کوه‌رنگ در واقع تنها کوه واقعی بود که من در این سفر دیده بودم این کوه برخلاف سایر ارتفاعات ایران نه تنها دارای قله‌ها و صخره‌ها و شکافهای عظیمی است، بلکه پوشیده از انواع و اقسام درختان رنگارنگ است. در این سلسله ارتفاعات چشمه‌های آب و مراتع فراوان وجود دارد. کوه‌رنگ از لحاظ جغرافیایی به دو بخش داخلی و بیرونی تقسیم می‌گردد، یکی به نام سرزمین بختیاری، و دیگری به نام ارتفاعات عیلام، بختیاری در جنوب غربی، و بلندیهای عیلام در شمال غربی این محدوده قرار گرفته‌اند و بزرگترین رشته ارتفاعات این منطقه زیر نام کوه‌رنگ تا ارتفاع از سطح دریا در این بخش واقع شده است. تنگ گزی و تنگ درکش و ورکش در قسمت بیرونی، و تنگ دوپلون در قسمت داخلی این ارتفاعات قرار گرفته‌اند.

عزیزخان که به میان طایفه خود رفته بود با یک نوکر جوان و یک مادیان چموش مراجعت کرد او آدم پرانرژی و پرجنب و جوشی بود و در هنگام جابه جایی بدون وجود او در زحمت بودیم.

او هر دفعه از من چیزی مطالبه می‌کرد. هدایایی که به او دادم عبارت بود از یک تور زینتی قلاب دوزی و یک چاقو دو تیغه و یک کمر بند هندی و چند متر پارچه ابریشمی و یک قیچی بزرگ و چند حلقه النگو برای همسر و دخترش! و حالا هم می‌خواست کارد بزرگی را که بسیار موردعلاقه‌ام بود و تنها خانمها از آن استفاده می‌کنند از من بگیرد. یک روز خان

گفت که من خیلی چیزها به او داده‌ام ولی تاکنون وجه نقدی به وی پرداخت نکرده‌ام. اغلب اوقات می‌پرسید که چرا من بیشتر از زنهای آنان به کار و فعالیت می‌پردازم او بسیار حیران و شگفت زده بود که من می‌توانستم بخوانم و بنویسم! او سوال کرد آیا در کشور شما خانمهای زیادی هستند که می‌توانند بنویسند! آیا ملکه شما خواندن و نوشتن را می‌داند! آیا او هم مانند شما با فن قلاب دوزی آشنایی دارد!

در آغاز تصور می‌کرد که من وانمود می‌کنم که می‌توانم بنویسم وقتی متقاعد شد، که من نامه‌ای برای ایلخانی نوشتم!

هنگامی که گروهی از بیماران دور چادر اجتماع می‌کردند با میرزا همکاری می‌کرد و گاهی که بیش از حد اطراف مرا محاصره می‌کردند، آنان را به باد کتک می‌گرفت و در بعضی اوقات هم به آنان سنگ پرانی می‌کرد وقتی به بیماری جواب رد می‌دادم از من می‌خواست که برای مداوایش چاره‌ای ببندیشم و زمانی که امتناع می‌کردم با کج خلقی و عصبانیت در حالیکه شلوار فراخش را تکان می‌داد از من دور می‌شد ولی لحظاتی بعد که دل و دماغی پیدا می‌کرد به نزد ما مراجعت می‌کرد. هر روز قالیچه یا جانماز خود را در گوشه‌ای پهن می‌کرد و فرائض دینی را به جای می‌آورد. یک روز به من گفت آیا فرنگیها از خدا نمی‌ترسند! چرا هرگز فرائض مذهبی را به جای نمی‌آورید به او گفتم او در این باره اشتباه می‌کند چرا که بعضی از ماها بسیار متعصب هستیم او پرسید آیا یک اروپایی نماز می‌خواند! در پاسخ گفتم که مطمئناً بیشتر آنان مراسم مذهبی را انجام می‌دهند او با لبخند استهزاء آمیزی که گویا چیزی را کشف کرد از من دور شد.

او زاده طبیعت است و می‌گوید عمدتاً کاری را انجام می‌دهد که قلبش بدان گواهی دهد در حقیقت تمام صفات برجسته یک نجیب زاده در حرکات و وجنات آن خان بختیاری به

خوبی هویدا و آشکار بود.



عزیزخان

به گمان من او به اسفندیار خان وفادار است و حاجی ایلخانی و بستگانش را دشمن خود می‌شناسد. او می‌گفت امیدوارم روزی با یک تفنگ انگلیسی شاه را به قتل برسانم به او گفتم برای چه دست به این عمل می‌زند در پاسخ گفت برای اینکه او پدر اسفندیارخان را (حسینقلی خان) به قتل رسانیده و من از این بابت از او متنفرم.

از او پرسیدم آیا تیراندازی را دوست دارد؟ در پاسخ گفت من مردان تیرانداز را دوست

دارم. داستانهای فراوانی از جنگ و ستیزهایی که در آن شرک داشت برایم تعریف کرد و همچنین اثر چند گلوله و ضربه شمشیر را که در بدن او باقی مانده بود به من نشان داد تصور می‌کنم او مرد باصداقتی بود. به طوری که میرزا به من گفت اوبسیاری از دشواریهای ما را بدون اینکه توقعی داشته باشد در بین راه حل می‌کرد و موانع و مشکلات را برطرف می‌نمود. در قرارگاه چال گاو تعداد زیادی از ایلات اطراف چادر مرا محاصره کرد تا یک "فرنگی" را از نزدیک ببینند چون که مردم این منطقه به قول خودشان تاکنون یک فرنگی ندیده بودند.

عصر آن روز صحنه بسیار جالب و تماشایی بود، کله‌های گوسفند در صفوف طولانی روی برفها در حرکت بودند و چوپانها در گوشه و کنار کله‌ها را به طرف سیاه چادرها هدایت می‌کردند.

چال گاو باراندازی بود که ما بایستی مسیرمان را تغییر می‌دادیم، چرا که دیگر قادر نبودیم از مسیر کارون به طرف زردکوه حرکت کنیم. سلسله ارتفاعات این ناحیه در حدود هفده هزار تا بیست هزار پا ارتفاع داشتند همه مسیرهای زردکوه پوشیده از برف بود. صرف نظر از اینکه چارپایان حامل محمولات قادر نبودند در جاده‌های پوشیده از برف حرکت کنند، مشکل عمده دیگر آن ناامنی راهها بود به طوری که عزیزخان می‌گفت حاجی ایلخانی در این مناطق دیگر نفوذ نداشت و هرچه از اردل دورتر می‌شدیم آشکارا حس می‌کردیم که از قدرت او کاسته می‌شود و از طرفی دیگر خوانین کوچک در این نواحی با هم در جنگ و ستیز بودند و امکان بازگشت هم برایمان وجود نداشت.

قرارگاه کوکان و روستای سهید ششم جولای ۱۸۹۰

از یک شیب که در حدود پنج هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشت پایین آمدیم و از یک دره

تنگ گذشتیم و به رودخانه‌ای بنام سهد^(۱) رسیدیم. کناره‌های این رودخانه پوشیده از درختان گردو، بید، بلوط، افرا، گلایی و سایر رستنی‌های دیگر بود. در حاشیه رودخانه تعداد زیادی خرچنگ در هم می‌لولیدند. مسافت کمی بطرف بالا در زیر پایمان در زمین شیب‌داری روستای سرسبز سهد را که اطراف آن را کشتزارهای جو و گندم احاطه کرده بود مشاهده کردیم. این دهکده در میان درختان سفیدار، بید و گردو محاصره شده و یک امام زاده با بقعه‌ای تعمیر شده نیز در کنار آن واقع شده بود. این روستا زیباترین نقطه‌ای بود که تا کنون در ایران دیده بودم و می‌توان گفت بیشتر به روستاهای سوتیلند شباهت داشت تا یک دهکده ایرانی!

به دشواری در میان درختان گردو راهی برای ورود به دهکده پیدا کردیم. قبل از آنکه بدانم کجا می‌روم سواره خود را در پشت بام یک خانه یافتیم. دهکده در یک نقطه شیب دار احداث شده بود، بطوری که پشت بام یک خانه در حیاط دیگری قرار گرفته است. سکنه این روستا در ابتدا با تردید و سوءظن به پرسشها پاسخ می‌دادند و می‌گفتند ما آمدیم تا سرزمین شان را به وسیله طلسم و جادو تصرف کنیم. عزیزخان و میرزا متوجه شدند که آنان با هم به شور و مشورت پرداختند که چگونه به ما دستبرد بزنند. برای ما حتی مشکل بود که بتوانیم علوفه‌ای برای چارپایان در آن روستا تهیه کنیم.

اینان مردانی بسیار متعصب بودند و ما را «کافر» خطاب می‌کردند. خانم‌ها هیچ‌گاه از این روستا قدم به خارج ننهادند. ده خانوار در این قریه زندگی می‌کنند و هر خانوار بر روی سکوی پله دار خانه ساخته‌اند. آنان گفتند که صاحب شصت و پنج رأس گوسفند و بز و پنج

رأس گاو و هفت درازگوش هستند و اضافه کردند که با فروش محصولات گندم و نمک که معدن آن در پشت تپه‌ای در آن حوالی قرار دارد، وسائل موردنیاز خود را تدارک می‌بینند و در ضمن غذای اصلی آنان عبارت است از نان و ماست و کرفس وحشی و گاهی هم مقداری آرد بلوط به آرد جو یا گندم اضافه می‌کنند.

زن‌ها پس از جمع آوری دانه‌های بلوط، پوست آن را که مزه تلخی دارد از ساقه اصلی جدا می‌کنند و سپس دانه پاک شده را خوب با آب شستشو می‌دهند تا رگه‌های تلخی آن کاملاً زایل گردد و آن‌گاه دانه‌ها را جلوی آفتاب خشک کرده و با آسیاب دستی (آسک - م) خرد می‌کنند. نان بلوط در مجموع بدطعم و بدذائقه است ولی ترید دوغ آن واقعاً تهوع آور است. اینان محصولات جو و گندم خود را برای خرید پارچه‌های کتانی آبی و تنباکو مبادله می‌کنند. فکر نمی‌کنم در هیچ جای دنیا چنین مردمی وجود داشته باشد که اینطور در عزلت و انزوا زندگی کنند. تهران و اصفهان تنها نامی است که تاکنون شنیده‌اند اینان شاه را کمی بیشتر از تزار روسیه می‌شناسند. نزدیک امام زاده سهد گورستانی وجود داشت که بر روی بعضی از قبور یک شیر سنگی که به صورت ابتدایی ساخته شده نصب کرده بودند. بر روی برخی از قبرها طره‌های موی دیده می‌شد. ظاهراً زن‌های بختیاری به نشانه عزاداری و ادای احترام نسبت به شوهر یا برادران خود طره‌های گیسوی خود را می‌برند و در کنار قبر عزیزان خود آویزان می‌کنند.

گرچه روش عزاداریشان تا اندازه‌ای خشن به نظر می‌رسد ولی در مجموع به زندگی زناشویی یا پیوند خانوادگی علاقه زیادی دارند و به همین خاطر هم پس از درگذشت یکی از اعضاء خانواده، مدت مدیدی در حال سوگواری بسر می‌برند. زن جوانی را هنگام عزاداری دیدم که در حالت یاس و ناامیدی فریاد می‌کشید و بدن خود را به جلو و عقب تکان می‌داد و با

هر دو دست به سروسینه خود می‌کوبید و صورت خود را با ناخن هایش به قسمی که خودن از گونه‌هایش جاری بود می‌خراشید. او به قدری در غم و غصه مستغرق بود که ابتدا توجهی به یک «فرنگی» و یک هندی در کنار خود نکرد. او برای شوهرش که در یک جنگ و ستیز محلی کشته شده، عزادار بود.

بعد از دو روز که در آن روستا اتراف کردیم، در یک جاده بزرگ که در کنار پرتگاهی به ارتفاع ده هزار تا دو هزار پا بود، بطرف پایین حرکت کردیم. گاهی اوقات هم به بلندی‌هایی که در حدود نه هزار پا در جاده‌های بسیار خطرناک بالا می‌رفتیم. ظاهراً هیچ سوار بختیاری تا کنون در این جاده رفت و آمد کرده است و تنها چوپانان همراه با گله و رمه‌های خود در هنگام حرکت به بیلاق و قشلاق از این جاده استفاده می‌کنند. جاده صعب العبور لادک و نوراب در مقایسه با این جاده از اهمیت چندانی برخوردار نیستند.

پس از عبور از میان صخره و دره‌های فراوان سرانجام از گردنه گوکون^(۱) گذشتیم و به رودخانه‌ای به همین نام رسیدیم. واقعاً جاده بقدری صعب العبور بود که تا کنون ندیده بودم. جاده لادک یا لاهول^(۲) بقدری سخت و دشوار بود که حتی در نقشه دولتی عبور چارپایان با بار از این جاده ممنوع شده بود. حاجی با احتیاط تمام قاطرها را در جاده هدایت می‌کرد و تنها چند حادثه کم اهمیت اتفاق افتاد. یکی از قاطرها سرش کمی زخمی شد، میرزا از اسب به زمین افتاد و بطری شیر مرا شکست، حسن با اسب به زمین در غلتید و کمی بازویش آسیب دید و یکی از دیرک‌های چادر شکست و به بعضی از محمولات ما نیز خساراتی وارد آمد.

روز یکشنبه در نقطه‌ای به ارتفاع هشت هزار پا ارتفاع از سطح دریا مشرف به رودخانه

چادر زدیم. قاطرها که چند روزی به علوفه دسترسی نداشتند در علفزارها به چرا مشغول شدند. روز یکشنبه برای ما روز ساکت و آرامی بود.

یازدهم جولای ۱۸۹۰

روز دوشنبه به حرکت ادامه دادیم و پس از عبور از گردنه‌ای در حوالی کوه شاهان برای چند ساعتی در منطقه‌ای در ارتفاع دوازده هزار پا توقف کردیم و سپس به طرف پایین سرازیر شدیم و به بارانداز کمارون^(۱) در دره تنگ و عمیقی که نهرآبی در میان آن عبور می‌کرد رسیدیم. این دره از سمت مشرق به گارگوناکونی^(۲) منتهی می‌شود و از طرف غرب به کله کوه محدود می‌گردد و قله‌های بلند فیدون^(۳) و کوه شاهان در یک طرف آن واقع شده‌اند.

می‌گویند در زمانهای بسیار قدیم پادشاهی یازده پسر داشت. آنان پس از جنگ و ستیزهای فراوانی به دو شاخه هفت و چهار تقسیم شدند و هنوز دشمنی و خصومت بین این دو شاخه، وجود دارد و این دو شاخه امروز گروهی بنام چهارلنگ و دسته دیگری بنام هفت لنگ نامیده می‌شوند. از چندی قبل تا کنون ریاست ایل بعهده خوانین هفت لنگ است و عزیزخان به ایل هفت لنگ تعلق دارد.

■ بخش ششم ■

قلمرو چهارلنگ بختیاری - خواجه تیمور موگویی

در این بارانداز وارد قلمرو چهارلنگ شدیم و چون ترسیدیم که مبادا شبانه مورد حمله دزدان محلی قرار گیریم، بیشتر از گذشته احتیاط به خرج می‌دادیم و همراهان به نوبت در شب کشیک می‌دادند.

روز بعد از یک مسیر بسیار زیبا گذشتیم و به دو دهکده بنام ماسیر^(۱) متعلق به تیمورخان رئیس قدرتمند طایفه مغوثی رسیدیم. اینان متعلق به طایفه چهارلنگ اند و خود را تابع فرمان ایلخانی بختیاری نمی‌دادند. طایفه مغوثی چند روز قبل بایکی از طوایف هفت لنگ به زدو خورد پرداختند که در نتیجه دوازده تفنگچی از آنان را به قتل رساندند و خود نیز هفت تن کشته و زخمی برجای نهادند و تعدادی اسب و تفنگ نیز به غنیمت گرفتند. هرچند می‌گویند اینان تحت حوزه حکمرانی ایلخانی قرار دارند ولی اعمال آنان خلاف این ادعا را ثابت می‌کند.

ما در یک زمین گود و افتاده چادرها را بالا بردیم. هوا بسیار گرم و گرماسنج میزان حرارت را یک صدوپنج درجه فارنهایت نشان می‌داد. یک قبرستان نیز در همان حوالی

وجود داشت که چند مجسمه شیر نیز بر روی بعضی از قبول نصب کرده بودند. در میان عده زیادی که به حکیم مراجعه کردند شخصی بود که در درگیریهای اخیر به ضرب شمشیر به سختی مجروح شده بود. روز بعد که حرکت کردیم دوازده مرد همراه یکی از اسب ها چون زخمی بر پشت داشت سوار خود را بر زمین انداخت. در حین همین سفر مجید، یکی از همراهان که کمی از قافله فاصله گرفته بود مورد دستبرد قرار گرفت و مجبور شد تمام پولی را که همراه دارد تحویل سارقین نماید. در همان روز تعدادی زن با دادو فریاد جلو مرا گرفتند و تقاضا داشتند که چند حلقه النگو به آنان بدهم. وقتی جواب رد به آنان دادم دو تن دهنه اسب مرا گرفتند و یکی هم پاهایم را محکم چسبید و خواستند مرا از پشت اسب به زمین بیندازند، خوشبختانه میرزا به موقع رسید و مرا از دست آنان نجات داد.

از میان کشتزارها و جنگل ها در امتداد رودخانه در میان دهات متعددی گذشتیم و به روستاهای ترسا^(۱) و شه قلعه^(۲) رسیدیم. این روستاها در میان مزارع میلار (گندم سیاه) و خربزه محصور شده و پشت بام ها نیز انباشته از کیزیک^(۳) یک نوع ماده سوختنی بود. درکنار رودخانه گوا^(۴) در میان جنگلی اتراق کردیم و سپس از این بارانداز حرکت کرده و از میان جنگل پر از درختی گذشتیم و در آنسوی جنگل به دامنه ارتفاعات جلند^(۵) درکنار دو روستای قلعه هما مقر تیمورخان در دامنه تپه ای نزدیک یک چشمه آب اتراق کردیم. من سواره در حالیکه جعبه بیسکویت را در یک دست و فنجان قهوه را در دست دیگر داشتم به صرف ناهار پرداختم. خاطره جالبی از این بارانداز ندارم چرا که از اسب به زمین افتادم و

1. TARSA

2. SHAH KALA

3. KIZIK

4. GUWA

5. JALAND

بازویم به سختی آسیب دید. طبق معمول جمعیت زیادی برای دریافت دارو جلو چادر اجتماع کردند. ناگزیر در چادر را بستم و چنانچه در را باز می‌گذاشتم جمعیتی که در مقابل چادر چند ردیف پشت سر هم نشسته بودند، به داخل هجوم می‌آوردند. بنابراین هوای داخل چادر بسیار گرم شده بود به طوری که قادر به استراحت نبودم. تقریباً ساعت هشت بعد از ظهر فرصتی به دست آوردم تا کمی غذا صرف کنم. دیروز هم از ساعت شش صبح با صدای داد و فریاد مردم که دور چادر اجتماع کرده بودند از خواب بیدار شدم. آنان پرده چادر را تکان می‌دادند و صدا می‌زدند «حکیم» «حکیم» من ناگزیر تا ساعت یازده درب چادر را بستم، هوای داخل دم کرده به طوری که گرماسنج میزان حرارت را تا یکصد و پانزده درجه فارنهایت نشان می‌داد با این ترتیب بطور کلی از ما سلب آسایش شده بود.

از ساعت یازده صبح تا نه بعد از ظهر، غیر از یک ساعت که با خان ملاقات داشتم بدون وقفه به معاینه بیماران مشغول بودم و آرزو داشتم که یک «حکیم» واقعی بودم، چرا که بعضی از بیماران صعب‌العلاج از بیماری شان رنج می‌بردند و قادر نبودم کاری برایشان انجام دهم هر چند با برکت یکی از بیمارستانهای لندن^(۱) قادر بودم جراحی‌های سطحی را روی بند انگشتان بیماران انجام دهم و بسیار خوشحال بودم که این جراحی‌های سطحی و ابتدایی تا اندازه‌ای موجب آرامش دردمندان را فراهم می‌نمود همه با هم فریاد می‌زدند الله اکبر! لحظاتی بعد انعکاس صدای آنان در ارتفاعات مجاور شنیده می‌شد الله اکبر! در آن روز من جای پنج زخم گلوله را پانسمان کردم و چند زخم عمیق را بخیه زدم و با کمک میرزا بین هفتاد و دوسه نفر قطره چشم تقسیم کردیم.

از بیماری که بطور بدی گلوله خورده بود پرسیدم برای چه هدفی گلوله خورده است. در پاسخ گفت نمی دانم! خان به من گفت بایستی بروم و در جنگ شرکت کنم!

بعد از ظهر همان روز چند بیمار از یکی از روستاهای ارمنی نشین را که در حدود ده مایل از اینجا فاصله داشت نزد من آوردند. ساعت پنج بعد از ظهر از دحام بیماران بقدری بود که نفس کشیدن برایم مشکل بود. میرزا هم قادر نبود از فشار جمعیت جلوگیری کند. عزیزخان هم برای زیارت یک امامزاده به روستای مجاور رفته بود. در آن موقع میزان حرارت به یکصد درجه فارنهایت رسیده بود. برای شش ساعت تمام روی زانو نشسته بودم و به معاینه و توزیع دارو مشغول بودم چون در اثر خستگی دچار سردرد شدیدی شده بودم. ناگزیر درب جعبه دارو را بستم و طبق قرار قبلی برای ملاقات با خانم ها به اندرون خان رفتم. به مجرد اینکه به راه افتادم جمعیت زیادی دور مرا احاطه کرده و در عقب من به راه افتادند. مردی که مبتلا به چشم درد بود و از فاصله ده مایلی آمده بود، فریاد می کشید و می گفت «خانم! خانم! چشمم! چشمم!» دیگری می گفت «شکم» گاهی هم هم گروه فریاد می کشیدند، «حکیم» «حکیم» بعضی هم دامن لباسم را می چسبیدند و دستها را به آسمان بلند می کردند و در حق من دعا نمودند تا به حرفهایشان گوش کنم.

تمام سکنه روستای قلعه هما دور مرا احاطه کرده بودند و نوکرهای خان که همراهم بودند به زحمت توانستند جمعیت را متفرق کنند.

تمام کشتزارهای اطراف زیرکشت تریاک بود. خانه ها با یک نوع سنگ تراش نخورده ساخته شده بود. دیوار خانه ها تنها پنج پا ارتفاع داشتند. آغل های متعددی برای گوسفندان در گوشه و کنار دیده می شد. در پشت بام های متعددی علوفه خشک از قبیل برگ کرفس و قنطاریون برای زمستان دامها ذخیره کرده بودند.

حرم تیمورخان

قلعه یا «سرای» تیمورخان در وسط دهکده قرار داشت هرچند قلعه مخروبه و کوچک به نظر می‌رسید ولی دیوارهای بلندی داشت و «بالاخانه» ای نیز بر فراز آن احداث شده بود. به مجرد اینکه وارد قلعه شدم زنهای خان در حالی که چادرهای سفیدی بر سر داشتند به پیشوازم شتافتند. همسرخان بزرگ دست مرا گرفت و به حیاط دیگری که پر از پهن‌گوسفند بود هدایت کرد و از آنجا بوسیله چند پله مخروبه خودمان را به طبقه بالا به یک اتاق کوچک تاریک رسانیدیم. در کنار این اتاق پله‌ئی در کنار دیوار دیده می‌شود که به پشت بام ختم می‌شد و ظاهراً خان‌ها به وسیله همین پله به پشت بام می‌رفتند و برای فرار از گرما شبها در پشت بام می‌خوابیدند. چند قطعه فرش کهنه در کف اتاق گسترده بودند و چند مخده رنگ و رورفته نیز در کنار دیوار به چشم می‌خورد. همه چیز حتی لباس خان‌ها نشان می‌داد که خان از استطاعت مالی خوبی برخوردار نیست. طولی نکشید که اتاق پر از زن و بچه شد. بلافاصله با ورود خان جمعیت مثل گوسفندان رم خورده جاخالی کردند و تنها چهارزن در اتاق باقی ماندند و تا هنگامی که خان جلوس نکرده بود همانطور سرپا ایستاده بودند.

فرصت مناسبی بود خان بدون اینکه قبلاً ورودش را اطلاع دهد برای دیدنم به اندرون آمده بود. تا زمانی که از او تقاضا نکردم بنشیند به احترام من سرپا ایستاده بود. او مرد بلند قد و سبزه چرده‌ئی بود که بیشتر به ترک‌ها شباهت داشت. لباسش عیناً مثل بختیاری‌ها بود. بعد از احوالپرسی چون می‌دانست من سفارشی از صدراعظم دارم امیداور بود شاید بتوانم برایش کاری انجام دهم. پس از قدری گفتگو، مسائل جزئی دیگر با خان‌ها مورد بحث و مذاکره قرار گرفت.

طایفه مغوئی در حدود پانصد خانوار است و در مجموع طایفه نیرومندی است. تیمورخان

یکی از پیروان ثابت قدم حاجی ایلخانی است ولی خراج سالیانه این طایفه نیمی به حاجی ایلخانی و نیمی دیگر به حاکم بروجرد پرداخت می‌گردد. او با تلخی از اوضاع بد مالی خود و طایفه‌اش سخن به میان آورد و می‌گفت که از مبلغ هشتصد تومان مالیات بدهی به دولت تنها توانست چهارصد تومان آن را جمع آوری کند.

از من خواست اگر بتوانم در این باره به او کمکی بکنم. خان اضافه کرد که قلعه‌اش در حال ویرانی است و قادر نیست که مطابق شان او و خانواده‌اش باشد بنا نماید. من در پاسخ گفتم تنها می‌توانم تقاضایش را به «وکیل» انگلیس (سفیر - م) در تهران منعکس کنم. او بلافاصله پرسید چند رأس اسب می‌باید به او پیشکش کنم. جواب دادم او هدیه از کسی قبول نمی‌کند. حتی چندی قبل شاه تمثال خود را در قاب جواهرنشانی برایش ارسال داشت ولی وی از دریافت آن استنکاف کرد. خان دستهای خود را به آسمان بلند کرد و به شیوه ایرانی‌ها گفت خدا کریم است. چند سال قبل اسفندیارخان و تیمورخان کوه به کوه با هم جنگیدند و سرانجام تیمورخان تسلیم شد. ابتدا او را به بروجرد بردند و بعدها به اصفهان منتقل کردند و مدت چند سال در غل و زنجیر بود. عزیزخان یکی از افرادی بود که در دستگیری او نقش موثری ایفا کرد.

یکی از خوانین که به مدت پنج سال در اسارت ظل السلطان بود، برایم حکایت کرد که آثار غل و زنجیری که برگردن و دست و پایش بود هنوز وجود دارد.

بختیاری‌ها حکام ایرانی را دوست ندارند و من تصور می‌کنم از روی ترس و اجبار از آنان اطاعت می‌کنند. من شرح عدم بضاعت خواجه تیمورخان را تنها برای مثال در اینجا ذکر نکردم بلکه در حقیقت فقر و تنگدستی او و طایفه‌اش به سختی مرا تحت تاثیر قرار داده بود. وقتی ما ثروت و مکنت آن بخش از مردم بختیاری را در جنوب که سر هنری لایارد و

بارون دُبد دیده بودند، با وضعیت امروز مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که اینان چقدر در فقر و تنگدستی بسر می‌برند. ایلخانی و ایلبگی تعدادی اسب نریان برای جفت‌گیری در اختیار دارند. خوانین و کلانتران نیز چند رأس اسب و مادیان در طویله‌های خود نگهداری می‌کنند ولی مردم عادی بیشتر با الاغ یا پیاده رفت و آمد می‌کنند.

گله و رمه‌های بختیاری‌ها در مقایسه با اعراب کناره‌های دجله بسیار اندک و ناچیز است. سیاه چادرها و نحوه پذیرایی آنان بسیار فقیرانه است و بیشتر آنان در فقر و تنگدستی بسر می‌برند و تنها با نان شکم خود را سیر می‌کنند آن هم در هنگامی که بتوانند از کشتزارهای خود محصول بقدر کافی بدست آورند. آن دست و دل بازی و میهمان نوازی که لایارد و بارون دُبد قبلاً شرح داده‌اند، در حال حاضر در بین ایشان دیده نمی‌شود. آنان همیشه از روزگار خوش گذشته صحبت می‌کنند و می‌گویند پدرانشان در گذشته سوار اسبهای اصیل می‌شدند و چراگاهها و مراتع آباد در اختیار داشتند «روغن» و لبنیات فراوان بود و زن‌ها می‌توانستند جواهرات دلخواه خود را به لباسهایشان آویزان کنند.

با اینکه گفته‌های خواجه تیمورخان کمی مبالغه آمیز به نظر می‌رسد ولی تصور می‌کنم که در مجموع آنچه گفته است حقیقت دارد. بدون شک حکام ایرانی آخرین دانه محصولات را از چنگشان خارج می‌کنند یا به سخن دیگر تا بتوانند شیر جانشان را می‌مکنند.

آنچه که مسلم است من وارد قلمرو حکومتی بروجرده شده بودم. رفتار خشن و غیرعادلانه حکام دولتی حدوحصری نمی‌شناسد. خراج سالیانه به وسیله امین السلطان (صدراعظم) تعیین می‌شود. ولی حکام محلی با درنده خویی هرچه تمامتر این خوانین را مجبور می‌کنند. تا خراجی بیش از حد استطاعت خود بپردازند. یک خصومت شدیدی بین خواجه تیمورخان و

اسلام خان (اصلان خان)^(۱) رئیس طایفه زلکی وجود دارد. یکی از عموزادگان تیمورخان یکی از خویشاوندان اصلان خان را به قتل رسانید و بعد از آن تیمورخان خونی اصلان خان را در پناه خود گرفت. در حال حاضر خصومت و دشمنی بین آنان شدت گرفته و هرکدام گله و رمه‌های دیگری را به غارت می‌برد. خون بها بین طوایف بختیاری برحسب میزان تقصیر و گناه برسه قسم است. اول آنکه هر یک از طایفه مقتول هرجا قاتل را پیدا کند می‌تواند او را بقتل برساند، دوم آنکه هرجا به گله و رمه‌های قاتل دسترسی یافت حق دارد غارت و مصادره کند، سوم سعی می‌کنند مجرم را منزوی کنند و اجازه ندهند که از قلمروشان عبور و مرور کند. بختیاری‌ها معمولاً این افراد را خونریز و قاتل می‌شناسند.

بعضی از این قاتلان دارای هوادارانی نیز هستند و گاهی هم اتفاق می‌افتد که یک بختیاری خونی و دشمن خود را مورد عفو و بخشش قرار دهد ممکن است پرداخت خون بها به فرزندش به ارث برسد و چه بسا اتفاق می‌افتد که این اختلاف به کل طایفه کشیده شود و باعث قتل و خونریزی بیشتر گردد. در بعضی موارد هم چند فرد اصلاح طلب در طایفه پیدا می‌شوند که از آشوب و خونریزی جلوگیری می‌کنند. اغلب اوقات می‌شنیدم که می‌گفتند یک دشمن خونی بین ما و آنان وجود دارد. مجازات قاتل بسیار ساده است هرگاه یک آدم کُش دستگیر شود بلافاصله ویرا تحویل بستگان مقتول می‌دهند، تا اگر می‌خواهد او را بقتل برساند و یا مورد بخشش قرر دهد. پرداخت خون بها نیز در بین طوایف معمول و متداول است و در برخی مواقع قاتل به کوهستانها متواری می‌شود تا بتواند دیون خود را جمع آوری و پرداخت کند.

۱. به نظر می‌رسد اصلان خان درست تر است و مورگان نیز در سفرنامه‌اش از این شخص بنام اصلان خان یاد می‌کند.

بعضی اوقات هم افراد خیر و مسلمان بعنوان خیرات و مبرات کمک هایی به قاتل می کنند تا بتواند خون بهای مقتول را بپردازد.

دشمنی بین دو طایفه مغوثی و زلکی در حال حاضر در درجه اول اهمیت قرار دارد. بدون شک یکی از سیاست های دولت ایران به شیوه حکومت های شرقی آن است که طوایف را برضد یکدیگر تحریک کنند، تا از این طریق قدرشان را تحلیل برده و آنان را ضعیف و ناتوان نماید تا بتواند بهتر بر قلمروشان حکومت کند.

وقتی به قرارگاه برگشتم با سیل جمعیت روبرو شدم که از نقاط مختلف و راه دور به اینجا آمده بودند. تصمیم گرفتم تا ساعت نه به مداوای آنان بپردازم. هنگامی که عزیزخان به نزد ما برگشت تعداد جمعیت روبه کاهش نهاده بود او گفت شما خیلی خسته شده اید و بقدر کافی زحمت کشیده اید، بهتر است برای امروز دیگر کسی را نپذیرید. در پاسخ گفتم هنوز بقدر کافی خسته نشده ام و باز هم می توانم بیماران را معاینه و مداوا کنم. او پرسشی را مطرح کرد که ناگزیر از او پرسیدم به عقیده شما یک «کافر» می تواند به بهشت برود یا نه! چ

او به صورت عتاب آمیزی گفت آه نه! نه! اما بعد از لحظه ای سکوت گفت من نمی دانم! خدا می داند! شاید تصورات او غیر از ما باشد و او بخشنده تر از آن است که ما فکر می کنیم. اگر «کافر» خدا ترس باشند ممکن است بهشت جداگانه ای برای خود داشته باشند. در واقع ما نمی دانیم.

بارانداز کله کوه شانزدهم جولای ۱۸۹۰

با اینکه صبح بود بسیار خسته بودم. هوا بتدریج گرم تر می شد. جاده از میان دشتی زیبا امداد می یافت. از کنار یک روستا و امام زاده بنام مهدی گذشتیم. راهنما گفت که از این به بعد

نمی‌تواند ما را همراهی کند. چون که ممکن است به دست طایفه دشمن به قتل برسد. پس از اندک توفقی توانستیم راهنمای دیگری پیدا کنیم. در خلال مدتی که در آنجا توقف کرده بودیم، عده زیادی از زنان دور و بر مرا محاصره کرده بودند. اینان بسیار زیبا و خوش صورت بودند ولی علائم سختی و مشقت‌های زندگی از چهره‌شان هویدا بود آنان یک دست خود را دور مینا یا روسری خود می‌چرخاندند آنگاه آن را داخل کف دست دیگرشان می‌گذاشتند. این علامت در ایران نشانه آن است که می‌بایست مبلغی پول به چنین متقاضیانی پرداخت گردد. آقا برحسب عادت تعدادی دختر خردسال دور خودش جمع کرد و چند سکه «ریال» بین‌شان تقسیم کرد ولی در اینجا واکنش مردم دوستانه نبود و ما را با سوءظن و ناباوری و رانداز می‌کردند حتی مردها هم با اصرار و ابرام از من می‌پرسیدند چرا او (یعنی آقا) به آنان پول می‌دهد او زهر است! او ملعون است! ولی سرانجام حرص و آز بر آنان غلبه یافت زیرا مردم این منطقه به ندرت به پول دسترسی دارند اینان اگر هم پولی به دست بیاورند بیشتر بابت مالیات می‌پردازند و گاهی هم مسکوکاتی برای زینت و آرایش لباس زنان تهیه و تدارک می‌بینند. بیشتر معاملات و دادوستدشان پایاپای انجام می‌گیرد. حتی سالیانه هر خانواده مقداری غله بابت دستمزد به کاسبکاران محل از قبیل آهنگر، نجار، گیوه‌کش می‌پردازند. از قلعه‌ها به آن طرف بعثت کاهش نفوذ قدرت حاجی ایلخانی و دشمنی و خصومت‌های قبیله‌ای و هرج و مرج، بی‌نظمی در قلمرو لرستان فیلی یک نوع عدم امنیت احساس می‌کردیم و ناگزیر شدیم مراقبت‌های بیشتری بعمل آوریم.

اهالی این روستا که در ارتفاع هشت هزار پا از سطح دریا زندگی می‌کردند از دوازدهم جولای شروع به برداشت محصولات جو و گندم نمودند و این تنها دهکده‌ای بود که گاو و نر در آنجا دیده نمی‌شد و برزگران گندم‌های درو شده را پس از بسته بندی با الاغ به خانه‌های

خود حمل می‌کردند و در پشت بام پهن می‌کردند تا در مقابل آفتاب خشک شوند. پس از ترک آن روستا بطرف پایین حرکت کردیم و از یک رودخانه بنام آب بازنویی^(۱) (بازبان محلی آن را کاکولستان^(۲) می‌گویند) گذشتیم. این رودخانه آبی صاف و شفاف داشت و عمقش تا حد کمربند راهنما می‌رسید.

وارد دره ای سنگلاخی شدیم هوا بسیار گرم و کشنده بود و در این نقطه راهنمای دوم نیز از آمدن با ما سرباز زد و گفت اگر جلوتر برود بدست دشمنانش به قتل خواهد رسید و ناچاراً مرد دیگری را اجیر کردیم و باز هم براه خود ادامه دادیم تا به دره ئی در دامه ارتفاعات جنوبی کله کوه رسیدیم. در اینجا به تعداد زیادی سیاه چادر برخوردیم و مردم دور ما جمع شدند و می‌گفتند شما دوست هستید یا دشمن! میرزا معمولاً در پشت سر من حرکت می‌کرد در این گیرودار مردی با تفنگ بلندش جلو من سبز شد و در حالی که تفنگش را تکان می‌داد فریاد زد شما کیستید! چرا به سرزمین ما آمدید! آیا شما یکی از دوستان خواجه تیمور هستید! آیا به او هدیه داده‌اید! ما اموال شما را مصادره خواهیم کرد.

آنان در حالی که کلماتی از این قبیل بر زبان جاری می‌کردند با تفنگ های بلندشان بدنبال ما راه افتادند و تپه به تپه به تعقیب ما پرداختند میرزا خطاب به آنان می‌گفت ما از دوستان شما و از بستگان اسفندیار خان هستیم و برای اعلان خان هدایایی آورده‌ایم ولی طولی نکشید که فریاد «فرنگی» «فرنگی» «کافر» از هر طرف طنین انداز شد. ما بدون اینکه مورد اذیت و آزار قرار بگیریم به راه خود ادامه دادیم تا به یک بارانداز سرسبز در ارتفاع هفت هزار و هشتصد پا

ارتفاع از سطح دریا بنام پادشاه زلکی^(۱) رسیدیم.

اصلان خان زلکی

قبل از آنکه به محل بارانداز برسیم اصلان خان به اتفاق عده‌ای از همراهان به پیشواز ما شتافت. او مرد خوش قیافه‌ای بود و با همراهان به شیوه ایرانیان شروع به سواری و تیراندازی کردند. به مجرد اینکه چادرها را بالا بردیم جمعیت به دور ما حلقه زد. اصلان خان دو نفر تفنگچی به قرارگاه ما فرستاد تا در برقراری نظم و ترکیب کمک کنند. کریم یکی از همراهان که حالا زخم دستش بهبود یافته بود نیز مرا یاری می‌داد. آقا دستور داد تا بیماران در صفوف منظم پشت سرهم بنشینند و هر کدام به نوبت برای دریافت دارو مراجعه کنند. در این گیرودار عزیزخان برای پاره‌ئی کارهای شخصی قرارگاه را ترک گفتند. در این موقع جمعیت شروع به داد و فریاد کردند و گفتند که قادر به انجام وظیفه نیستند کریم از من خواست تا از کار دست بکشم و از توزیع دارو خودداری کنم. زیرا اگر او می‌خواست جلوی بی‌نظمی‌ها را بگیرد عده‌ای با وی درگیر می‌شدند و احتمال می‌رفت وی را به قتل برسانند. بیماران تا چادر را روی سر من واژگون کنند. در همین موقع آنهایی که در عقب ایستاده بودند به صف جلو فشار آوردند و یک بسته سولفات زینک^(۲) که تازه از جلفا برایم رسیده و درش باز بود تمام روی دامن و لباسهایم ریخته شد. ناچاراً چادر را ترک گفتم. در حالی که عده‌ای به دامنم آویخته بودند فریاد می‌زدند «حکیم» «حکیم» در این اوضاع درهم برهم همسران و دختران خان به ملاقاتم آمدند من تنها توانستم به اشاره جمعیت را به آنان نشان دهم و آنگاه از آنجا دور شدم

تا اینکه به آقا برخوردیم او به تدریج موفق شد آرامش را برقرار نماید.

شب هنگام «جل» یکی از قاطرهای حاجی و یک رأس الاغ را به سرقت بردند. زلکی‌ها طایفه نیرومندی هستند ولی مردمی سرکش و خشن دارند.

روز یکشنبه نیز اوقات پرسروصدایی در بین بیماران گذارند. در اینجا بیش از قلعه هما دچار زحمت و دردسر شدم. هنگامی که درب چادر را می‌بستم میزان گرما به یکصد و شش درجه فارنهایت می‌رسید. وقتی هم لبه‌های چادر را بالا می‌زدم جمعیت با فشار زیادی به داخل هجوم می‌آوردند و بیشتر مراجعه کنندگان صرفاً کسانی بودند که می‌خواستند یک حکیم فرنگی را از نزدیک به بینند و با او صحبت کنند.

ملاقات با همسران اصلان خان

بعد از ظهر میرزا و کریم روانه خانه اصلان خان شدیم تا با همسران او که بدیدنم آمده بودند و نتوانستم از آنان پذیرایی کنم ملاقات نمایم «وارکه» خان شامل چند سیاه چادر بزرگ بود که به شکل دایره در محوطه‌ای میخ در میخ کنار هم برافراشته بودند.

مادیان‌ها، سگ‌ها، گوسفندها و بزها در این جا درهم می‌لولیدند. تعدادی اسب اصیل، زیبا را در خارج از محوطه کمند کرده بودند. مادرخان که زنی تقریباً زیبا ولی تنومند بود با من ملاقات کرد و بابی‌اعتنایی مرا به چادری که لبه‌هایش را بلا زده بودند راهنمایی کرد. این چادر در حدود چهل پا طول و در عقب آن چند خورجین بسیار زیبا روی هم چیده بودند. این سیاه چادر با قالی مفروش بود و چند مخده نیز در یک گوشه آن به چشم می‌خورد. چهار همسر شرعی خان نیز در گوشه به چشم می‌خوردند. چهار همسر شرعی خان و چند کنیز به اتفاق تعدادی کودک در کنار من نشستند. در بین آنان یک دختر زیبای هجده ساله خان دیده

می شد که حرکاتی با وقار و صدایی دلنشین داشت او با یکی از پسران خواجه تیمورخان ازدواج کرده بود که در اثر دشمنی و خصومت بین دو طایفه مغوئی و زلکی مجبور شده خانه و کاشانه خود را ترک کند و به خانه پدرش مراجعت کند. پس از آنکه وارد سیاه چادر شدم سیلی از جمعیت دوروبرم جمع شدند. مادر خان چند سیلی به گونه زن هایی که می خواستند با من صحبت کنند نواخت و آنان را متفرق ساخت او همچنین به اتفاق یک نفر که چماق کلفتی در دست داشت به میان جمعیت رفت و می خواست با ضرب چوب و شلاق آنان را از آن محوطه دور کند. آنان در زیر ضربات شلاق می خندیدند و از جای خود تکان نمی خوردند. همسر بزرگ خان با اشاره، توجه میرزا را بخود جلب کرد و بطور نجوی به وی گفت که دختر بزرگش مورد بی مهری شوهرش قرار گرفته و او را با کودک یک ساله اش از خانه بیرون کرده و زن دیگر اختیار کرده است و برای رفع این مشکل از من کمک خواست تا در صورت امکان طلسم و افسون عشق به دخترش بدهم تا دوباره شوهرش به وی علاقمند شود و بتواند به خانه اش مراجعت کند. در خلال این گفتگوها همه با صدای بلند و درهم و برهم مشغول صحبت و گفتگو بودند. در پاسخ گفتم متأسفانه چیزی از افسون و طلسم نمی دانم اگر قشنگی و زیبایی این دختر نمی تواند توجه شوهرش را بخود جلب کند. علاج دیگری ندارد. همسر خان در پاسخ گفت من داروی محبت می شناسم و خودم مقداری از آن را داشتم و زنان زشتی که مورد توجه شوهرانشان نبودند با خوردن کمی از این شربت موردعلاقه شوهرانشان قرار می گرفتند.

بعد از آن چند بیمار مبتلا به سردرد و چشم درد را نزد من آوردند و سپس بساط چای را علم کردند و سمار را آتش زدند. هرج و مرج و بی نظمی به اندازه ای بود که من بکلی آرامش خود را از دست دادم و ادامه بحث و گفتگو غیرممکن به نظر می رسید. هنگامی که از خانه

خارج شدیم، سیل جمعیت به دنبال ما راه افتاد و ناگهان یک تکه سنگی نیز از بین جمعیت بطرفم پرتاپ شد که قسمتی از دامن لباسم را پاره کرد.

کمی بعد از اعلان خان به اتفاق برادرش و عده دیگر به ملاقاتم آمد. او مرد بسیار خوش قیافه‌ای بود و بلندی قامتش به شش پا می‌رسید. ولی حرکات و وجنات او مرموز و شیطانی به نظر می‌رسید. من از دیدن او بسیار مظنون و مشکوک شده بودم.

طایفه زلکی در حدود سه هزار و پانصد نفر جمعیت دارد ولی خان می‌گفت می‌تواند در حدود پانصد و چهل سوار مسلح آماده نبرد کند. دشمنی و خصومت تنها بین او و خواجه تیمورخان وجود نداشت بلکه با مهربان خان یکی از همسایگانش که بعدها ما از قلمرو او عبور کردیم نیز در جنگ و ستیز بود.

عصر همان روز مادر خان به اتفاق چند زن دیگر به ملاقاتم آمدند تا داروی محبت یا شربت عشق از من بگیرند. حاجی که در خلال شب از قرارگاه محافظت می‌کرد نزد آمد و گفت تعداد زیادی مرد در تمام ساعات شب در اطراف چادرها پرسه می‌زدند و مقداری از اثاثیه را نیز به سرقت برده‌اند.

صبح روز دوشنبه آماده حرکت شدیم. سوار اسبم شدم. میرزا و «صاحب» (دوگلاس) نیز منتظر آقا ماندند تا از نزد اعلان خان مراجعت کند. از رودخانه گذشتم و منتظر آقا ماندم. در همین هنگام او در حالی که با قدم یورتمه بطرف پایین حرکت می‌کرد فریاد زد جنایت! شرارت! چرا که در همین موقع در حدود بیست نفر چماق دار دور مجید حلقه زدند و او را از اسب بزیر کشیده و کتک می‌زدند. من سراسیمه بطرف قرارگاه برگشتم و به حسن و کریم که مشغول کشیدن قلیان بودند دستور دادم که به کمک مجید بشتابند یکی از محافظین با چوبدستی به مهاجمین حمله برد ولی بختیاری‌ها چوبدستی او را شکستند و چنگ در موهای

بلندش فرو بردند و او را از پشت زین به زمین انداختند. ولی او مردانه با آنان می‌جنگید. حسن که دست خالی بود دو زخم مهلک برداشت. حاجی حسین و سایرین به زد و خورد پرداختند. عباسعلی به یک مرد مهاجم حمله برد و با دندان بازوی او را بشدت گاز گرفت. وی می‌خواست او را خلع سلاح کند. دوگلاس و میرزا هم در کنار آقا از هرگونه تعرض درامان ماندند چرا که آقا به تنهایی با پنجاه تن مصاف می‌داد.

در همین گیرودار گروهی از زلکی‌ها که دونفر از آنان مسلح به اسلحه گرم و بقیه چماق دردست داشتند بطرف من حمله کردند و با صدای بلند مرا «کافر» خطاب می‌کردند ناگزیر اسلحه کمری را از جلد خارج کردم و آن را آماده شلیک نمودم. این نمایش نتیجه مطلوبی بیار آورد. آنان ناگهان عقب نشستند و از طرفی دیگر عزیزخان و آقا از شیب مقابل بطرف پایین حمله بردند و به یکی از سارقین که گوسفندی را به سرقت گرفته بود آتش گشودند و سرانجام مجید آن مرد را در حال فرار دستگیر و به اسارت خود درآورد.

اصلان خان نیز از عقب خود را به ما رسانید و به همراهانش دستور داد تا به مهاجمین شلیک کنند. اما بزودی متوجه شد که دزدان از افراد طایفه خودش هستند. لذا با خونسردی و بی‌توجهی به این مسئله برخورد کرد و برای پی‌گم کردن و عوض کردن موضوع گفت که یک چاقوی قلمتراش به او هدیه بدهم.

پس از این ماجرا به کاروان دستور دادم که هم‌گروه و فشرده با هم حرکت کنند و چنانچه مورد حمله قرار گیرند بلافاصله شلیک کنند. پس از آنکه به ارتفاعات کله‌کوه^(۱) صعود کردیم جاده را برای عیادت از یک بیمار که قول داده بودم او را به بینم بطرف سیاه چادرهای

ایلات رها کردیم. در میان درخت ها در درون کلبه کوچکی که با الیاف کرفس و سایر رستنی ها ساخت شده دختر جوانی را در درون پوست خام گوسفندی یافتیم که تنها دو دست او از پوست خارج بود او را به سختی روی رختخوابش نشانند. در میان توده موها صورت رنگ پریده دختر جوانی را مشاهده کردم که چشمان درشت و براق و دندانهای خوش ترکیب زیبایش مرا سخت تحت تاثیر قرار داد. به انبوه جمعیتی که در کنار رختخواب او نشسته بودند گفتم مرگ بیمار نزدیک است بهتر است اینجا را خلوت کنید چون می ترسیم با ریختن چند قطره شربت به حلق بیمار تصور کنند که عمدأ وی را به قتل رسانیده ام.

متأسفانه بیمار عصر همانروز درگذشت و کمی بعد اثری از سیاه چادرها به جا نماند تنها مقداری خاکستر اجاق درگوشه و کنار مشاهده می شد. بختیاری ها معمولاً پس از مرگ یکی از بستگان خود بلافاصله «اورگه» خود را ترک می کنند و دیگر در آنجا باقی نمی مانند.

هنگامی که آقا طبق عادت چند قرانی بین کودکان تقسیم می کرد ناگهان متوجه شد که دورین دو چشم نفیس او را بسرقت برده اند. بختیاری ها به تفنگ های انگلیسی و دورین و بابت بسیار متاثر و غمگین به نظر می رسید.

سلسله ارتفاعات کله کوه بمراتب زیباتر از زردکوه بود. دره های سرسبز عمیق، و جنگل های انبوه بیش از پیش بر زیبایی این مناطق می افزود. از یک جاده پرپیچ و خم در میان جنگل های بلوط گذشتیم و به رودخانه آب سفید رود رسیدیم و پس از عبور از رودخانه به ارتفاعات صعود کردیم و در ارتفاع نه هزار و دویست پا از سطح دریا برای سه روز در باراندازی اتراق کردیم. در ارتفاع پنجهزار پا زیر پایمان آثار جاده ئی بنام بازنویی در عمق دره ئی در میان درختان انبوه انار و انجیر به چشم می خورد. این جاده سنگ فرش از روی یک پل زیبایی که با سنگ های تراش خورده ساخته شده عبور می کند. این پل سه طاقه هم

اکنون ویران شده است و فاصله طاق مرکزی به دو گوشه پل در حدود شصت پا تخمین زده می‌شود. بختیاری‌ها احداث این جاده «پل» را به شاپور یکی از پادشاهان قدیم ایران نسبت می‌دهند که ظاهراً در قرن سوم و چهارم میلادی سلطنت می‌کرده است. آب این دره به رودخانه دز ملحق می‌گردد. قبل از غروب آفتاب سرچند نفر با لوله تفنگ هایشان در پشت صخره‌ئی شناسایی شد و از طرف دیگر اطلاعاتی درباره سوءنیت عشایر این منطقه دریافت کرده بودیم طبق گزارشات واصله در حدود سی تن تفنگچی خود را آماده کرده بودند که شب هنگام به قرارگاه ما حمله کنند. این خبر را برادر اصلان خان بعد از ظهر همان روز در اختیارمان گذاشت. از عزیزخان پرسیدم با این ترتیب ما چگونه می‌توانیم خود را به بروجرود برسانیم در پاسخ گفت البته اگر بتوانیم خود را به سلامت به آنجا برسانیم عمل بسیار خوبی خواهد بود. حاجی حسین پولهایش را در زیر خاک مدفون کرد. تفنگ‌ها و تپانچه‌ها تمیز و فشنگ‌گذاری می‌شد. شمشیر و قمه‌ها را صیقل کاری می‌کردند و کلیه تمهیدات برای دفاع از قرارگاه در نظر گرفته شده بود. حسن که صاحب یک اسب و مقدار قابل توجهی لباس و اثاثیه بود تقاضای یک تپانچه کرد ولی ما اقدام او را عاقلانه تشخیص ندادیم چرا که مسلح کردن افرادی غیر مسئول کار خطرناکی بود. چهارنفر از افراد با تفنگ و پنج نفر با تپانچه مسلح بودند. برادر اصلان خان و دو نفر تفنگچی هم اسلحه گرم همراه داشتند.

در حدود هشت تن بختیاری چند بار ما را صدا کردند. شگفت زده نمی‌دانستم که آنان دوست هستند یا نظر سوئی بما دارند، تا اینکه عزیزخان به آنان پاسخ گفت و بعدها دانستیم که از بستگان اسفندیارخان هستند. کمی بعد از آن متوجه شدیم که این توطئه را برادر دیگر اصلان خان به اتفاق چهارنفر تفنگچی دیگر طرح ریزی کرده بود. بنابه قول اینان خواجه تیمورخان قریب چهل نفر مرد مسلح به این حدود اعزام داشت تا اموال ما را در قلمروخان

بسرقت ببرند و از این رهگذر برای اعلان خان مزاحمت هایی فراهم نماید.

این خبر هیجان و التهابی در بین افراد کاروان بوجود آورد. مردان گز تفنگ ها را کشیدند و لول تفنگ ها را تمیز می کردند و ساچمه ها را برای پرکردن تفنگ ها در دسترس خود قرار دادند. من مطمئن بودم که این شایعه ساخته و پرداخته اعلان خان است که می خواست نشان دهد تا چه اندازه به حفظ جان و سلامت میهمانان خود علاقمند است و برای ابراز چنین وفاداری انتظار داشت که به پاس خدمات صادقانه اش یک قبضه تفنگ انگلیسی به وی هدیه کنم. در همین موقع حاجی وارد چادر شد و گفت دلواپس نباش سارقین به خانم ها اذیت و آزار نمی رسانند آقا مبتکر و کارشناس موقعیت اضطراری بود دوگلاس خونسرد و شجاع و مصمم به نظر می رسید. من قویاً معتقد بودم که ریشه این توطئه ها زیر سر اعلان خان است. با تمام این پیش آمدها خیلی زود به رختخواب رفتم و تنها دوبار از خواب پریدم آن هم هنگامی بود که عزیزخان نگهبان مرا صدا می کرد تا مطمئن شود که او خوابیده یا به وظائفش عمل می کند. رأس ساعت پنج دوگلاس و آقا از جلو چادر گذشتند و دستور دادند هرغریه ای که بخواهد به چادر نزدیک شود چنانچه به اخطار نگهبان توجهی نکند به او شلیک شود. روز بسیار خوبی داشتیم. مردها بعد از آن همه بی خوابی شبانه به استراحت پرداختند. آقا آن روز و شب بعد به قرارگاه مراجعت نکرد و من تنها اروپایی بودم که در قرارگاه بسر می بردم. عزیزخان با یک تفنگ انگلیسی و یکصد فشنگ و دو قبضه تپانچه صادقانه از ما پاسداری می کرد. نیمه های شب دوبار از قرارگاه بازدید کردم تا مطمئن شوم نگهبانان بیدارند یا بخواب رفته اند.

قبل از نیمه های شب صدای وحشتناکی شنیدم که از خواب بیدار شدم و همیشه از کج خلقی حسن در تعجب بودم. او در آن شب هم به اتفاق کریم مشغول کشیدن تریاک بود. مجید

آشپز آقا سرپرستی کاروان را بعهده داشت. در آن شب حسن و کریم در اثر نشئه افیون اختلافات گذشته را بهانه کرده و برای مجید هفت تیر کشیدند و ظاهراً می خواستند وی را به بقتل برسانند که با وساطت دیگران آنان را از هم جدا کردند. روز بعد حسن و افور خود را شکست و با خود عهد کرد که دیگر تریاک نکشد.

از این نقطه تا سرزمین باستانی عیلام و پایتخت معروفش شوش چند روز بیشتر راه نداشتیم. خرابه های یک پل و آثار جاده قدیمی که از روی آن پل عبور می کرد به موازات رودخانه به سمت شیب های سرزمین عیلام که دارای سرزمین حاصلخیزی است امتداد می یافت. کمی بالاتر از پل در سمت چپ آب بازنویی در درون یک مخزن چهارگوش و تعدادی تخته سنگ های بزرگ که احتمالاً زمانی آب انباری بود مشاهده می شد. در خارج از این مخزن نشانه هایی از یک کانال قدیمی نیز وجود داشت.

هنوز نشانه هایی وجود دارد که در گذشته سرزمین های آباد و حاصلخیزی در این حوالی وجود داشته است و رفت و آمد زیادی در جاده ئی که از کنار آب بازنویی امتداد می یافت انجام می گرفت و جاده های متعددی در این قسمت از ارتفاعات عیلام از شمال و غرب و یا شرق ایران به سرزمین خوزستان و سواحل پرجمعیت رودخانه کرخه امتداد می یافت.

گوکون، سدید، گوا و تعداد دیگر رودخانه ها به آب بازنویی ملحق می شوند و به وسیله کانال های زیرزمینی به فریدن و از آنجا به بروجرد سرازیر شده و در نهایت دشت سیلاخور را مشروب می کنند. دو رشته از همین آبها سرچشمه رودخانه دز یا دزفول را تشکیل می دهند.

باغ گونک^(۱)

روز هفدهم جولای در امتداد سراسیمی بطرف پادشاه زلکی حرکت کردیم و در محلی مشرف به سیاه چادرهای اصلان خان اتراف کردیم اصلان خان و دیگران باز هم به ملاقات ما آمدند. ازدحام جمعیت مانع از آن شد که کارگران بتوانند بسرعت چادرها را برپا کنند.

در بین اسباب و اثاثیه‌ای که چادر من بسرقت رفته بود یک چتر، یک چاقو، یک قیچی و یک چوب لباس را بخاطر دارم. قیچی و مقداری پنبه را خواهرزن اصلان خان برده بود. اصلان خان دورین آقا را که قبلا دزدیده بود به وی بازگرداند.

قلم تراشی را که خان تقاضا کرد بود برایش فرستادم ولی وی آن را بازگرداند و درخواست چاقوی بزرگتری کرد.

زن بیماری را که گویی درون یکی از محلات کثیف لندن زندگی می‌کرد نزد من آوردند. این بیمار یک چشمش به سختی ورم کرده و زیر چشم دیگرش کبود بود و موهایش به خون آغشته شده و دو تا از دندانهایش شکسته بودند. در مجموع در وضعیت بسیار وخیمی قرار گرفته و بطوری که می‌گفتند دیروز برادرش با او بگومگویی داشته و سنگی بسویش پرتاب نموده که او را به این روز انداخته بود. محل زخم را با طرز وحشتناکی با یک نوع خمیر پانسمان کرده بودند. من از سردار خان رئیس طایفه‌شان پرسیدم چرا خان این مرد را بخاطر وحشی‌گری‌هایش تنبیه نمی‌کند، او در پاسخ گفت کسی نمی‌تواند این موجود شرور را مجازات کند همین شخص در زمستان گذشته سه نفر را بقتل رسانیده است.

در حدود دو ساعت روی زخم‌های این موجود بیچاره کار کردم، حق شناسی این زن بینوا

بیش از اندازه بود و چندین بار از خداوند برای من آرزوی سعادت و خوشبختی کرد و از این بابت بسیار خوشحال شدم. هنگامی که در بیرون مشغول مداوای این بیمار بودم چند قلم از اثاثیه مرا در چادر به سرقت بردند.

برادر خان و یک نفر تفنگچی و یک نفر سید با عمامه سبز و تعداد زیادی زن و بچه دور مرا احاطه کرده بودند. در این موقع گرماسنج میزان حرارت را به یکصد درجه فارنهایت نشان می داد.

اینان در مقابل درد و فشار جسمی شکیبایی زاید الوصفی از خود نشان می دهند. هروقت یک تکه سنگ یا جسم خارجی از محل جراحت خارج می کردم تنها فریاد الله اکبر یا خدا بزرگ است سرمی دادند. هنگامی که دور مرا محاصره می کردند یک مرد با تفنگ آنان را کتک می زد و یا عزیز خان با پرتاب سنگ از آنان می خواست که کمی عقب بروند ولی این تمهیدات هیچگاه موثر واقع نمی شد. آنان می گفتند تاکنون پای هیچ کافری به این منطقه نرسیده است اگر شماها تحت حفاظت شاه نبودید تمام اموال و اثاثیه تانرا به سرفت می بردیم. هوا بتدریج تاریک می شد و شعله های آتش سیاه چادرهای اصلان خان در زیر پایمان بسیار جالب و تماشایی بود تعداد سی و یک سیاه چادر در یک دایره در کنار هم قرار داشتند و دو سیاه چادر خان در وسط آنها مشاهده می شد در جلو هر چادر آتشی روشن کرده بودند. غذا در دیگ های بزرگ پخته می شد. اول مردها و دوم زنها و بچه ها بصرف شام می پرداختند و آخر سر هم سگ های گله! صدای یع بع گوسفندان و پارس سگها از هر سو طنین انداز بود. مردان و زنان با هم با صدای کرنا و دهل به رقص و پایکوبی پرداختند و آنگاه وارد بحث و گفتگوهای روزمره شدند که قطعاً حمله به «فرنگی» ها یکی از اساسی ترین موضوع صحبت آنان بود.

صبح روز بعد به ارتفاعات گونک صعود کردیم و از یک مدخل باریکی در ارتفاع ده هزار و دویست پا از یکی از قله‌های کله کوه گذشتیم و بطرف پایین سرازیر شدیم و چون بعلت برف زیاد با مشکلاتی مواجه شدیم. ناگزیر برای مدت دو روز در باراندازی توقف کردیم. در اینجا به یک کاروان برخورد کردیم. عده‌ای از آنان تقاضای دارو کردند. یکی می‌گفت که در زمستان زیاد سرفه می‌کند و مقداری داروی سینه درد می‌خواهد. یک نفر در حالی که یک ظرف مسی بدون سرپوش همراه آورده بود مقداری پماد چشم برای برادرش که معمولاً در فصل بهار به چشم درد مبتلا می‌شود مطالبه می‌کرد، آنان نمی‌خواستند از داروهای گیاهی پرارزشی که در اختیار دارند استفاده کنند و همه داروی فرنگی می‌خواستند و معتقد بودند که هر «فرنگی» می‌تواند «حکیم» باشد.

بعضی از زنهای بختیاری طبیب و جراح‌های قابل‌هیستند

معمولاً بختیاری‌ها زنان را از اشتغال به بعضی حرفه‌ها منع می‌کنند ولی در مورد طبابت از آنان جلوگیری نمی‌کنند.

حرفه طبابت بطور ارثی به بعضی از زنان منتقل می‌گردد. بعضی از آنان در خارج کردن گلوله از بدن یک مجروح از شهرت‌های خاصی برخوردارند. اگر پدری از فن طبابت سر رشته داشته باشد ترجیح می‌دهد این فن را به دخترش بیاموزد. مادر بزرگ عزیزخان فن طبابت را از یک پزشک هندی در فارس یاد گرفت و مادرش بعنوان یک جراح در بیرون آوردن گلوله از بدن یک تیرخورده مهارت بسزایی داشت یک زن جراح سه گلوله را در آن واحد از بدن یک زخمی بیرون می‌کشد. دستمزد یک زن جراح بختیاری بسیار گران است یک مرد کم بضاعت برای خارج کردن یک گلوله و مداوای خود مبلغی بین پانزده تا بیست

تومان (پنج تا شش پوند و ده شلینگ) و یک مرد ثروتمند برای همین عمل در حدود چهل تا شصت تومان می‌بایست پرداخت کند. در تمام مدتی که طبیب احساس می‌کند بیمار درمان پذیر نیست برای مدتی طولانی به وی دارو می‌خوراند. ولی نمی‌داند چگونه درد و رنج بیمار مشرف به موت را تسکین یا سبک نماید و وقتی احساس کند بیماری نزدیک به موت است، لوله‌های دماغ او را با یک نوع گیاه معطر پر می‌کند. بختیاری‌ها برای درمان زخم از خمیر مازو که از درخت بلوط بدست می‌آید استفاده می‌کنند و برای درمان سوءهاضمه و کم‌خونی کمی قیر معدنی را بعنوان دارویی شفابخش می‌خورند. برای درمان گزیدگی بیمار را درون گهواره‌ای بقدری تکان می‌دهند تا حالت قی و استفراغ به وی دست دهد و یا پره‌های پشت مرغ زنده‌ای را می‌کنند و قسمت عریان شده را روی محل مارگزیدگی می‌بندند و یا بزغاله‌ای را سرمی‌برند و امعاء و احشاء او را روی زخم می‌گذارند. برای بیماری‌های روماتیسم، سردرد و ضعف قوه باء دارویی نمی‌شناسند اما برای قطع تب مقداری پوست بید را می‌جوشانند و به بیمار می‌خورانند. آنان عقیده راسخی به طلسم و دعا دارند و گاهی هم آیاتی از قرآن را در آب شستشو داده برای تبرک قطراتی در حلق بیمار می‌چکانند. الکل برای اعمال جراحی و ضدعفونی محل زخم یافت نمی‌شود.

ورم چشم، آب سیاه، ناراحتی مردمک چشم، تب نوبه و روماتیسم، سوءهاضمه، سرفه های مزمن و سردرد در بین مردم بختیاری دیده می‌شود.

عدم رعایت نظافت و نبودن وسائل بهداشتی یکی از علل مهم شیوع بیماری‌های چشم در بین مردم بختیاری است. بیشتر مردم سالی یکبار لباسهای خود را آنهم در آب سرد و بدون صابون می‌شویند.

بختیاری‌ها تمام بیماری‌ها را به «باد» نسبت می‌دهند و «باد» یک اصطلاح محلی است که

بیشتر بیماری‌ها مانند پادرد و کمردرد و غیره را از عوارض آن می‌دانند.

بدون شک خوابیدن روی زمین‌های مرطوب و پارچه‌های نازک پنبه‌ای یکی از عوامل ابتلاء به بیماری رماتیسم است. مادرها اغلب یک روز بعد از زایمان کار روزانه خود را از سر می‌گیرند و کمتر از یک هفته دوباره نیروی از دست رفته را بدست می‌آورند. بیشتر مردم بختیاری به وجود ارواح خبیثه و همزاد اعتقاد دارند و بیشتر عارضه‌های روانی و ترس و افسردگی و دلهره و اضطراب را به ارواح خبیثه نسبت می‌دهند. برای دورکردن اجنه و ارواح خبیثه ملا دعایی روی تکه کاغذی می‌نویسد و آن تعویذ را روی بازوی بیمار می‌بندند. چنانچه این دعا نتیجه مطلوب را بدست نداد بیمار را در شب چهاردهم که قرص ماه کاملاً قابل رؤیت است هفت بار زیر شکم مجسمه سنگی شیری که بر روی قبری نصب شده عبور می‌دهند و چند کلمه دعا بزبان عربی می‌خوانند و از خداوند آرزوی بهبودی و تندرستی بیمار را می‌کنند.

در این گردنه کمی آسوده و راحت بودیم زیرا که هوا کمی خنک تر شده بود و گرماسنج میزان حرارت را در ساعت ده شب چهل و هشت درجه فارنهایت نشان می‌داد. در امتداد دره زلکی بطرف دره ماری زرین^(۱) حرکت کردیم و از میان دسته‌ای از ایلات که مشغول درو بودند عبور کردیم و از یک رودخانه گذشتیم و دوباره به یک رشته ارتفاعات صعود کردیم و کمی بعد در باراندازی در کنار سیاه چادرهای ایلات اتراق کردیم.

مهراب خان رئیس طایفه عیسی‌وند

در این نقطه به بعد می‌بایست در قلمرو مهراب خان رئیس طایفه عیسی‌وند طی طریق کنیم. بین

مهراب خان و اصلان خان یک خصومت و دشمنی خونی وجود دارد. خان کسی را نزد ما فرستاد و پیغام داد که بیمار است و از آقا خواست که به ملاقات او برود و در ضمن از من تقاضا کرد تا از او عیادت کنم. کمی بعد به اتفاق میرزا و دونفر راهنما از رودخانه ارجانک^(۱) عبور کردیم. زمین های پست و گود این ناحیه سنگلاخی و در بعضی جاها بیشه زارهای گز و سایر رستنی های دیگر وجود دارد. برفراز ارتفاعات صخره های عظیمی به چشم می خورد. رودخانه در یک گلوگاه «تنگ» در میان صخره ها از نظر ناپدید می شد. این صخره ها در حدود هفت هزار پا پایین تر از قله های عظیمی بود که دره را در درون خود جای داده بود. دهکده مهراب خان در کمرگاه یک گردنه صعب العبوری قرار گرفته بود. قلعه ارجانک از نظر سوق الجیشی بر روی یک بلندی در مدخل دره تنگی احداث شده و تنها از یک جاده سنگلاخی و پیچ در پیچ می توان خود را به قلعه رسانید و از پایین فقط قسمت فوقانی «بالاخانه» قلعه قابل رؤیت است. جاده بقدری سخت و دشوار بود که با کمک عصا جلو می رفتیم تا سرانجام خود را به نشیمن گاه مهراب خان رسانیدیم. خان بر روی سکوئی در زیر درختان بید نشسته بود و سیدی که بعنوان کاتب یا منشی در دستگاه او بکار اشتغال داشت در گوشه ای نشسته و سماور و چند دانه لیموترش و بساط چای نیز در مقابل او قرار داشت. خان بسیار مؤدب و مبادی آداب بود. جلو پایم بلند شد و تا نشستیم بجای خود جلوس نکرد و ظاهری بیمارگونه و وضع رقت انگیزی داشت. خان دارای قامتی بلند و چشمانی گود افتاده و خاکستری رنگ و در عین حال بی فروغ بود. گونه هایش لاغر و پژمرده و ریشی جوگندمی داشت.

او و خواجه تیمورخان بیشتر به یک تاجر ورشکسته شباهت داشتند تا رئیس یک طایفه! من برایش بسیار متأسف شدم چرا که او به سختی از بیماری رنج می‌برد. خان اظهار داشت که شنیده است دو سه روزی در ارجانک توقف خواهم داشت و اضافه کرد که او مانند سایر خوانین نیست که از یک سو تظاهر به دلسوزی برای مردمشان می‌کنند و از طرف دیگر همه چیز را فراموش می‌کنند. وقتی از او پرسیدم آیا طایفه‌اش در صلح و صفا زندگی می‌کنند در پاسخ گفت واژه صلح یک کلمه ناشناخته در بختیاری است او به سختی از اجحاف و سخت‌گیری حکام ایران شکایت داشت و از روی حدس و گمان اظهار داشت که از دیگران شنیده است که انگلیسی‌ها به زودی لرستان را تصرف خواهند کرد و به سکنه اینجا تأمین خواهند داد. یکی از خوانین قدرتمند این منطقه به من گفت اگر انگلیسی‌ها قصد داشته باشند جنوب غربی ایران را اشغال نظامی کنند او قادر است چهارصد سوار مسلح در اختیار آن دولت بگذارد. یک فروند کشتی جنگی انگلیسی از بصره و یک ستون نظامی انگلیسی در خشکی بهترین منظره‌ای است که اهالی این منطقه آرزوی آن را دارند.^(۱)

بعد از این گفتگوها خان سابقه بیماری خود را بیان داشت و سپس چند بیمار مبتلا به چشم‌درد را معاینه کردم و متعاقباً یک بیمار مارگزیده را مداوا کردم و آن‌گاه در سر راهم سری به "حرم" خان زدم و خانم‌ها تا "دربار" دارالحکومه خان مرا همراهی کردند. پس از آنکه آقا مرا ترک گفت سه تن از همسران خان و چند زن دیگر دور من اجتماع کردند. دو نفر از آنان بسیار قشنگ و زیبا بودند. بخصوص رفتار یکی از خانم‌ها به سختی مرا تحت تأثیر قرارداد و در تمام مدتی که در آنجا بودم دست مرا در دست خود می‌فشرد. یک زن جوان با

۱. به گمان مترجم این آرزوی نویسنده این یادداشتها بود نه خواسته مردم این منطقه

کودکش که همسر پسر خان دیگری بود و حالا بعنوان قهر در خانه پدرش بود نیز در بین آنان دیده می شد. همسران خان گفتند که در فصل زمستان خود را با خواندن آواز و بازی با بچه ها و یا دوختن لباس یا کلاه برای کودکان سرگرم می کنند.

در این اواخر عزیزخان توقعات بیشتری از من داشت یک روز به من گفت شما خیلی چیزها به من هدیه کرده اید ولی تا کنون پولی به من نپرداختید و همچنین از آقا هم گله مند بود که وجهی به او نداده است. خان می گفت اگر من همین فردا بخانه ام برگردم همه چیز شماها را بسرقت خواهند برد وقتی من دَمَل چرکینی را باز می کردم فریاد می زد خدا گناهانت را ببخشد یا می گفت خدا پدر و مادرت را بیا مرزد. یک روز هنگامی که در حدود چهار ساعت به مداوای بیماران پرداختم از او پرسیدم ثواب درمان بیشتر است یا زیارت قبور متبرکه! او در پاسخ گفت هر عمل خیری را که یک "کافر" انجام بدهد بهتر است ولی فوراً اضافه کرد که شاید نظر خدا غیر از آن است که من تصور می کنم!

دیروز که برای مقداری پماد برای زخم مادیانش که قبلاً بوسیله اسب من زخمی شده بود به دیدنم آمد متوجه یک قفل و یک جاسنجاقی و یک آینه در کنار رختخوابم شد. بلافاصله گفت شما امروز چیزی به من تعارف نکردید و می بایست چیزی به من بدهید زیرا امروز مادیانم مرا لگد زد من آن حیوان را دوست دارم زیرا که همسفر شجاعی است.

مهرباب خان قول داده بود نه تنها یک نفر راهنما در اختیارمان خواهد گذاشت بلکه ترتیبی خواهد داد تا پسرش نیز آقا را همراهی کند ولی فردا صبح متوجه شدم که خان در اثر بعضی سوء تفاهات از آقا مکدر شده و کمی هم مشوش و ناراحت به نظر می رسید. بعد از آنکه من زخم آن مرد مارگزیده را که قبلاً شرحش را گفته بودم پانسمان کردم خان گفت تا آنجا که می دانم ما روی لانه زنبور نشسته ایم با این ترتیب نمی توانم پسر و یا حتی یک راهنما در

اختیار تان بگذارم. بار دیگر به ملاقات خانم‌ها رفتم آنان مرا در یک محل روبازی که احتمالاً اصطبل چارپایان بود ملاقات کردند یک طرف این محوطه خانواده خان و قسمت دیگر سایر زنهای دهکده اجتماع کرده بودند و کمی بعد در اثر سروصدا مجبور شدم آن محل را ترک گویم. قبل از آنکه با همسران خان خداحافظی کنم آنان از من خواستند مقداری معجون محبت و چند قیچی و چند بسته سوزن به آنها بدهم. قانون چند همسرگزینی همیشه بی‌رحمی و ستمگری‌ها را بدنبال دارد من برای چهار همسر خان هدایایی آورده بودم در صورتی که کلیه زنهای چیزهایی مطالبه می‌کردند. هر زنی می‌خواست هدیه‌ای بگیرد بدون اینکه دیگران اطلاعی داشته باشند. کمی بعد همسران خان به ملاقات من آمدند و هر کدام تقاضای مهمتری داشتند.

وقتی که برای خداحافظی بدیدن خان رفتم دیدم که بر روی سجاده نماز سر بر روی مهر نهاده و با خداوند خویش مشغول راز و نیاز است. خان بدون توجه به حضور من فریضه‌اش را به پایان رسانید و آنگاه با وی خداحافظی کردم.

روستای ارجنک دارای یک قلعه مستحکم و یک چشمه آب است. این دژ شامل چند شکاف بزرگ مصنوعی است که در دل کوه مشرف به دهکده حفر کرده‌اند. دسترسی به قلعه بسیار دشوار و مشکل است و گنجایش قلعه در حدود یکصد و پنجاه نفر است. در درون یکی از این شکافها چشمه آبی جریان دارد. می‌گویند عمق این چشمه دوازده پا و طول آن در حدود بیست پا است. این دژ تنها یک راه ورودی دارد که جلو آن را سنگربندی کرده‌اند در صورتی که قلعه مورد حمله دشمن قرارگیرد خان و اطرافیانش با ذخیره کردن آذوقه می‌توانند مدتها در این دژ مقاومت کنند به گمان من استحکامات این قلعه غیر قابل تسخیر است.

مهراب خان از ظلم و ستم عمال ایرانی شکایت داشت. طایفه عیسی‌وند هم مانند طوایف

مغوثی و زلکی مالیات سالیانه خود را نیمی به حاکم بروجرد و نیمی به ایلخانی بختیاری پرداخت می‌کنند. قبلاً خراج سالیانه این طایفه یکصد و پنجاه تومان بود. ولی در سال‌های اخیر به سیصد تومان افزایش یافت به طوری که خان می‌گوید عمال دولتی برای امسال (۱۸۹۰) پانصد تومان مطالبه می‌کنند.

ما در ارجنک را بعد از ظهر ترک گفتیم و از سینه کش ارتفاعات بالا رفتیم و آنگاه از آب رودخانه ماری زرین عبور کردیم و در امتداد تپه‌های سرسبز سمت راست رودخانه به حرکت ادامه دادیم و سرانجام جاده ما را به یک کوره راه خطرناک در میان صخره‌ها مشرف به رودخانه بادوش^(۱) بطرف پایین هدایت کرد. پس از عبور از رودخانه در کنار دوکاریز زیبا اتراق کردیم.

پس از ترک ارجنک حتی یک سیاه چادر در بین راه ندیدیم. با اینکه احساس خطر می‌کردیم اما به مدت دو شب در این بارانداز توقف کردیم. قرارگاه ما در این بارانداز در حدود نه هزار و صد پا ارتفاع داشت. پس از دو روز استراحت دوباره در میان صخره‌ها و پرتگاه‌ها به حرکت ادامه دادیم و چند بار دیگر از رودخانه بادوش عبور کردیم و پس از گذشت از پیچ و خم و پستی و بلندیهای زیاد دوباره به رودخانه ماری زرین رسیدیم و چند مایل دورتر در امتداد ساحل چپ این رودخانه در یک دره وسیعی که انتهای آن به کوه شترون منتهی می‌شد توقف کردیم. در این بارانداز نه مسافری رفت و آمد می‌کرد و نه سیاه چادر به چشم می‌خورد. این قرارگاه چشم‌انداز بسیار زیبایی داشت.

اسفندیار نوکر عزیزخان به سختی بیمار شد. تب او به قدری شدید بود که تصور می‌کرد

جانش را از دست خواهد داد. مقداری دارو برایش تجویز کردم ولی او از خوردن داروها امتناع کرد و گفت آقایش با وی به درشتی برخورد کرده است دیگر نمی خواهد زنده بماند. ولی عزیزخان تمام شب را از وی مراقبت کرد تا بتدریج سلامت خود را بازیافت. این جوان شریف ترین موجودی بود که تاکنون در میان مردم مشرق زمین دیده‌ام. در یک روز گرم از رودخانه می‌گذشتیم، او را دیدم که با زحمت با دستهایش آب می‌نوشد، بلافاصله لیوان آبخوری که همراه داشتم به او تعارف کردم بعد از آن هرکاری که از دستش برمی‌آمد برایم انجام می‌داد او یک دسته گل وحشی که در بیابان چیده بود بعنوان حقشناسی به من تقدیم کرد. یک روز به میرزاگفت "خانم" نه تنها لیوان خود را به من تعارف کرد بلکه برای معالجه‌ام نیز زحماتی متحمل شده است.

باد شدید گونک برای سلامت‌مان غیر قابل تحمل بود. در تمام روز صدای شلیک گلوله در میان ارتفاعات شنیده می‌شد. طایفه حاجی‌وند یکی از قدرتمندترین طایفه این منطقه با طایفه ابدال‌وند بخاطر بریدن دم یک گاو با هم به جنگ و ستیز برخاسته بودند. ولی ظاهراً این موضوع بیش از یک بهانه چیز دیگری نبود، چرا که این دشمنی بین آنان ریشه عمیقی دارد و به زمانهای گذشته برمی‌گردد. عزیزخان از ما خواست دوباره به دژ ارجنک مراجعت کنیم زیرا می‌ترسید احتمالاً اگر فتاریهایی برایمان پیش آید. آقا خطاب به او گفت شما آدم ترسوئی هستید و اگر می‌خواهید می‌توانید به تنهایی برگردید. صدای گلوله هر لحظه بیشتر و نزدیک‌تر می‌شد. من با دوربین دیدم مردان مسلح بر فراز تپه‌های مجاور مشغول تیراندازی هستند. یکی از آن دو طایفه انتهای دژ را سنگربندی کرده ولی تفنگچیان دسته مقابل به شدت استحکامات‌شان را گلوله‌باران می‌کردند.

ساعت سه بعد از ظهر مهرباب خان با یک عده سوار و پیاده مسلح وارد شد و قبل از آنکه ما

را ترک کند در حدود یکساعت در رابطه با بیماریش با وی صحبت کردم و دوباره نحوه استعمال داروها را به وی یادآور شدم. شلیک گلوله‌ها در مجاورت قرارگاه سبب شد که مهربان فوری ما را ترک کند و با عجله روانه ارجنک شود. زیرا او می‌ترسید که مورد سوء قصد قرارگیرد. خان اسماً دو تفنگچی در اختیارمان گذاشت که تفنگ یکی از آنان فاقد باروت و ساچمه بود و دیگری تنها سه گلوله ساچمه در اختیار داشت. رأس ساعت چهار بعدازظهر یک نفر با سر و وضع ژولیده از صحنه زدوخورد خود را به قرارگاه رسانید و گفت طایفه ما قدرت مقابله با حاج‌وندها^(۱) را ندارند و فکر کردیم شماها از عمال شاه هستید که برای وصول مالیات به این منطقه آمده‌اید و به همین خاطر هم رئیس طایفه مرا نزد شماها فرستاده است تا در صورت امکان بین دو طایفه میانجی‌گری کنید. آقا موافقت خود را با میانجی‌گری اعلام داشت. شور و هیجان زیادی در قرارگاه به چشم می‌خورد. همه بدور هم جمع شدند و اطلاعاتی از آن مرد دریافت می‌داشتند وی می‌گفت قرار است امشب پنجاه مرد مسلح به سیاه چادرهایشان حمله کنند.

ساعت هفت و نیم بعدازظهر آقا، دوگلاس و عزیزخان سه مرد دلیر و شجاع مسلح به تفنگ و تپانچه سوار شدند و بعنوان میانجی به میان آن دو طایفه رفتند. من به اتفاق چند تن از همراهان بر روی تپه‌ای در میان دره ایستادم و صحنه زدوخورد را تماشا می‌کردم. بر روی تپه‌های مقابل مردان مسلح بر روی برآمدگی‌ها و درون شکاف‌ها موضع گرفته بودند. صدای شلیک گلوله بر فراز ارتفاعات به گوش می‌رسید، بقدری به میدان نبرد نزدیک بودم که یک نفر به ضرب گلوله از پای درآمد. عزیزخان و همراهان خود را بر روی یک تپه کوچک رسانیدند

و بتدریج از نظر ما ناپدید شدند. اما هنوز صدای گلوله از هر دو طرف شنیده می شد. اینان بطور منظم به هم شلیک می کردند و گاهی هم در سنگرهای خود موضع می گرفتند.

تفنگچی دوگلاس که یکی از افراد طایفه چراغعلی خان بود از من پرسید آیا این نوع جنگ و ستیزها هم در کشور شما وجود دارد! از او پرسیدم آیا شما جنگ را دوست دارید! در پاسخ گفت بلی! اگر این جنگ با طایفه ما بود قطعاً در آن شرکت می کردم.

آفتاب با نور خیره کننده اش در پهنه بیکران آسمان آبی رنگ می درخشید. حلقه های دود سفیدی از درون دره به هوا متصاعد بود و در بالای ارتفاعات در میان ابرهای ضخیم که در حال حرکت بودند محو و ناپدید می شدند. من با چشم غیر مسلح مردان و زنانی را از دور مشاهده می کردم و یا غریو و حشیانه آنان را می شنیدم که می گفتند این جنگ خانمان سوز چه فایده ای دارد، غیر از بجای گذاشتن تعدادی اطفال یتیم چیزی دیگری ببار نمی آورد. آنان به آقا دوگلاس می گفتند چرا انگلیسیها نمی آیند صلح و آرامش را به ما بازگردانند، چرا آنان از ما حمایت نمی کنند.^(۱) غروب روز بعد آقا به قرارگاه مراجعت کرد. ظاهراً مأموریت او موفقیت آمیز بود و رؤسای دو طایفه به او قول دادند که فردا به زدو خورد و برادرکشی پایان خواهند داد. ولی تا زمانی که آنجا بودیم صدای صفیر گلوله از دو طرف شنیده می شد.

قرارگاه پرویز - دهم جولای ۱۸۶۰

صبح زود به اتفاق باقرخان یکی از خوانین این منطقه بطرف قلعه یحیی خان رئیس طایفه

۱. این رویاهای نویسنده این کتاب است که برای خوشایند خوانندگان انگلیسی زبان خود به دروغ، این اراجیف را از زبان ایلات غیور این منطقه بازگو می کند. "مترجم"

فولادوند حرکت کردیم. هنگامی که بطرف بالا صعود می‌کردیم با تعدادی سوار مسلح روبرو شدیم که غفلتاً به طرف ما شلیک کردند به کاروان دستور داده شد که متفرق نشوند و به آهستگی به جلو برانند به مجرد اینکه اولین گلوله شلیک شد باقرخان که در میان این طوایف فرد شناخته‌شده‌ای بود بلافاصله کنار یک صخره موضع گرفت و آنگاه در زیر رگبار گلوله خود را به ما رسانید. از طرف کاروان آقا به سوی مهاجمین شلیک کرد به طوری که گلوله از بالای سرشان صغیرزان گذشت. ما ناچاراً متوقف شدیم. عزیزخان یک نفر را برای مذاکره با آنان به بالای تپه گسیل داشت. هیچ یک از افراد کاروان در زیر رگبار گلوله قادر نبود گامی به جلو بردارد. کریم و مجید و حسن مایل بودند با مهاجمین بجنگند. با تأنی به حرکت ادامه دادیم. حاجی و چاروادانش کاروان را به آرامی به طرف بالا هدایت می‌کردند. وقتی به بالای تپه رسیدیم یک‌گروه تفنگچی که هنوز لول‌های تفنگشان در اثر تیراندازی به ما سرد نشده بود اطراف ما را احاطه کردند. آنان سلاح‌های عجیب و غریبی باخود حمل می‌کردند. یکی از تفنگ‌های قبیله‌ای، احتمالاً متعلق به قرن گذشته بود. بعضی از آنان با چماق و عده‌ای نیز با کارد و قمه مسلح بودند، آنان همراه کاروان تا بارانداز بعدی با ما بودند و با شور و هیجان از هر دری سخن می‌گفتند. آنان گفتند که ما فکر کردیم شماها از دشمنان ما هستید و به همین خاطر هم به سویتان شلیک کردیم. من در این باره بسیار متأسف شدم چراکه در حقیقت اینان از زاد و بوم و جان خود دفاع می‌کردند. سیاه چادرهایشان در پشت تپه برافراشته بود. گله و رمه‌هایشان نیز در آن حوالی مشغول چرا بودند. آنان همچنین گفتند که ما را اشتباهاً به جای حاجی‌وندها شناسائی کرده‌اند. ظاهراً این ادعا غیر قابل دفاع و غیرمنطقی به نظر می‌رسید. آقا به آنان گفت که حاج‌وندها هیچ گاه بر روی زین انگلیسی نمی‌نشینند و پرچم سفید با خود حمل نمی‌کنند وقتی به معاینه و مداوای شان پرداخته گفتند اگر می‌دانستیم در این کاروان یک

نفر "حکیم" وجود دارد هرگز به رویتان آتش نمی‌گشودیم. بعد از ظهر از حاجی و دیگران شنیدم که اینان می‌دانستند ما کاروان کوچکی هستیم و سه تفنگ بیشتر همراه نداریم و پانزده چارپا با محموله‌های گرانبها زیر بار داریم و از طرفی فاقد تفنگچی و اسکورت هستیم. پشت سر ما عده‌ئی از طایفه سراوند^(۱) و در مقابل گروهی از تفنگچی‌های فولادوند وجود داشتند که احتمال می‌رفت کاروان ما بین این دو دسته مورد دستبرد قرار گیرد. آقا مجبور شد با لحن تند و شدیدی با آنان به گفتگو بپردازد و گوشزد کند که حمله به مسافری، گناه غیرقابل بخشش است و لازم می‌داند این موضوع را به اطلاع حاکم بروجرود برساند.

باراندازی که در آن توقف کردیم در ارتفاع نه هزار و چهارصد پا از سطح دریا واقع شده و چشم‌انداز بسیار زیبایی داشت.

دو کاریز نزدیک قله‌های پرویز^(۲) (پاروز) قرار داشت. طوایفی که ما از میان آنها عبور کردیم بسیار نیرومند و در عین حال قسی‌القلب و درنده‌خو بودند و فاداری به ایلخانی و شاه در اینجا مفهومی ندارد و تنها هر ساله مبلغی بعنوان خراج پرداخت می‌کنند که آنها با جبر و زور از آنان دریافت می‌گردد. تصور می‌کنم که هم تهران و هم اصفهان چندان اطلاعی از اوضاع و احوال این منطقه ندارند. هر اندازه که اصفهان دورتر می‌شدیم قدرت ایلخانی کم‌رنگ‌تر به نظر می‌رسید. این طوایف جزو ابواب جمعی حاکم بروجرود هستند و از حیطة حکمرانی ایلخانی بختیاری مجزا هستند. دشمنی و دوئیت و عدم وحدت بین آنان وجود دارد، عمال دولتی همیشه سعی دارند آتش نفاق و دودستگی را بین طوایف دامن زنند تا جائی که آنان

آرزو دارند یک قدرت خارجی در منطقه دخالت کند و نظم و آرامش را به آنان بازگردانند و از ظلم و تعدی حکومت ایران جلوگیری کند.

وقتی که کاروان در حال حرکت بود به تنهایی در جلو کاروان پیش می‌رفتم که غفلتاً با دو نفر که یکی سوار و دیگری پیاده برخورد کردم. مرد سوار بیشتر به سربازان سیسیلی شبیه بود. او سر و وضع تمیز و هیكلی متناسب داشت و مسلح به یک تفنگ دولول و یک قبضه تپانچه بود. بسیار سرحال و شنگول به نظر می‌رسید او نگاهی تند و غیر دوستانه به من انداخت و آنگاه متوجه کاروان که از کنار او می‌گذشت شد. این مرد جی جی^(۱) یکی از راهزنان مشهور از خانواده خوانین حاج‌وند بود که نامش همیشه با ترس و وحشت برده می‌شد. بعداً وی با عزیزخان ملاقات کرد و پیغام جالب و دلنشینی برای ما فرستاد و در این پیغام می‌گفت که من متأسفم که در قلمرو خود با شما ملاقات نکردم والا خدمت شایسته‌ای در حق شما انجام می‌دادم. من به اتفاق باقرخان راهنمای کاروان از کوه پرویز یا پاروز بالا رفتیم. هوای صبحگاهی بسیار سرد بود و سایه سبزرنگی هنوز فضای دره‌ها و شکافها را پوشانده بود. ارتفاعات پوشیده از درختا و رستنی‌های گوناگون بود و حاشیه این سلسله کوهستانها در ارتفاع چهارهزار و سیصد پا از سطح دریا به دره هولیوار^(۲) و یک رشته صخره‌های سیاه رنگ منتهی می‌گردید.

قله پاروز در حدود یازده هزار پا ارتفاع دارد و شیب جنوبی آن به گلوگاه بحرین سرازیر می‌گردد و من از ارتفاعات شترو کوه^(۳) مناظر زیبای دشت‌های حاصل خیز سیلاخور و سایر روستاها و بستر پر از پیچ و خم آب دز و همچنین کشتزارهای زردرنگ جو و گندم را از

فاصله‌ای دور مشاهده می‌کردم. در میان چشم انداز مناظر زیبای این منطقه، سلسله ارتفاعات شترونی کوه و قله گارگون^(۱) و دشت سیلاخور و رودخانه‌ای که از دریاچه ایرن^(۲) بطرف پایین سرازیر می‌گردد، و دشت هولیوار با رشته ارتفاعات هفت کوه که شیب‌های سخت و پرتگاههای مخوفش به سمت چپ رودخانه سرازیر می‌گردد و همچنین بلندی‌های کوه روهبار^(۳) از همه بیشتر جلب توجه می‌کنند. در نزدیکی دره هولیوار کوهی است که صخره‌ای بر فراز آن قرار دارد بطوری که راهنما به من گفت در زمانهای قدیم بازرگان ثروتمندی بر فراز این صخره زندگی می‌کرد و قبل از مرگ خزانه خود را بر فراز این بلندی که توکی کارو^(۴) نام دارد دفن کرده است.

راهنما از من پرسید آیا اینجا آمده‌اید تا دفینه توکی کارو را پیدا کنی! و یا می‌خواهی مقداری گیاه طبی جمع آوری کرده و برای فروش به فرنگستان ببری!

ما مدت سه روز در اینجا توقف کردیم و اطلاعاتی که درباره جاده می‌گرفتم ناقص و متضاد بود. جاده‌ئی که در ارتفاع چهارهزارپا به دره هولیوار منتهی می‌گردید بسیار مطلوب و مناسب بود، اما بعضی‌ها می‌گفتند این جاده برای عبور قاطرهای حامل محمولات خطرناک و حادثه آفرین است. و عده‌ای هم عقیده داشتند که حتی درازگوشهای حامل بار نیز نمی‌توانند در این جاده رفت و آمد کنند. حاجی حسین اصرار داشت که ما از طریق دشت خودمانرا به خرم آباد برسانیم و بارهای سنگین را آنجا بگذاریم و از حاکم بروجرد بخواهیم تا یک اسکورت قوی در اختیارمان بگذارد تا بتوانیم به راحتی از قلمرو طوایف فولادوند

1. GARGUN

2. IRENE

3. KUH-i-RUN BAR

4. TUKI-KARU

عبور کنیم. حاجی همچنین می‌گفت که او نمی‌تواند خطر را پذیرا شود و قاطرهایش را وارد جاده هولیوار نماید.

روز قبل به توافق رسیدیم که از جاده هولیوار عبور کنیم، حاجی حسین با عصبانیت به آن کسی که می‌گفت جاده هولیوار قابل عبور است پرخاش کرد. تمام روز عده‌ای از لرها سکنه آن نواحی به ما مراجعه می‌کردند و هرکدام چیزی می‌گفتند و نظرات مختلفی ابراز می‌کردند سرانجام شب گذشته حاجی را متقاعد کردیم که کاروان از طریق جاده هولیور براه خود ادامه دهد.

تنها مسئله‌ای که ما در پیش داشتیم مشکل جراحت مادیان عزیزخان بود که به وسیله اسب من زخمی شده بود. شکاف عمیقی روی زانو و شان‌اش خورده بود که اصلاً نمی‌توانست روی پابند شود و قادر نبود علوفه بخورد این مادیان متعلق به اسفندیارخان بود و عزیزخان از این بابت نگرانی‌های زیادی داشت.

خان از من خواست تا دُمَل چرکینی که در موضع زخم بوجود آمده بود بازکنم ولی من جرأت این کار را در خود نمی‌دیدم و اما سرانجام این کار را انجام دادم در حین عمل خون زیادی از محل زخم خارج شد که آن را پانسمان کردم با این تمهید باز هم حیوان آرامش خود را بازیافت. عزیزخان آن شب سه بار از خواب بیدار کرد تا شاید بتوانم برای آن حیوان کاری انجام دهم. غیر از این ماجرا در حدود بیست تن بیمار در ساعت شش صبح در بیرون چادر اجتماع کرده بودند و مرتب برایم پیغام می‌فرستادند که از آنان عیادت کنم. عزیزخان به من گفت که می‌خواهد محل زخم را شستشو دهد من هم قبول کردم. آن حیوان هم درد را به آرامی تحمل می‌کرد اما طولی نکشید که محل زخم دوباره ورم کرد و عده‌ای نیز دور آن حیوان اجتماع کرده بودند. هنگامی که به عزیزخان گفتم پارچه را از روی زخم بردارد همه هم

صدا گفتند اگر پارچه از محل زخم برداشته شود حیوان دچار خونریزی شدیدی خواهد شد که بالمال منجر به مرگ او خواهد گردید. تا اینکه عزیزخان گفت «خانم» من این کار را انجام خواهم داد و یک حکیم فرنگی همه چیز را می‌داند. او قادر است هرکاری را انجام دهد! پارچه را از روی زخم برداشتم محل بریدگی در حدود سه اینچ و نیم عمق داشت و در واقع هنوز التیام نیافته بود. عزیز به آهستگی گفت حالا چه کار دیگری می‌توانید انجام دهید! در پاسخ گفتم در حدود یک پوند چرک و خون جامد که در پشت دست حیوان جمع شده باید خارج گردد. عزیز فریاد زد خدا بزرگ است! آنگاه در حالی که خود را روی پاهای من انداخت گفت خداوند گناهانت را به بخشد و از من خواست تا عمل جراحی را آغاز کنم. در حدود یک پوند چرک و خون جامد از محل زخم بیرون کشیدم و عزیزخان نیز می‌دانست که چگونه محل زخم را پانسمان کند. طولی نکشید که مادیان هم بخوبی می‌خوابید و هم بموقع علوفه می‌خورد و بتدریج زخمش التیام پذیرفت.

عصر آنروز عزیز گفت که مبلغ پانزده تومان بعنوان هدیه به او پرداخت کنم. او گفت که انتظار دارد در این رابطه با او دوستانه رفتار شود و همچنین اظهار داشت که ما مردم فقیری هستیم که پول نقد در اختیار نداریم، ولی هرچه دلت بخواهد مواد غذایی داریم. در بین طوایف بختیاری زنانی وجود دارد که با مهارت خاصی گلوله را از محل زخم خارج می‌کنند. اما «حکیم» در بین ما یافت نمی‌شود کی می‌تواند علم و دانش فرنگی را بیاموزد. داروهای شما شفا بخش‌اند و بسیاری از مردم ما را معالجه کردند. هر چند شما یک «کافر» هستید ولی ما شما را دوست داریم آقا صحبت کرد و قرار شد سال دیگر یک «حکیم» به میان ایل بختیاری اعزام گردد. اما در حال حاضر شما در میان ما هستید هر چند زن مسنی هستید ولی می‌توانید سواره مسافرت کنید و قادر هستید که غذاهای ما را تناول کنید و از همه مهمتر آنکه مردمان ما را

دوست دارید. شما هنوز خیلی پیر نشده‌اید و می‌توانید در میان ایل بختیاری بمانید و طبابت کنید و علوم و دانش فرنگی‌ها را به ما بیاموزید. شما دارای چادر اختصاصی هستید و اسفندیارخان هم یک مادیان اصیل برای ایاب و ذهاب در اختیارتان خواهد گذاشت. آنگاه کمی مکث کرد مثل اینکه چیزی بخاطرش آمده باشد و بلافاصله اضافه کرد شما می‌توانید بعنوان یک بیطار، قاطرها و مادیانها را هم معالجه کنید و از این طریق پول هنگفتی پس‌انداز کنید و هنگامی که بخواهید به «فرنگستان» مراجعت کنید فرد ثروتمندی خواهید بود.

درهر باراندازی که اتراق می‌کردیم عصرها راهنما یا سایر افراد مطالبی درباره مسائل مورد علاقه بختیاری‌ها از قبیل دوئیت‌های خانوادگی و خصومت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و جنگ و ستیزهای خونین داخلی و سایر مسائل دیگر مانند اختلاف بر سر مراتع و زمین و شکار و پرندگان و غیره در اختیارمان می‌گذاشتند. اینان مردمی خونسرد و بی‌رحم هستند و شاید هم مدتهای طولانی خون یکدیگر را می‌ریزند و به جنگ و ستیز ادامه می‌دهند تا زمانی که خسته شوند و با هم صلح و آشتی کنند. در ایران ضرب المثلی است که می‌گویند زندگی یک مرد ایلاتی هنگام جنگ درست مثل یک گوسفند است. میرزا می‌گوید گفتگوهای شان عمدتاً در مورد جنگ و تفنگ است و بیشتر مطالب مورد علاقه‌شان اختلاف بین حاجی ایلخانی و اسفندیارخان است بعضی اوقات هم موضوع صحبت را عوض می‌کنند و بحث را به مسائل دینی و مذهبی می‌کشانند.

ششم اوگوست ۱۸۹۰

در روز ششم اگوست ۱۸۹۰ قرارگاه پرویز (پاروز) را ترک گفتیم و در دامنه شیب‌های شمالی به طرف پایین سرازیر شدیم. چارودارها فریاد می‌کشیدند و بعضی از آنان گاهی سر و

برخی اوقات هم دم قاطرها را می‌گرفتند تا پرت نشوند. مناظر و چشم اندازهای زیبایی در زیر پایمان قرار داشت. قاطرها با احتیاط از میان صخره‌ها گام برمی‌داشتند. در واقع این جاده مال رو نبود. دو نفر از همراهان مرا کمک می‌کردند پرتگاههای مخوفی در کنار جاده وجود داشت من مجبور بودم که پیاده حرکت کنم. یکی از قاطرهای حاجی که بالون بزرگی داشت به پایین پرتاب شد و در دم جان سپرد.

شیب‌های رخ جنوبی پاروز بسیار مخوف و خطرناک بود و جاده در ارتفاع چهارهزار و سیصد پا به مسیر خود ادامه می‌داد. جاده ما را به دره هولیوار هدایت می‌کرد. در میان دره رودخانه، با آب سبزرنگ زلالی جریان داشت. ظاهراً این رودخانه از دریاچه ایرن^(۱) سرچشمه می‌گرفت. ما از این رودخانه گذشتیم و در سمت چپ روی تپه‌ای کنار جنگل بلوطی در دامنه کوه هفت کوه اتراق کردیم.

دره بسیار زیبایی بود. اقسام گل و رستنی‌ها سراسر تپه را پوشانده بود ما حالا در ارتفاع پنج هزار و یک صد و پنجاه پا از سطح دریا قرار داشتیم و میزان حرارت در سایه به یک صد و چهارده درجه فارنهایت رسیده بود. صدای وزوز پشه‌ها و گرمی بی‌اندازه هوا مانع از آن بود که به راحتی بتوانم به استراحت بپردازم. در نیمه‌های شب میزان حرارت به نود درجه رسیده بود.

دوباره به حرکت ادامه دادیم ولی راهنما راه را گم کرد و در آن گرمای طاقت فرسا برای چند ساعتی سرگردان بودیم و سرانجام ظهر به خان آباد رسیدیم. چارپایان و چارواداران همه احساس خستگی می‌کردند. در اطراف خان آباد کشتزارهای جو و گندم و پنبه و تریاک و

خریزه و انگور و خیار به چشم می‌خورد. کشتزارهای برنج نیز در این نواحی وجود دارد ولی فصل برداشت محصول در ماه نوامبر است.

قلعه خان آباد - یحیی خان فولادوند

قلعه خان آباد نشیمنگاه یحیی خان مشرف به درختان سفید دار، شاه توت، انار و زردآلو، چشم انداز زیبایی به بینندگان ارائه می‌داد. ما از سمت راست جاده راه را کج کرده و از یک دره تنگ که نهر آبی در آن جریان داشت در کنار چشمه‌ای توقف کردیم و روز شنبه و یکشنبه را در هوایی نسبتاً گرم در حرارت یکصد و شش درجه فارنهایت بسر بردیم.

در این بارانداز پسر جوان یحیی خان با من ملاقات کرد. تعدادی از ملازمان و خدمه همراه او بودند. این جوان لباس نو و تمیزی به تن داشت. ولی در گفتگو و محاوره خشن به نظر می‌رسید و همراهان به تفنگ‌های بلندی مسلح بودند و همه در کنار قالی به احترام سرپا ایستاده بودند.

لباس بختیاری‌ها

معمولاً بختیاری‌ها از نوعی پارچه زبرکتانی پیرهن می‌پوشند و از یک پارچه کتانی آبی رنگ شلوار بپا می‌کنند. دهنه هر پاچه شلوار تقریباً دو یارد و بلندی آن نیز تا روی گیوه و پای افزارشان می‌رسد. شالی با طرح کشمیر به دور کمر می‌پیچید و یک عبا نمدی قهوه‌ای رنگ که در حدود پانزده تا بیست و پنج قران قیمت دارد روی لباس خود می‌پوشند. خوانین معمولاً دبیت سیاه بپا می‌کنند و به سبک ایرانی‌ها یک نیم تنه سیاه یا آبی یا حنایی از بهترین پارچه های فاستونی به تن می‌کنند. همه آنان یک نوع کلاه نمدی سفید یا قهوه‌ای رنگ به سر می‌نهند

و فرق سر خود را می تراشند و طره‌های زلف خود را از دو طرف آویزان می‌کنند قمه و چپق و کیسه توتون یا تنباکو و سنگ چخماق و شمشیر خود را در میان شال جاسازی یا آویزان می‌کنند. یا به اصطلاح محلی به پَر شال خود می‌زنند. هر مرد بختیاری یک تفنگ بلند و تزیین کاری شده بر روی شانه چپ خود آویزان می‌کند. بعضی‌ها هم که فاقد اسلحه گرم هستند یک چماق یا گرز را که با چرم آرایش داده‌اند برای حمله یا دفاع به دست می‌گیرند.

اندام و شکل و شمایل بختیاری‌ها

مردان از نظر فیزیکی بسیار قوی و نیرومند هستند. من هرگز یک مرد ناقص العضو غیر از آنان که در اثر اصابت گلوله نقص عضو پیدا کرده‌اند در بین شان ندیدم. غیر از طایفه زلکی که مردانی بلند قامت در بین شان دیده می‌شود. عمدتاً مردان دارای قامتی متوسط و اندامی متناسب‌اند و در مقایسه با سایر ایرانی‌ها کمی سبزچرده به نظر می‌رسند آنان دارای دماغ‌های قلمی و لب‌هایی نازک و دهانی خوش ترکیب و متناسب و ابروهایی تا اندازه‌ای منحنی، چشمانی سیاه یا خاکستری یا فندق‌رنگ و کمی گود رفته و تقریباً نزدیک بهم و پیشانی کشیده و گوش‌های کوچک و ریز، و پاهایی کوچکتر از حد معمول و دست‌هایی کوچک و انگشتانی مخروطی شکل هستند. ساق پاهایشان ستبر و عضلانی و قادرند هر اندازه بخواهند راه بروند. بسیار دشوار است که درباره اندام و استخوان بندی زنان بختیاری در زیر لباس قضاوت کنیم.

آنان دارای دست و پایی پرتوان و قدم‌هایی بلند و استوار، و هنگام راه رفتن خیلی چست و چالاک‌گام بر می‌دارند. بیشتر زنان بختیاری بلندقداند و به ندرت زنهای چاق و فربه بین شان دیده می‌شود و دست و پاهایشان کوچک و اغلب انگشتانشان در اثر کار زیاد طراوت و

زیبایی زنانه را از دست داده‌اند. دستهای یک زن بیست ساله به نظر چهل ساله می‌رسد. زنها دارای دماغ‌های قلمی و دهان‌هایی تنگ و خوش ترکیب و لب‌هایی نازک و موهای شان صاف و پر پشت‌اند، گرچه بیشترشان از دردهای دندان رنج می‌برند ولی دندان‌هایی سفید و منظم و زیبا و سالم دارند. لباس زنهای خوانین به استثنای شلوارهای گشاد اغلب شبیه تن پوش سایر زنان ایرانی است.

ولی زنان زحمت کش بختیاری یک شلوار گشاد آبی رنگ تا روی قوزک پا و یک پیرهن که قسمت جلو آن باز است به تن می‌کنند و یک «مینا» روسری بدور سر خود می‌بندند که نیمی از آن پشت و نیمی دیگر جلو سینه شانرا می‌پوشاند و اغلب یک نوع گیوه تخت چرمی «کالک» نیز بپا دارند. تن پوش اینان چندان زیبا نیست اما در حقیقت این پارچه‌ها چرک تاب و پرووام‌اند.

کف دستهایشان را با حنا خضاب می‌کنند و هرکدام هم یک «طلسم» یا دعایی به گردن آویزان می‌کنند و برخی هم آیه‌هایی از قرآن را روی تکه کاغذی نوشته شده بعنوان تبرک و تمین در قاب‌های نقره یا چرمی جاسازی می‌کنند و روی بازوی خود می‌بندند.

در شب هنگام خواب تن پوش خود را غیر از لباس زیر از تن خارج می‌کنند و برای شستشو آب خیلی مصرف می‌کنند. هرکدام یک آفتابه لگن مسی منقوش و زیبایی دارند که برای شستن سروصورت از آن استفاده می‌کنند. صبح‌ها که از خواب برمی‌خیزند بدون اینکه از صابون استفاده کنند مقداری آب در کف دست راست خود می‌ریزند و صورت و بازوهای خود را شستشو می‌دهند و سپس کمی آب در دهن می‌ریزند و آن را مزمره می‌کنند و دندانهای خود را با انگشت سبابه یا با مقداری خمیر صورتی رنگ گلی ختمی مالش می‌دهند و پس از ادای نماز بکار روزانه خود می‌پردازند.

حرم یحیی خان

طبق قرار و دعوت قبلی به ملاقات همسران یحیی خان رفتم، تعداد زنهای اندرون به شانزده تن می‌رسید. معمولاً رؤسای طوایف با زنان متعددی ازدواج می‌کنند و تا آنجایی که استطاعت مالی شان اجازه دهد تعدادی همسر در خانه نگهداری می‌کنند زنهای تقریباً تمام کارهای خانه را انجام می‌دهند.

شنیدم بعضی از مردان دو سه و حتی چهار همسر اختیار کرده‌اند. تعداد زوجات خان هرچه بیشتر باشد به قدر اعتبارش می‌افزاید چرا که داشتن همسر بیشتر، طبعاً پسران و دختران زیادتری خواهد داشت. هر زن و شوهر صاحب شش فرزند هستند و در اثر مرگ و میر زیاد عده‌ای از کودکان تلف می‌شوند.

با اینکه قلعه یحیی خان تا اندازه‌ای مخروبه است ولی چشم انداز زیبایی دارد. این قلعه در شیب یک تپه بنا شده و در یک گوشه آن سه برج بزرگ وجود دارد. یک سرسرای طولی دروازه قلعه را به جاده پریچ و خمی از میان صخره‌ها به بالا مرتبط می‌سازد. هنگامی که وارد دروازه قلعه شدم تعداد زیادی از خانم‌ها به پیشوازم شتافتند و مرا از میان دهلیز تاریکی به تالار بزرگی مشرف به یک تپه مشجر که پوشیده از درختان توت، انار و سایر رستنی‌های دیگر بود هدایت کردند. این تالار به موازات طول قلعه امتداد می‌یافت و درب اتاقهای متعددی به درون آن گشوده می‌شد. این سالن با قالی‌های متعددی مفروش شده و دو عدد نیمکت بلند چوبی که با گلیم‌های رنگی محلی روکش شده، در یک گوشه تالار گذاشته بودند. هدیه‌ای برای سوگلی خان همراه داشتم. چشم‌های حریصانه تمام شانزده خانمی که در آنجا حضور داشتند به جعبه هدیه دوخته شده بود. یحیی خان برایم پیغام فرستاد که مایل است با من ملاقات کند که با خوشحالی پیشنهادش را پذیرفتم.



یحیی خان

تعداد زیادی زن و کودک در سالن اجتماع کرده بودند که ظاهراً همه از یکدیگر نفرت داشتند. من برای یحیی خان بسیار متأثر شدم که چگونه در این فضای پر از توطئه و دسیسه و ناسالم و در میان زنانی که اغلب شوهرشان در خانه نیست و با بچه هایی که فاقد آموزش و پرورش هستند زندگی می کند. خانمی که می گفتند همسر مورد علاقه خان است بر روی یکی از کرسی ها جلوس کرده. باقر خان پدرش از من خواست تاهدیه ای که همراه آورده بودم به وی تقدیم کنم.

یحیی خان رئیس طایفه فولادوند است که در حدود هزار خانوار جمعیت دارد ولی خان

مایل است که نفوذ خود را نیز در قلمرو طوایف بُساک و حاج وند و عیسی وند و غیره نیز که در حدود بیست و هشت هزار خانواده اند گسترش دهد (هر خانوار تقریباً شامل هشت نفر است) یحیی خان مردی است میان سال و بلند قامت و دارای دهانی گشاد و محاسنی خضاب کرده است. ظاهراً او فرد بسیار باهوشی است و به مسائلی که مورد علاقه اش باشد توجه مخصوص دارد. خان پرسید آیا شما فکر می کنید بعد از مرگ ناصرالدین شاه انگیزیها جنوب غربی ایران را اشغال نظامی کنند! کدام یک از دو نیروی نظامی روس و انگلیس قوی تر هستند! چرا انگلستان افغانستان را تصرف نمی کند! آیا تصور می کنم ظل السلطان بعد از مرگ پدرش بتواند تخت و تاج ایران را تصاحب کند؟

او چند بار همان پرسشهایی را که قبلاً مطرح کرده بود تکرار کرد و همچنین پرسید که آیا فرصتی برای انگلستان پیش خواهد آمد که بتواند جنوب ایران را به تصرف درآورد. در حقیقت این بحث خاصی بود که من مایل نبودم در آن شرکت کنم!

او به تلخی از ظلم و اجحاف عمال دولتی شکایت می کرد و می گفت که امسال مأمورین مالیاتی دوبرابر خارجی که امین السلطان برای قلمرو او تعیین کرده از وی دریافت کرده اند.

به آسانی می توان مالیات قانونی قلمرو یحیی خان را محاسبه کرد احتمالاً هر خانوار مبلغی در حدود دو تومان (پانزده شلینگ) سالیانه پرداخت می کنند، ولی مأمورین مالیاتی که معمولاً از اصفهان یا تهران به این منطقه اعزام می شوند، در حدود بیست تا چهل و گاهی هم شصت درصد اضافه از بدهکاران دریافت می دارند. در مقابل هر رأس گاو، قاطر، دراز گوش، بز و گوسفند بایستی مالیات پرداخت شود. بابت اسب مالیاتی وصول نمی گردد. برای اینکه بحث را از موضوعاتی که مورد علاقه خانم ها بود عوض کنم به خان گفتم چقدر خوشحالم که می بینم تمام مردمش به پارچه های کتانی آبی رنگ ساخت کارخانجات منچستر ملبس هستند

در صورتی که در انگلستان نه کشت پنبه‌ای وجود دارد و نه بوته نیلی در آنجا پرورش داده می‌شود. همچنین یادآور شدم که کارگرانی که در کارخانجات انگلستان بکار اشتغال دارند به اندازه تمام مردم ایران‌اند. این گفته به اندازه‌ای مورد توجه خان قرار گرفت که از من خواست تا آن را دوباره تکرار کنم. یحیی خان گفت که طایفه‌اش بیش از احتیاج سالیانه خود گندم و غلات تولید می‌کنند و سالیانه در حدود هزار تومان نیز فرش به مناطق دیگر صادر می‌کند. بسیار عجیب است که مردم کوچ نشین نه تنها به کشت و برداشت غلات اشتغال دارند بلکه با پشم گوسفندان خود فرش و خورجین نیز می‌بافند. اینان با دادوستد و شیوه خرید و فروش هم آشنایی دارند و نه تنها قاطر و کره اسب و گوسفند تکثیر و پرورش می‌دهند بلکه هر ساله مقادیر زیادی زغال به شهرستانها صادر می‌کنند و غیر از اینها نیز در کار تهیه و فروش مازو و تنباکو و تریاک و برنج و کُندر و پوست روباه و انواع پوست سمور و چوب آلبالو برای ساخت چپق دست دارند.

مطمئناً زنها مجبورند بیش از حد به کار و فعالیت بپردازند. آنان در سپیده دم از خواب برمی‌خیزند و در تمام روز به بافندگی اشتغال دارند و شب‌ها هم کره‌ئی را که از دوغ جدا کرده‌اند در دیگ‌های بزرگی می‌جوشانند و به روغن تبدیل می‌کنند.

غیر از عبا، نمد که بوسیله نمدمالان تهیه و در اختیار مردان گذاشته می‌شود زنها تمام لباسهای خود و شوهران و بچه‌هایشان را می‌دوزند. به بعضی از اشیاء ساخت انگلستان از قبیل سوزن، نخ فرنگی و انگشته‌ن و قیچی که بعنوان هدیه به آنان داده می‌شود علاقه نشان می‌دهند و افزون بر این زن‌ها نیز در بالا بردن چادرها و بارکردن و خالی نمودن اثاثیه و مواظبت از گله و رمه‌ها و سایر کارهای خانه با شوهران خود تشریک مساعی می‌کنند.

یازده شب، در هوای بسیار گرمی آماده حرکت شدیم. من از قلعه به چادر خود مراجعت

کردم و اثاثیه‌ام را جمع و جور نمودم و در آن شب مهتاب محمولات را بر پشت قاطرها نهادند ولی در همین موقع پیغامی از یحیی خان دریافت داشتم که بعلت عبور جاده از میان جنگل‌ها حرکت در این ساعات شب به مصلحت نیست و بهتر است فردا صبح به سفرتان ادامه دهید. در ساعات آخر شب، خان با عده‌ای از همراهان به قرارگاه ما آمد و برای دستمزد یک اسکورت و چند رأس گوسفند برای تامین گوشت روزانه به مدت دو ساعت با من چانه زد. آن شب بعلت هجوم پشه‌ها تا ساعت چهارونیم صبح بخواب نرفتم. صبح زود به اتفاق یحیی خان و پسرش که قرار بود ما را تا پل هوا^(۱) بدرقه کنند براه افتادیم. جاده از قلعه خان آباد در میان ارتفاعات پوشیده از برف بر روی صخره‌ها بطرف رودخانه دز امتداد می‌یافت. ما از روی پل هوا که در ارتفاع سه هزار و هشتصد پا بر روی آب بروجرد یا آب دز احداث شده گذشتیم. دو رشته آب نسبتاً بزرگ در این منطقه بهم تلاقی می‌کنند. یکی آب بروجرد است که از غرب بروجرد سرچشمه می‌گیرد و قبل از آن که به این نقطه برسد از تنگ بحرین عبور می‌کند و دشت سیلاخور را مشروب می‌نماید و دیگری آب بازنویی است که رشته‌ای از آن آب کاکلستان نام دارد که قبل از ادغام با آب بروجرد در ارتفاعات فریدن از آبهای گوا و گوکان سرچشمه می‌گیرد و رشته‌ای از رودخانه دز نیز از کوه‌رنگ سرچشمه می‌گیرد.

پس از ترک رودخانه از بستر یک رودخانه خشک و در میان یک جنگل بلوط عبور کردیم و در کنار روستای شاه‌بادار^(۲) چادر زدیم، اهالی در بالای سرمان، دو دسته بزرگ دیگر در زیر پایمان در سیاه‌چادرها زندگی می‌کردند مردان هر دو دسته به ما هشدار می‌دادند که مواظب دسته دیگر باشیم تا به ما دستبرد نزنند.

در بین اینان دزدان زبردستی وجود داشت به طوری که با چالاکی لیوان و یک بشقاب و دو عدد کارد و چنگال ما را به سرقت بردند. هنگامی که با قاطر سواری مورد علاقه ام چهارنعل در میان قرارگاه حرکت می کردم در اثر تماس با طناب چادر به زمین درغلتیدم و شانه ام مجروح شد. بعد از ظهر آن روز درجه حرارت به یکصد و سه درجه فارنهایت رسیده بود. مردان این سیاه چادرها مزور و بی ادب نبودند اما بسیار پڑمرده و کنجکاو به نظر می رسیدند. پس از آنکه از کارون گذشتیم تنها چند اسب، آنهم نه از نژاد خوب مشاهده کردم. حتی در طویله یحیی خان که شهرت داشت. مرد ثروتمندی است نیز مادیان یا اسب اصیل دیده نمی شد. مردان این منطقه از اسب و مادیان استفاده نمی کنند و اغلب پیاده رفت و آمد می کنند و محمولات خود را با گاو یا درازگوش حمل می کنند. در بخش بزرگی از این ناحیه قاطر دیده نمی شود. تنها با چند راس قاطر در یکی از گردنه های عالی کوه برخورد کرده بودم. بختیاری ها همیشه در فضای بهار قاطرها را برای فروش به بازار اصفهان عرضه می کنند و به ندرت برای حمل بار از این حیوان استفاده می کنند. اسب هایشان دارای جثه ای کوچک و ظاهری دلچسب ندارند ولی بسیار پرطاقت و شکیبا و مانند قاطرهای دارای دست و پای محکم اند.

ارزش یک قاطر خوب در بختیاری بین هفت تا یازده لیره استرلینگ است. از درازگوشها و گاوهای نر برای حمل و نقل بار و اثاثیه استفاده می کنند. بهای یک رأس درازگوش در حدود سی شلینگ است.

بزهای این ناحیه از حد معمول بزرگتر و دارای ریشی بلندند، گوسفندان نیز مانند بزها اغلب سیاه یا قهوه ای رنگ اند. دُنبه این گوسفندان در حدود هشت پوند وزن دارند. گله داران این منطقه از شیر این گوسفندان به نحو مطلوبی استفاده می کنند و بیشتر فرآورده های لبنیاتی

از قبیل پنیر، ماست، دوغ، روغن را از این طریق بدست می آورند. کوچ نشینان نیز از پوست بز مشک، برای ذخیره آب و ماست استفاده می کنند. آنان همچنین از موی بز سیاه چادر و از پشم گوسفندان قالی می بافند.

در روستای شاه بادار لباس زنان تغییر پیدا می کند و با سایر مناطق بختیاری نشین تفاوت دارد. آنان یک پیرهن بلند گشاد و شبیه پیژامه به تن دارند که سرتاپایشان را می پوشاند، شلواری قرمز رنگ پیا می کند که دامن آن را روی قوزک گره می زنند. این شلوار به ندرت زیر پیرهن بلندشان به چشم می خورد و بعضی از آنان نیز چانه و زیرگلوی خود را برای زیبایی بیشتر خال کوبی می کنند.

از این بارانداز در یک مسیر نسبتاً سهل العبوری به سفر خود ادامه دادیم و ظهر همان روز که هوا بسیار گرم بود به روستای امام زاده مامیل^(۱) رسیدیم.

در حدود سه ماه و یک هفته از میان جاده های پرپیچ و خم و گردنه های صعب العبور، بختیاری را پشت سر نهادیم و حالا به میان قبایل فیلی لر و به قلمرو خرم آباد رسیدیم.

■ بخش هفتم ■

قلمرو لر کوچک - خرم آباد

در روستای مامیل درختان گردو و سایر رستنی های دیگر در گوشه و کنار دیده می شد. نهر آبی نیز در زیر امام زاده جریان داشت. در این روستای کوچک تعداد سیزده کودک به بیماری های خطرناکی مبتلا بودند و در بین این بیماران کودکان مشرف به موت نیز دیده می شد. بعد از ظهر همان روز تعدادی بیمار به من مراجعه کردند که ظاهراً بعضی مبتلا به تب تیفوئید بودند. مردی به من مراجعه کرد که دختر جوانش در روستایی که سه مایل از اینجا فاصله دارد بیمار است. من به او وعده کردم که شب به عیادت او خواهم آمد ولی چند ساعت بعد شنیدم که بیمار فوت کرده است.

نیمه های شب قاطرها را بار کردند. از این نقطه تا قلمرو طایفه نیرومند سگوند هشت ساعت راه، یعنی در حدود بیست و دو مایل و نیم فاصله داشتیم. این قسمت از جاده بسیار خطرناک و ناامن به نظر می رسید. سیاه چادرهای زیادی در گوشه و کنار جاده به چشم می خورد. راهنما بسیار مشوش و مضطرب بود. از کنار سیاه چادرها که عبور می کردیم سگها پارس می کردند و ما می ترسیدیم پارس سگها موجب شود که دزدان محلی ما را ردیابی کنند.

کاروان در میان تل و تپه های فراوانی عبور کرد. خوشبختانه در آن شب هیچ اتفاق سوئی پیش نیامد و اول صبح به میان تپه های حنایی رنگی رسیدیم که شهر خرم آباد در مقابل ما در

حاشیه یکی از آن ارتفاعات واقع شده بود.

کمی بعد از کشکان گذشتیم و در امتداد تیرهای تلگراف وارد جاده کاروان بروجرود شدیم. در این جاده کاروان های متعددی در رفت و آمد بودند. پس از عبور از روی دو پل سوار یافتاکوه^(۱)، باغ های خرم آباد از دور نمایان شد. شهر به وسیله پرتگاهی مخوف و یک رشته ارتفاعات و قلعه ای مخروبه احاطه شده، مناظر زیبای صخره های میان شهر هر بیننده ای را تحت تاثیر قرار داد.

خرم آباد قبل از سده چهاردهم دژ سیاه نامیده می شد و پایتخت اتابکان قدرتمند لرستان بود که بین سالهای ۱۱۵۵ تا تقریباً ۱۶۰۰ میلادی بر منطقه لر کوچک حکومت می کرده اند. سرهنری راولینسون هیچ اشاره ای به آثار باقی مانده در این شهر قبل از قرن یازده یا دوازده نکرده است. ما در بیرون شهر در یک باریکه شنزاری کنار چند چراگاه نیم سوخته که یورت ایلات آن منطقه بود چادر زدیم. در اینجا رشته ارتفاعاتی با رنگ های سیاه و قرمز وجود دارد که در آنها هیچگونه گیاه یا رستنی دیده نمی شود. در پشت چادر من انبوهی از درختان بید در کنار نهری روان و یک باغ بزرگ پر از درختان میوه و بوته های خربزه به چشم می خورد. لیکن پشه های فراوان در آنجا ما را آزار می داد.

در اثر راهپیمایی شب گذشته و گرمی هوا و خستگی زیاد در زیر درختی لم داده بودم که متوجه شدم کسی به فرانسه فصیحی گفتگو می کند. در حقیقت او حاکم شهر بود که آمده بود با من ملاقات کند.

تعدادی سوار بازین و یراق مجهز، وی را همراهی می کردند. اسکورت پیاده نظام او هم

اسلحه‌های خود را به درختان بید آویزان کرده، و چهارگماشته او نیز تعدادی میوه و شیرینی از طرف حاکم به من هدیه کرده بودند.

ارتفاع شهر از سطح دریا یکهزاروپنجاه پا است و گرمای آن مانند صحاری هندوستان مهیب و وحشتناک، ولی بدون ابزار و آلات خنک کننده هندوهاست.

هنگامی که مردها می‌خواستند بجای چکش از پاره سنگ برای کوبیدن میخ چادرها استفاده کنند تابش آفتاب بقدری روی سنگ‌ها اثر گذاشته بود که در اثر حرارت و گرمی زیاد، آنان را مانند سیب زمینی پخته داغ، بی‌اختیار به اطراف پرتاب می‌کردند.

روغن و شمع در آن هوای گرم و سوزان فوراً آب می‌شد. شیر در ظرف یکساعت ترش و فاسد گردیده و تنها در شب هوا کمی خنک و قابل تنفس بود.

در اثر گرمای زیاد و رنج سفر گذشته بقدری خسته بودم که تمام روز را تا آنجا که ممکن بود استراحت کردم و فقط با حاکم لرستان و زنهای حرم او ملاقات کردم.

توصیف و شرح این ملاقات رسمی دلهره آمیز و ناخوشایند بود. مراسم به همان شیوه و روش ایرانی‌ها انجام گرفت. در باغ بزرگ قصر که پر از درخت سرو و انار و گل بود با چای و قلیان از من پذیرایی بعمل آمد. منشی‌ها و ملاها در جلو بر روی زمین نشسته بودند. میرزا اجازه نیافت که همراه من وارد اندرون شود لیکن یک نفر منشی که فرانسه را بطور بدی تلفظ می‌کرد در پشت پرده ایستاده و سعی می‌کرد گفتگوهای ما را ترجمه کند، اما نتوانست. پس از یکی دوبار شکایت سرانجام مجبور شدم آنجا را ترک کنم.

بطوری که تحقیق کردم یک دختر زیبای چهارده ساله سوگلی و زن موردعلاقه حاکم است. اتاق‌های خانم‌ها بسیار زیبا، لباسهای قشنگ و خوش سلیقه‌ای به تن داشتند. پس از بازدید از قلعه مخروبه و تماشای قسمتی از سبک زیبای معماری آن روانه بازار شدم.

خرم آباد بخاطر «شاهراه شوستر» تهران که از میان آن عبور می‌کند، دارای موقعیت مهمی است. این شهر مرکز عشایر فیلی و مقر حکومت لرستان است.

نمای شهر از فاصله‌ای دور شبیه دیگر شهرهای ایران است که قبلاً دیده بودم، ارگ در وسط گذرگاه یک صخره واقع شده، و بیشتر خانه‌های شهر در حول و حوش یک پل زیبا قرار گرفته‌اند.

بازار خرم آباد کوچک و محقر و تاریک و کوچه‌های آن بهم پیوسته و ناهموار و احتمالاً زمانی سنگ فرش بوده ولی حالا پر از چاله و چوله و زباله و سگ‌های کرک ریخته و نحیف در گوشه و کنار در نهایت گرسنگی و درماندگی به غابرینی که از آنجا عبور می‌کنند خیره می‌شوند. قطره‌هایی آب از درون کانال‌های شکسته سطح کوچه‌های بازار را پوشانده و بوی تعفن لجن‌های سیاه و سبزرنگی که در گوشه و کنار جلو آفتاب ریخته شده مشام را آزار می‌دهد.

مردم با قدهای خمیده به آهستگی در رفت و آمد بودند و چنین به نظر می‌رسید که خیلی فقیر و کم بضاعت هستند. تجار در نهایت بی‌علاقگی و قیافه‌هایی افسرده می‌گفتند که وضع بازار و دادوستد خوب نیست. الوار فیلی امنیت جاده کاروان رو دزفول را به مخاطره انداخته و مرتباً رفت و آمد قوافل را در این جاده متوقف کرده‌اند. با اینکه دولت یک رژیم سرباز برای امنیت این جاده در منطقه مستقر کرده لیکن تاکنون توفیقی در این امر حاصل نشده است. من بیش از پیش از وضع و موقعیت رقت بار خرم آباد افسرده و مایوس شدم. دیوار گلی و مخروبه شهر در زیر انبوه درختان پنهان شده و یک پل زیبای بیست و هشت طاقه‌ای به عرض هیجده و طول نهصد پا که با سنگ و گل بنا شده مسافری را بدرون حصار شهر هدایت می‌کند. یک کاروانسرای قشنگ که سر در آن کاشی کاری شده نیز در سمت چپ دیده می‌شود.

این قلعه به انضمام دو حصار و قصر والی و عمارات دولتی و یک آب انبار زیبا (که بوسیله یک چشمه پرآبی تغذیه می‌شد) تماماً ویران و منهدم شده‌اند. منظره‌ها واقعاً بینندگان را تحت تاثیر قرار می‌دهد. تل‌هایی از خاک و بقایای ساختمان‌های قدیمی در سراسیمی صخره در میان انبوه درختان سرو و صنوبر هنوز خودنمایی می‌کند. در میان باغی در کنار رودخانه در ضلع شمالی قلعه، خرابه‌های چند دیوار و برج از پایتخت قدیمی اتابکان و همچنین مجرای یک قنات و یک پل ده طاقه هنوز برجای مانده است. اما جالب‌ترین آثار باستانی خرم آباد یک برج استوانه‌ای شکل به ارتفاع شصت پاست که هنوز سالم و بی‌عیب باقی مانده و یک کتیبه نیز به خط کوفی در قسمت فوقانی آن جلب توجه می‌کند.

به طوری که گفته‌اند خرم آباد دارای هزار و دویست خانه است که جمعیت آن بالغ بر هفت هزار نفر تخمین زده می‌شود. این شهر به وسیله چند نفر انگلیسی به منظور تحقیق و ایجاد روابط تجاری مورد بازدید قرار گرفته. من شک دارم که این دیدارها اثر مثبتی در آنان بجای گذاشته باشد. همانطوری که اثر مطلوبی در ذهن من بجای نگذاشته است.

بروجرد نهم اوگوست ۱۸۹۰

شب هنگام بعد از بیست و دو مایل راه پیمایی به چند سیاه چادر متعلق به طایفه بیرانوند رسیدیم. در بین سیاه چادرها سه کوچه برای رفت و آمد وجود داشت. گاوهای نر را که در تمام روز برای خرمن کوبی از آنها کار کشیده بود در جلو چادر کمند کرده بودند. اینان مردمی ثروتمندی هستند و تعداد زیادی گاو و مادیان در تملک دارند.

در آن شب مهتابی مسافرتان را آغاز کردیم ولی این سفر تا اندازه‌ای مخاطره آمیز به

نظر نمی‌رسید، زیرا بطوری که می‌گفتند دسته‌ای از سگوندها به قصد راهزنی در آن حول و حوش پرسه می‌زدند. اما خوشبختانه هیچ اتفاق سوئی پیش نیامد و تنها گهگاهی سوت چارواداران گوش‌هایمان را نوازش می‌داد و در بین راه هم پارس سگها بگوشمان می‌رسید ولی هیچ سیاه چادر یا آثاری از حیات در مسیرمان دیده نمی‌شد.

کاروان از یک دره حاصلخیز عبور کرد و وارد گردنه هندوان^(۱) که در حدود هفت هزاروپانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت گردید. پس از آنکه گردنه را بطرف پایین طی کردیم وارد تنگ بوزفول^(۲) شدیم و از آنجا در حاشیه شمالی تپه‌ها بطرف دشت بروجرد یا سیلاخور حرکت کردیم.

این دشت حاصلخیز سی مایل طول و شش تا هشت مایل نیز پهنا دارد و تعداد زیادی چشمه از بالای ارتفاعات به پایین جریان دارد و در حدود یکصد و هشتاد روستا در این دشت جای دارد و در بعضی‌ها هم برنج کاری وجود دارد.

در قسمت‌های جنوب شرقی شترونگوه هنوز رگه‌هایی از برف به چشم می‌خورد و در آن سوی این رشته ارتفاعات شهر بروجرد قرار گرفته است. در اطراف بروجرد تا چند مایل باغ‌های فراوانی وجود دارد. ماسی و سه مایل راه را در سه شب در آن هوای گرم طی کردیم. ساعت‌ها یکی پس از دیگری سپری شد و سرانجام به روستایی آباد و حاصلخیز رسیدیم و تا بروجرد بیشتر از یک مایل ونیم فاصله نداشتیم.

سه منزل سفر اخیرمان، به مراتب رنج‌آورتر از مسافرت سه ماهه اخیرمان بود. در کنار یک درخت کهنسال بید چادرهایمان را بالا بردیم. عصر همان روز حسن در حالی که خشم و

غضب از چهره اش آشکار بود نزد من آمد و گفت می خواهد به اصفهان مراجعت کند چرا که میرزا در حق او بی توجهی کرده است و کمی بعد محمدعلی با درازگوشش نیز قرارگاه ما را ترک کرد. مردم بروجرد از شهرت خوبی برخوردار نیستند. سال گذشته در همین شهر چادر و اسب و تمام لباس و اثاثیه یک افسر جوان انگلیسی را به سرقت بردند. وقتی خبر این سرقت را به حاکم بروجرد دادند گفت من هیچ وقت در بیابان اتراق نمی کنم. باغ زیبا و قشنگ است ولی باغبان باید تنها در آن زندگی کند.

طبق خبرهایاصله وضع بختیاری مغشوش و ناآرام است. مهرباب خان عیسی وند همان کسی که ظاهراً بیمار به نظر می رسید نامه ای برای خواجه تیمورخان ارسال داشت و از او خواست که برای حمله به اصلان خان وی را یاری دهد. در حال حاضر منطقه خان آباد تا قلعه هما تماماً دچار هرج و مرج و آشوب شده است و از طرف دیگر تمام خوانین سگوند با هم متحد شده و تصمیم گرفتند که از پرداخت مالیات که به عقیده آنان بیشتر از حد متعارف است امتناع نمایند. فرماندار بروجرد از استاندار لرستان تقاضای اعزام سرباز کرد. حاکم لرستان قول داد که عنقریب پانصد سرباز به بروجرد اعزام خواهد کرد. خوانین این منطقه شکاست دارند و از بابت پرداخت مالیات بی رویه تحت فشارند. آنان می گویند مالیات که از طرف شاه معین شده زیاد نیست ولی عمال دولتی سعی می کنند مبلغی بیش از حد معمول وصول کنند و همین امر باعث گردیده که آنان سال به سال فقیرتر و بینواتر گردند. خوانین این منطقه همچنین شاکی هستند که وقتی از پرداخت وجهی اضافه بر مالیاتی که از طرف امین السلطان (صدراعظم) معین شده سرباززند حاکم با کمک سربازان با زور و عنف گله و رمه هاشان را مصادره می کنند و گاهی هم اتفاق می افتد که مبلغی در حدود سه تا پنج برابر بدهی از رعایا دریافت می دارند.

طوایف سیلاخور اظهار داشتند که آنان در مقابل اجحاف و تعدی حاکم اعتراض کردند ولی کسی به آنان توجهی نکرد لذا تصمیم گرفتند که در مقابل فشار بی‌رویه عمال دولتی ایستادگی کنند. با هر کدام از خوانین که صحبت می‌کردم از من می‌خواستند تا تقاضای آنان را به اطلاع «وکیل» انگلیس (وزیر مختار - م) در تهران برسانم.

مردم این منطقه بر این باورند که انگلیس فریاد رس مردم محروم است و همچنین شنیده‌اند که انگلیسی‌ها در هندوستان با زارعین رفتار منصفانه‌ای دارند و اینان می‌گویند که انگلیسی‌ها می‌توانند برای ما احقاق حق کنند اگر آنها بخواهند می‌توانند^(۱)! حاکم هر ساله مبلغ گزافی به شاه می‌پردازد و همچنین افسران و صاحب منصبان دون پایه نیز مبلغی به مافوق پرداخت می‌کنند تا در سمت خود باقی بمانند به گمان من مقامات بالا تا پایین همه از طرف شاه تحت فشارند و آنان نیز بنوبه خود سعی می‌کنند تا هر قدر بتوانند اضافه بر مالیاتی که از تهران تعیین شده از رعایا وصول نمایند.

میرزا کریم خان حاکم بروجرد

میرزا کریم خان فرماندار بروجرد چند روز پیش با من ملاقات کرد. او مرد جوان خوش اندامی است ولی قیافه‌ای بیمارگونه دارد. او شکایت می‌کرد که آقا از او خواسته است تا تعدادی تفنگچی جوان بعنوان اسکورت در اختیارش بگذارد. حاکم کمی به زبان فرانسه صحبت کرد. من مقداری دارو از کیسه چرمی کذایی برایش تجویز کردم. این داروها اثر جادویی داشت. چرا که روز بعد بیماریش بکلی برطرف شده بود. قرار بر این شد که من هم

۱. تمام این اراجیف از روایات نویسنده الهام می‌گیرد نه مردم لرستان - مترجم.

مقابلاً دیداری با او داشته باشم. میرزا کریم خان مرا در چادری که در میان باغی برافراشته بودند به حضور پذیرفت غیر از شخص «حاکم» و منشی او کس دیگری در محل ملاقات حضور نداشت. سواری که حامل نامه‌ای از بروجرد برای «صاحب» (دوگلاس) بود بطور مشکوکی بین راه مورد دستبرد قرار گرفت. اسب و تفنگ و بعضی از لباسهایش را بسرقت بردند. هنگامی که این موضوع را مطرح کردم، حاکم بلافاصله ماجرا را انکار کرد ولی موقعی که می‌خواست جواب این پرسش را مطرح کند، متوجه شدم که بین او و منشی‌اش با چشم اشاراتی ردوبدل می‌شد. بسیار متأسف شدم که یک صاحب منصب عالی رتبه بر شهری حکومت می‌کند که حصار و دروازه‌اش خراب، و حوزه حکمرانش مغشوش و سکنه بخاطر ظلم و اجحاف و اخاذی‌های بی‌موردش در رابطه با خراج سالیانه بر ضد او عصیان کرده‌اند. عصر همان روز حاکم برای خداحافظی به ملاقات من آمد و عزیزخان نیز در کنار قالی سرپا ایستاده بود و گهگاهی هم در مذاکرات ما شرکت می‌جست. من قبلاً به عزیزگفتم که سعی کند حرکت حاکم را نگهدارد و در حضور او در صحبت و گفتگوهای ما مداخله نکند. ظاهراً طرز برخورد و آداب سخن گفتن افراد دون پایه با افراد بلندپایه در بختیاری با حکام و صاحب منصبانی ایرانی تفاوت دارد. وقتی از عزیزخان خواست، که احترام کریم خان را رعایت کند با عصبانیت از جا برخاست و شلوار گشادش را تکان داد و در حالی که از من دور می‌شد غرولندکنان گفت این شخص کیست! اگر اسفندیار خان بجای این مرد حاکم بروجرد بود دست کم بیست نفر ملازم پشت سر او ایستاده بودند.

ظاهراً بروجرد فاقد سواره نظام بود و کریم خان قول داد سه نفر اسکورت در اختیارم بگذارد و من قبلاً تقاضا کرده بودم که یک نفر از آنان سواره باشد. اما کمی بعد یک نفر سوار که معلوم بود سرباز است خود را به من معرفی کرد ولی از دو نفر دیگر تا موقعی که حرکت

کردیم خبری نبود. ما به اتفاق همان یکنفر سوار به طرف شهر بروجرد حرکت کردیم. بروجرد در عرض جغرافیایی ۳۵ درجه و ۵۵ دقیقه شمالی و طول ۴۸ درجه و ۵۵ دقیقه شرقی قرار گرفته است. ارتفاع آن از سطح دریا چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج پا و جمعیت آن بین دوازده تا هیجده هزار نفر است.

شهر دارای پنج دروازه است که در میان یک حصار گلی واقع شده و یک خندق نیز گرداگرد حصار را فرا گرفته که در حال حاضر بخشی از آن جزو زمین های زراعتی درآمدہ است. وسعت شهر در حدود پنج مایل مربع است که یک سوم آن مخروبه به نظر می رسد.

بروجرد دارای یک تلگراف خانه، یک پست خانه، تعداد زیادی مساجد کوچک و چند باب مدرسه و سه حمام عمومی و شش کاروانسرا است. در بروجرد قالی های خوبی بافته می شود. بازار بروجرد وسیع و روشن و دارای اقسام امتعه اروپایی انواع پارچه های کتانی انگلیسی و مقادیری چراغ های نفتی اتریشی، آئینه های روسی، تمثال هایی از خانواده سلطنتی روسیه، سماور، استکان، نعلبکی، قماش های پشمی روسی و چینی که در چند دکان اختصاصی بفروش می رسید. پارچه های کرباس بافت اصفهان، قالی زین اسب، پالان قاطر، ظروف مسی و لوازم آشپزخانه، کفش، قلیان و اقسام کالاهای ریز و درشت، کوزه های سفالین بزرگ و کوچک، کاسه های سفالین لعاب دار، تفنگ و شمشیر و تپانچه و قمه و دیگر کالاهای مختلف تجارتی بحد زیاد به چشم می خورد.

گرچه بازار بروجرد پر رونق و جمعیت زیادی در آن رفت و آمد می کنند، لیکن بندرت اتفاق افتاده که یک زن «فرنگی» را در بازار دیده باشند، مردم بدور من حلقه زدند و مأمورین محافظم نیز به شیوه معمولی با سنگ و چوب آنان را عقب می راندند.

با اینکه بیشتر خانه های بروجرد کهنه و مخروبه است ولی تعدادی خانه خیلی خوب و تازه

ساز نیز در این شهر دیده می‌شود. خیابانها سنگ فرش نشده و مطمئناً از بعضی از خیابانهای قدیمی تهران بدتر نیستند.

بروجرد از لحاظ موقعیت طبیعی دارای آب فراوان و سرزمینی پربرکت است. مراتع آن سرسبز و زمین های بارور آن سالی دوبار زیرکشت می‌روند. محصولات جو و گندم و سایر حبوبات را در ماه جولای درو می‌کنند. در حدود هفت نوع درخت انگور در تاکستانهای این شهر دیده می‌شود که در ماههای اگوست و سپتامبر محصول آن را می‌چینند بعضی از خوشه‌های انگور بروجرد به مراتب زیباتر از نوعی است که ما در گرمخانه‌های خود نگهداری می‌کنیم. فراآورده‌هایی از قبیل هندوانه، خربزه‌های معطر، تنباکو، ذرت، کدو، خیار، لوبیا، بادنجان، نخود و دیگر دانه‌های روغنی، برنج، پنبه، زردآلو، گردو، انار، و هلو تماماً گواه بارزی بر حاصلخیزی و موقعیت ممتاز و آب و هوای این منطقه از ایران است.

بروجرد نه تنها از نظر کشاورزی دارای موقعیت استثنایی است بلکه از طریق جاده کاروان رو با بهترین مناطق کشاورزی و تجاری قلمرو ایران در شمال و مشرق و غرب نیز ارتباط کامل دارد. نزول برف هیچگاه این جاده را مسدود نمی‌کند، چراکه رفت و آمد در این خط موجب می‌شود که همیشه آن را باز نگه دارند.

بروجرد در حدود یکصدوسی مایل از منطقه زرخیز کرمانشاه و نودمایل از ناحیه حاصلخیز همدان، و شصت مایل تا شهر سلطان آباد (اراک) مهمترین مرکز بافت فرش و حدود دویست و سی مایل تا تهران و تنها سیصد مایل تا اهواز فاصله دارد.

این جاده ها نسبتاً خوب و سهل العبورند، اما تا آنجایی که من دیده‌ام غیر از دو کاروانسرایین دو مرکز بقیه از لحاظ سرویس چندان تعریفی ندارند. جاده خرم آباد که به دزفول و شوشتر منتهی می‌شود از لحاظ عبور مشکلی ندارد ولی یک قسمت از آن کوهستانی است.

بنا به گفته کلنل بل حدود پنجاه مایل از این جاده سخت و ناهموار است. بخشی از جاده شوشتر بروجرد که مهمترین شاهراه تجارتی بین شمال و جنوب و قسمت غربی ایران، و در حقیقت خط ارتباطی و حمل مال التجاره ها از دریا است، در حال حاضر از لحاظ حمل محموله های تجارتی غیر قابل استفاده است. چرا که بخشی از این شاهراه که در قلمرو فیلی عبور می کند بعلت جنگ های طایفه ای و عشیره ای و حمله سارقین این طوایف به کاروانها و مسافرن همیشه ناامن و پر مخاطره است^(۱).

۱. چون سفر مادام بیשוב به سایر مناطق ایران ارتباطی با قلمرو بختیاری و لر کوچک نداشت لذا از ترجمه سایر بخش های سفرنامه او خودداری شده است. مترجم.

ابدال وند (طایفه) ۲۰۳
ابراهیم خان ضرغام السلطنه ۸۰
اتابک اعظم ۲۵
اتابکان ۲۲۸، ۲۲۵
اتریش ۳۱
اتریش ۳۵
اتریشی ۲۳۳
ازاک ۲۳۴
ارجانک (رودخانه) ۱۹۹، ۱۹۸
ارجنگ (روستا) ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱
ارجول ۱۰۳
اردل ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۷۲، ۷۱، ۶۶
۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۸

ایلمخانی ۱۴، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷،
۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳،
۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۷
ایلمخانی ۴۹، ۶۲، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۷۸،
۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۳۱
ایوب خان ۲۶

امامزاده مهدی ۱۸۱

«ب»

بانلاق گاوخونی ۴۶، ۵۵
بادوش (رودخانه) ۲۰۲
بارون دبد ۱۵، ۴۲، ۱۷۹
بازفت ۴۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸،
۱۵۰، ۱۶۰
بازنویی ۴۳، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۲۱
باقرخان ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۸
بالداجی (روستا) ۱۲۱
بختیاری ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۳۳،
۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹،
۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰،
۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۰،
۹۲، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰،
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲،
۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱،
۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۵
بختیارها ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲،
۶۸، ۶۹، ۷۸، ۸۶، ۹۰، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۳،
۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۳

الولکی ۶۹
امامزاده شهید ۱۷۰
امامقلی خان ۷۹، ۸۲، ۱۲۴
امیرشیرعلی خان ۲۶
امیرعبدالرحمن ۲۶
امین السلطان ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۷۹،
۲۱۹، ۲۳۰
امین السلطنه ۲۵
امین الضرب ۲۵
امین الملک ۲۵
انگلستان ۳۲، ۳۵، ۵۳، ۶۹، ۲۱۹، ۲۲۰
انگلیس ۱۲، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۸، ۱۳۹، ۱۷۸،
۲۱۹، ۲۳۱
انگلیسی ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۴، ۳۵، ۶۳، ۸۱، ۱۴۰،
۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳
انگلیسیها ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۴، ۲۶، ۱۴۰، ۱۵۶،
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۳۱
اورگون (روستا) ۱۲۳
اهواز ۴۶، ۵۳، ۲۳۴
ایران ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵،
۲۷، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۴، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۸،
۶۸، ۷۴، ۸۳، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۸۱،
۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷،
۲۳۴، ۲۳۵
ایرانی ۹، ۳۳، ۳۸، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۸۱، ۹۲،
۱۱۳، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۳۲
ایرانیها ۲۴، ۳۱، ۳۸، ۵۵، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۱۷۸،
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۶
ایرن (دریاچه) ۴۴، ۲۰۹، ۲۱۳
ایزابلایشوب ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۲۳۵
ایلگی ۵۰، ۶۲، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶،
۹۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۷۹

«خ»

خان آباد ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۰
 خان میرزا (دشت) ۴۷، ۱۱۲، ۱۲۲
 خراجی (دهکده) ۶۵
 خرسون (دره) ۱۵۱، ۱۵۶
 خرم آباد ۱۶، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸
 خلیج فارس ۱۴، ۴۶، ۵۳، ۸۱، ۱۶۰
 خواجه نیمور موقبی ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۹
 خواربا (دره) ۱۵۷
 خوزستان ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۱۹۲

«د»

داشدا امامز ۹۸
 درکش ورکش ۴۴، ۴۶، ۷۱، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۵
 دروازه تهران ۲۱
 دره زرین ۱۵۱
 دریاچه زمر دقام ۶۶
 دز ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۲۱
 دزفول ۱۲۳، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۳۴
 دژسپاه (نام قدیم خرم آباد) ۲۲۵
 دستگرد (روستا) ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴
 دشت آشور ۵۱
 دکتر الیزابت مکن روز ۱۵، ۱۷
 دکتر اودینگ ۲۲، ۴۰
 دکتر بروس ۳۴
 دلکام ۶۲
 دنا ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲
 دویلون ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۶۵

چشمه زرین ۴۵، ۱۵۳

چغاخور ۴۵، ۶۲، ۷۴، ۸۱، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۲۱
 ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۰
 چمن کوشان (دشت) ۱۵۸
 چهارباغ ۳۱
 چهارلنگ ۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳
 چهارمحال ۴۵، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۷۱، ۸۰، ۸۲
 ۱۱۳، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰
 چهاراز (روستا) ۱۱۱
 چهل ستون ۳۶
 چیزی ۱۵۱
 چین ۳۶

«ح»

حاجی ایلخانی ۱۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 ۸۴، ۸۶، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱
 ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۱۲
 حاجی حسین ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۹۵، ۱۰۳، ۲۰۹
 حاجی خلیل ۱۸، ۱۹
 حاجی وند (طایفه) ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۹
 حاجیه بی بی زینب ۷۳، ۷۵، ۱۳۹
 حافظ ۸۵
 حبشی ۸۸
 حسنعلی خان ۲۲، ۲۳، ۲۸
 حسین خان سپهسالار ۲۶
 حسین خان معتمد الملک ۲۶
 حسینقلی خان ۲۲، ۴۹، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۴، ۱۳۱
 ۱۴۷، ۱۶۷
 حضرت عبدالعظیم ۲۱

«ز»

زاگرس ۹۷
 زاینده‌رود ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴
 زردکوه ۴۶، ۷۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۸۹
 زره (کوه) ۱۳۶، ۱۳۷
 زرین خاریا ۱۵۶
 زلکی ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۱۵

«ژ»

ژنرال اوترام ۱۳
 ژنرال شلیندر ۱۵
 ژنرال فضل‌الله خان ۳۴
 ژنرال گردون ۲۸
 ژوئن ۴۵، ۴۷

«س»

ساخلوبوشهر ۱۳
 ساویر ۱۵
 سبزکوه ۱۱۲
 سراوند (طایفه) ۲۰۷
 سردرومندولف ۲۲، ۲۳
 سریدریولارد ۱۴
 سرهنری راولینسون ۵۲، ۲۲۵
 سرهنری لایارد ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۱۵۰، ۱۷۸، ۱۷۹
 سفیدکوه ۱۵۰
 سگونند (طایفه) ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰

دوگلاس ۵۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۲

دهنو ۱۰۶، ۱۱۰
 دیله (قله) ۱۵۳
 دیمه ۱۵۷
 دینارود ۱۰۲
 دینارون ۱۰۱، ۴۶
 دینارونی ۴۸
 دینا(کوه) ۱۳۶

«ر»

راولینسون ۱۵، ۱۹، ۴۹، ۵۱
 رخ (گردنه) ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۶۲، ۲۱۳
 رستم خان ۶۰، ۶۶، ۹۶
 رستمی (روستا) ۱۳۷، ۱۳۸
 رضاقلی ۶۲، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۹۸
 رمضان ۵۷، ۷۵، ۸۵
 رودبار (دره) ۱۴۳
 روس ۳۵
 روستای ریز ۵۶
 روسها ۱۴، ۲۴، ۲۶، ۳۵، ۱۴۰
 روسی ۸۶، ۲۳۳
 روسیه ۱۷۰، ۲۳۳
 رومی ۴۷
 روهمبار (کوه) ۲۰۹
 رویتز ۲۴
 ریجی (قله) ۱۱۲
 ریچارد کوتام ۱۲

شیراز ۱۵۰
شیمی سیری (دره) ۱۵۱، ۱۵۳

«ص»

صفویه ۱۶۴، ۲۲
صفه ۳۷

«ظ»

ظل السلطان ۳۶، ۸۰، ۸۱، ۱۷۸، ۲۱۹

«ع»

عالی قاپو ۳۶
عباس آقائیزی ۲۵
عبدالرحیم خان ۱۸، ۱۹
عثمانی ۱۴، ۲۰
عثمانیها ۱۳
عربی ۱۹، ۹۴، ۱۴۰
عزیزخان ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۳۲
علی اصغرخان ۲۴
علی کوه ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۲۲۲
علی مردان خان بختیاری ۱۴۲
عیسی وند (طایفه) ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۳۰
عیلام ۱۶۵، ۱۹۲

سبلز (جزیره) ۲۳
سلطان آباد (نام قدیم اراک) ۲۳۴
سلطان ابراهیم ۵۲، ۱۱۲
سلم ۱۰۲
سنگ ناک (گردنه) ۱۰۰، ۱۰۱
سوتزلند ۱۶۹
سوزآو (سبزآب) ۴۶، ۷۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
سولیجان ۶۶، ۶۷، ۶۹
سهد ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۲
سیلاخور (دشت) ۱۹۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۱
سیلکون (تپه) ۱۳۵

«ش»

شاپور ۱۹۰
شاهان (قله) ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۷۲
شاه بادرار (روستا) ۲۲۱، ۲۲۳
شاه سلطان حسین ۳۴، ۳۵
شاه عباس ۳۵، ۵۵، ۱۶۴
شاه عبدالعظیم ۲۱
شتر و کوه ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹
شلمزار (دهکده) ۶۵، ۶۶
شلیل ۱۴۸
شمس آباد ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۱۳۶
شوراب ۴۵، ۱۵۸
شوش ۵۲، ۱۹۲
شوشتر ۴۶، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۰، ۲۳۴، ۲۳۵
شهر ری ۲۱
شه قلعه (روستا) ۱۷۴

«ک»

کارون ۲۴، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۴،
 ۷۱، ۸۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۲۲
 کاکوستان ۱۸۳
 کاماندا ۴۳
 کتیبه بیستون ۱۹
 کرخه ۱۹۲
 کردستان ۱۶
 کرزن ۳۷
 کرکون ۱۵۸، ۱۶۴
 کرمان ۲۴
 کرمانشاه ۵، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۵۱، ۵۲، ۲۳۴
 کرند ۹۰
 کککل ولز ۱۵
 کلار (کوه) ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۶
 کلنل بت من ۱۵
 کلنل بل ۱۵، ۲۳۵
 کله کوه (قله) ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸،
 ۱۹۵
 کمارون ۱۷۲
 کنک (ده) ۱۱۵
 کوکان ۱۶۸
 کوکس ۱۴، ۱۳
 کوه جهان بین ۶۵
 کوهرنگ ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۰۴، ۱۵۷، ۱۵۸،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۲۱
 کوه زنگون ۶۵
 کوه شترن ۲۰۲

«غ»

(غلام حسین خان سردار محتشم) ۸۰، ۸۴

«ف»

فارس ۱۹۵
 فارسی ۱۹، ۵۱، ۵۷، ۱۴۰
 فاریاب ۵۹، ۵۸
 فتح الله خان ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
 فرانسه ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۱۴۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱
 فرخ پادشاه (فریدون) ۱۰۲
 فردوسی ۸۵
 فریدن ۴۳، ۱۹۲، ۲۲۱
 فولادوند (طایفه) ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۸
 فیدون (قله) ۱۵۷، ۱۷۲
 فیلی لر ۴۲، ۲۲۳، ۲۲۷

«ق»

قاجار ۱۳، ۱۵
 قاجارها ۳۶
 قاجاریه ۲۰
 قشقای ۱۴
 قشلاق ۴۶، ۴۹، ۶۳
 قلعه اردل ۷۰
 قلعه تل ۴۸
 قلعه دختر ۵۹
 قلعه هسا ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۳۰
 قم ۲۹
 قنطوریون ۷۱
 قهوه رخ ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۸۳، ۸۴، ۱۳۷

۱۲۰، ۱۱۸

«م»

ماری زرین (دره) ۱۹۷، ۲۰۲

ماژور راولینسون ۵۲، ۵۰

ماسیر ۱۷۳

مامیل (امامزاده) ۲۲۴، ۲۲۳

محمدتقی خان چهارلنگ ۱۳۱، ۸۰، ۴۹، ۴۸

محمد رضاخان مازندرانی ۲۲

محمد علی ۹۶، ۶۸، ۶۷

محمد علی شاه ۲۵

محمد قاسم خان ۲۵

محمده ۸۱

محمود شاه ۵۱

محمود صالح ۵۰

مسجد شاه ۳۶

مسیح ۱۵۱

مشیرالدوله ۲۸، ۲۷، ۲۶

مصر ۷۴

مظفرالدین شاه ۲۵

معتد الملک ۲۶

معز الملک ۲۵

مغویی ۲۰۲، ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۳

مکدونال کینز ۱۵

مکنزی ۸۱، ۱۵

مکه ۸۹، ۷۴

ملا مرتضی ۱۴۲، ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸

ملک زاده ۲۷

منارجنبان ۳۶

منچستر ۳۵، ۲۱

منچستر ۲۱۹

کوه شه پورنار ۶۶

کوه نصار ۶۶

کارگون ۲۰۹

«گ»

گارگوناکی ۱۷۲

گری (کوه) ۱۳۶

گزی (تنگ) ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۵۵، ۴۴

گلاسگو ۳۵

گل شه (گیله شه) ۴۶

گندز لو ۴۹

گندمان (دشت) ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۶۱

۱۲۱

گوا (رودخانه) ۲۲۱، ۱۹۲، ۱۷۴، ۴۳

گوراب ۱۴۷، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۶، ۴۵

۱۶۲، ۱۵۱

گوکان ۲۲۱، ۴۳

گوکون (گردنه) ۱۹۲، ۱۷۱

گونک ۲۰۳، ۱۹۵، ۱۹۳

گیله شاه (گردنه) ۱۶۲

«ل»

لادک (لامول) ۱۷۱

لایارد ۸۰، ۴۲، ۱۷، ۱۵

لرستان ۲۲۵، ۱۹۹، ۱۸۲، ۱۰۱، ۵۳، ۴۸، ۴۳

۲۳۰، ۲۲۷، ۲۲۶

لطفه (لطفعلی خان امیرمفتح) ۱۲۷، ۸۴، ۸۰

لندن ۱۹۳، ۱۷۵

له دراز ۱۱۲، ۱۱۱

لیباسگون (روستای ارمنی نشین) ۱۱۶، ۱۱۷

- مواز ۱۴۷، ۱۵۰
مورگان ۱۸۰
مهراب امیری ۱۳، ۱۷، ۲۵، ۸۰
مهراب خان ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
۲۳۰، ۲۰۴
میرپنج ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴
میرزا آقاخان نوری ۲۷
میرزا اسماعیل خان ۲۵
میرزا تقی خان صدراعظم ۲۷
میرزا حسین خان سپهسالار ۲۷
میرزا علی اصغر خان (امین السلطان) ۲۵
میرزا کاظم خان نظام الملک ۲۷
میرزا کریم خان ۲۳۱، ۲۳۲
میرزا نصراله خان ۲۷
میرزایوسف ۳۱
میرزایوسف خان ۲۷، ۳۴، ۴۰، ۴۳، ۷۶، ۹۶
میرزایوسف مستوفی الممالک ۲۵
میلی (کوه) ۱۴۵
- «ن»
- نادرشاه ۲۲، ۵۱، ۱۴۲
ناصرالدین شاه ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۱۹
ناغون ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۱۳۵، ۱۳۶
نظام الملک ۲۷
نواب ۲۲، ۲۳
نوراب ۱۷۱
- «و»
- والرین ۴۷
ورگون ۵۴
وستگون (تنگ) ۱۱۲، ۱۱۳
ولکام ۴۰
- «ه»
- هرات ۲۶
هفت کوه ۲۱۳
هفت لنگ ۴۸، ۶۸، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۷۳
همدان ۱۶، ۲۳۴
هند ۱۰، ۱۳
هندشرفی ۱۳
هندوان (گردنه) ۲۲۹
هندوستان ۲۲۶، ۲۳۱
هندی ۹۲، ۱۷۱، ۱۹۵
هنری بلوس لینچ ۴۲
هنری راوولینسون ۱۸
هولیوار (دره) ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳
- «ی»
- یحیی خان فولادوند ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲
یحیی خان مشیرالدوله ۲۶، ۲۷
یونانی ۴۷